وقف کتابخانه مسجد اعظم
شماره ۴۸۸
نام کتاب
تاریخ ثبت دفتر
شماره عمومی
شماره مخصوص

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علی الحسن والحسین وعلی علی ابن الحسین زین العابدین وعلی زینب الکبری
وکلثوم المرضیه وعلی سکینة المسیبه وعلی فاطمه ورقیه وعلی البنات الهاشمیه

ازحضرت امام زین العابدین ع روایت کرده است روزی آنحضرت نظر فرمود بعبید الله بن عباس بن علی ابن ابی طالب ع
گریان شده و فرمود روزی نگذشت بر رسول خدا صلی الله علیه وآله که شدید تر باشد از روز احد که شهید شد در آن روز
حمزه بن عبد المطلب که شیر خدا و شیر رسول او بود بعد از آن روز موته که کشته شد در آن روز پسر عم آنحضرت جعفر بن
ابی طالب بعد فرمود ولا یوم کیوم الحسین ع یعنی نیست روزی مثل روز حسین ع که سی هزار کس جمع شدند بقتال
آن بزرگوار و گمان مینمودند که از این امت میباشند و هر یک تقرب میجستند بسوی خدای عز وجل بریختن خون آن
جناب والحضرت خدا را بیاد ایشان میاورد و تاثیر نمینمود در ایشان تا آنکه او را مظلوم از روی سرکشی و ظلم و عدوان

این قولویه ازحضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است هرزمانیکه حضرت امام حسین بخدمت
حضرت رسول مشرف میشد آنحضرت نور دیده خود را میگرفت بجانب خود میکشید و میفرمود
ببعیه کریا علی او را نگاه دار پس حضرت امیر حسین را نگاه میداشت حضرت رسول خود را بر روی
او میافکند و گلوی او را میبوسید و اشک از دیده اش و حضرت حسین ع عرض مینمود یا ابتاه لم
تبکی یعنی ای پدر چرا گریه میکنی آنحضرت فرمود اقبل موضع السیوف منک وابکی یعنی میبوسم موضع
شمشیرهای دشمنان ترا و میگریم آنحضرت عرض کرد یا ابتاه اقتل یعنی ای پدر امیکشند فرمود ای والله ابوک
واخوک وانت یعنی آری قسم بخدا که پدر ترا و برادر ترا و ترا شهید خواهند نمود عرض کرد یا ابتاه
مصارعنا شتی یعنی آیا قبرهای ما از یکدیگر دور خواهند بود فرمود بلی پس آنحضرت
عرض کرد فمن یزورنا پس که ما را زیارت میکند فرمود لا یزورنی ویزور ابیک واخاک
وانت

والسادات العلویه السلام علی الابدان السلیبه والاجسام النهبیه والخدود المعفره

وانت الا الصدیقون من امتی یعنی زیارت نمیکند ترا و پدر ترا و برادر ترا مگر صدیقان از امت من پس خوشا
بحال زیارت کنندگان حضرت امام حسین ع با دوستان مولایان پس بخواه اول کسی که امام حسین را زیارت
کرده خود پیغمبر بود و پدرش علی و مادرش فاطمه و برادرش حسن و پیغمبران خدا و ملائکه اعلی
بازدهم محرم در وقتی که جمال بدمال بجهت بند شلواری دستهای نازنین آن بزرگوار را بریده چنانکه از خود جمال نقل کرده
میگوید که روز دهم دیدم زمین میلرزد و کوه و آسمان بلرزه آمد و صدای شورش و غوغا و گریه و ویل
بگوشم رسید شنیدم شخصی میگفت وا ابناه وا مقتولاه وا ذبیحاه وا حسیناه وا غریباه یا بنی قتلوک وما عرفوک
ومن شرب الماء منعوک یعنی ای پسرم ای کشته شده من ای ذبیح من ای حسین من ای غریب من ای فرزند من
نشناختند و ترا شناختند واز آب ترا منع نمودند جمال میگوید چون اینحالت را مشاهده و صیحه زدم خود را در میان کشتگان
انداختم دیدم که سه مرد و یک زن ایستاده اند و خلایق بسیاری بصورت انسان و ملایکه بر دور ایشان احاطه
نموده اند که ناگاه دیدم یکی از ایشان گفت ای فرزندم حسین فدای تو باد جد تو و پدر تو و مادر تو و برادر تو
سه مرد یکی رسول خدا بود و یکی پدرش علی مرتضی بود و یکی برادرش حسن مجتبی بود و آن زن مادرش
فاطمه زهرا بود پس رسول خدا نعش حسین کرد و فرمود السلام علیک یا اباعبد الله فداک جدک
وابوک ناگاه دیدم حضرت امام حسین بر خواست و نشست و سر منورش از غیب آمد به بدن اطهرش
قرار گرفت و میگوید لبیک یا جداه یا رسول الله و ای پدرم ای امیر المومنین و ای مادرم ای فاطمه زهرا و ای
برادرم ای حسن کشته شدی بزهر جفا سلام من بر شما باد پس امام مظلوم شروع نمود بروضه خواندن یا جداه
قتلوا والله رجالنا یا جداه وسلبوا والله نساءنا یا جداه ذبحوا والله اطفالنا یعنی ای جد بزرگوار
بخدا سوگند مردان ما را کشتند ای جد عالیمقدار بخدا سوگند که زنان ما را برهنه کردند ای جد عالی تبار بخدا سوگند
که غارت نمودند اموال ما را ای جدم بخدا سوگند که سر بریدند اطفال ما را یا جداه تری وانت علیک
ان ترا حالنا و ما فعل الکفار بنا یعنی ای جد بزرگوار بخدا سوگند که گران است بر تو که ما را باینحالت

ای زهفات نوذات پاک توبینی و مشاهده نمائی که کفار با چه کردند پس دیدم که آن بزرگواران برهان مظلوم نشسته و بر مصائب او

در کتاب منتخب روایت کرده که حضرت امام حسین ع روزی در مسجد جد خود رسول خدا نشسته بود

که ناگاه اعرابی بر شتر خود سرخ سوار بود و رسید و از شتر پیاده شد و شتر خود را در در مسجد عقال نمود و داخل مسجد گردید و نزد عتبة ابن ابی سفیان آمد و سلام کرد جواب سلام او را بازداد اعرابی گفت بدان که من کشته ام پسر عم خود را از روی عمد و ازمن دیه میطلبند آیا میتوانی

چیزی بمن عطا نمائی عتبه سر خود را بالا کرد و بغلام خود گفت صد درهم باو بده اعرابی با غضب تمام از آنجا برخاست گفت نمیخواهم مگر تمام دیه را رفت نزد عبد الله بن زبیر گفت پسر عم خود را کشته ام و ازمن دیه میخواهند آیا میتوانی چیزی بمن عطا نمائی عبد الله بغلام خود گفت دویست درهم باو

عطا کن اعرابی با غضب تمام برخاست گفت نمیخواهم مگر تمام دیه را بعد آمد بخدمت حضرت امام حسین ع سلام کرد گفت یا ابن رسول الله پسر عم خود را بقتل آورده ام و ازمن دیه میطلبند

آیا میتوانی چیزی بمن عطا نمائی حضرت فرمودند ما قومی هستیم عطا نمیکنیم بمردم مگر بقدر معرفت

او المعروف بقدر المعرفة یعنی احسان بمردم بقدر معرفت ایشان است اعرابی عرض کرد آنچه

میخواهی سوال نما یا ابن رسول الله حضرت فرمود ای اعرابی ما النجاة من الهلکة یعنی چه

چیز منشاء نجات از هلاکت میشود اعرابی عرض کرد التوکل علی الله عز و جل یعنی توکل نمودن

بر خدای عز و جل حضرت فرمود ما الروح الهمة کدام قصدی است که اعتماد در آن بیشتر است

اعرابی عرض کرد الثقة بالله یعنی اعتماد بخدا حضرت فرمود چیست که عید بآن مشخص میشود

اعرابی عرض کرد تجملهم اهل البیت یعنی محبت شما اهل بیت حضرت فرمود ما الزینة

للرجل یعنی چیزی که مرد بآن زینت میابد چیست اعرابی عرض کرد علم و عمل فیه حلیم

یعنی علم و عملی که زینت دهد از علم حضرت فرمود اگر همه اینها نباشد عرض کرد سخاوة

فیه حسن خلق یعنی سخاوتی که زینت دهد از حسن خلق حضرت فرمود اگر فاقد اینها باشد

اعرابی عرض کرد یا ابن رسول الله اگر فاقد همه اینها باشد مردن از جهت او بهتر است از زندگانی

پس حضرت امر فرمود که ده هزار درهم باو دادند فرمود این بجهت قضاء دین خود و فرمود

ده هزار درهم دیگر باو دادند فرمود این بجهت اینکه جمع نمائی پریشانی خود را و نیکو گردانی

حال خود را و انفاق نمائی ~~حال خود را~~ با آن بر عیال خود یعنی ایشان را تشنه و گرسنه و برهنه

نگذاری جانم بقربان رحم مروت تو ای فرزند رسول خدا که همیشه در غم اهل و عیال دوستان

خود بودی که ایشان برهنه و گرسنه و تشنه نمانند اما مولا جان خدا لعنت کند آن جماعتی

را که عیال اطفال ترا گرسنه و تشنه شهر بشهر و دیار بدیار تا اینکه ایشان را بکوفه و بران رسانیدند

و آن غریبان را هم نان دادند و هم لباس اما بچه طریق چنانکه در ملهوف مسطور است

که زنی از اهل کوفه چون اسیران را با آن حالت مشاهده نمود از ایشان پرسید ای الاسنا

ری انتن یعنی شما اسیران کدام دیار میباشید پس ایشان فرمودند نحن اسارا محمد

یعنی ما اسیران پیغمبر خدا محمد مصطفا چون آن زن صالحه ایشان را شناخت از سطح بام خود

فرود آمد و چادر و مقنعه و ازاری چند بجهت آن اسیران آورد با ایشان داد تا آن

خواتین محترم خود را از نامحرمان بپوشانیدند صدا های خود را بگریه و ندبه بلند نمودند

این لباس ایشان اما طعام آن بیکسان چه بود بسیاری از زنان مردان نا اهل اهل

کوفه در مقام ترحم بر آمدند نان خرما و جوز با دام برسم تصدق با ایشان میدادند چون

ام کلثوم این حالت را ملاحظه نمود صیحه بر ایشان زد و فرمود یا اهل الکوفة ان الصدقة

علینا یعنی بدرستیکه صدقه بر ما اهل بیت حرام است پس آن مخدره خرما و جوز از دست کودکان

طربت وما هاج لي مغنيٌ

میگرفت پس اعرابی بزار بار گرفت این اشعار انشاء نمود

ولا بی مقامٌ ولا معشقٌ یعنی شاد شدم و حال آنکه تعجیل نموده است از برای من شرب اخر روزم

و نه مقام و نه چیزی که منشاء فرط محبت من باشد ولکن طربت الی الرسول فلذ لی الشعر والمنطق

ولکن شادی من از برای ال رسول است که به این سبب لذیذ شده است از برای من شعر و کلام هم الاکرمون هم

الانجبون النجوم السماء بهم تشرق یعنی شاید بجان گریبان که ستاره های اسمان باشیان

نورانی است سبقت الانام الی المکرمات وانت الجواد فلا تلحق یعنی سبقت گرفته مردمان را

بسوی اموری که منشاء کرامت است و کسی به سبقت است و توی ان جوادی که کسی بتو نمیرسد

ای دوستان ان عرب این قلیل سخاوت حضرت را دید درباره او چنین گفت و خبر نداشت از روز

عاشوری در کربلا که این بزرگوار چه جودی و سخاوتی کرد که تمام مال و منال و عیال و اطفال برادران

برادرزادگان همه را در راه خدا داد خاصه جوانی مثل علی اکبر خلقاً خُلقاً نطقاً شبیه حضرت

پیغمبر بود در راه خدا داد که او را در برابر چشمش پاره پاره کردند تا قاتل بالین جوانش آمد دید فرق

واسترحت جوانش تا به ابرو شکافته اما انت یا ولدی فقد نجیت من هم الدنیا وغمها و جئت الی روح

وریحان یعنی اما توای فرزندم پس راحت شدی از هم و غم دنیا و خلاص شدی و بسوی روح

و ریحان بهشت خرامیدی و بقی ابوک لهمها وغمها اما اسرع اللحوق بک یعنی پدر تو گرفتار

هم و غم دنیاست و چه بسیار زود است که با تو ملحق خواهم شد یعنی یک نگاهی کرد دیده بالای علی بعد عیال از دنیا

رفته بر اسب ابی مخنف بن ابراهیم رخانه انا لله وانا الیه راجعون الیوم الذی ساد بالمکرمات

ازهمه فقد عن سبقها السبق پدر تو کرا هست که مقدم است بهر امور نیک منشاء کرامت میباشند و کسی از تن

نتوانستند سبقت کرد برادر حکم فبک الله باب المهتاد وبابُ الفساد بکم تغلقُ سبب شناخته

نمود حقتعالی در رشد را و سبب شما بسته میشود در فساد پس ان عرب سر مبارک

ان سرورا

ان سرور را بوسید و دستهای او را بوسید و از مسجد بیرون آمده بر شتر خود سوار شده رفت

بسوی قبیله خود ای دوستان موالیان همین سر مبارک فری را که اعرابی بوسید گاهی بالای نیزه

کرده گاهی در توبرهٔ اسب نهادند و زمانی در تنور خاکستر پنهان کردند چنانکه خولی بد بنیان سر

نازنین خود را برد بخانه خراب خود برد و از ترس زن مومنه خود در تنور خاکستر پنهان کرد

که مبادا آن زن صالحه بر آن اطلاع یابد و عیش او منقص گردد چنانکه خولی اسد چون

آن ملعونه نزد آن زن صالحه آمد آن زن مومنه از آن شقی عنید پرسید که در این چند روز

کجا بودی آن ملعون طاغی گفت که شخصی بر یزید یاغی شده بود بحرب وی رفتیم آن زن

دیگر نپرسید و طعامی حاضر نمود آن پلید زهر نمود و خوابید آن زن صالحه بنماز شب معتاد

بود چون در آن شب بحسب عبادت برخواست دید که مطبخ ایشان مانند روز درخشان است

که گویا صد هزار شمع و چراغ افروخته اند چون درست ملاحظه نمود دید که از مطبخ بیرون میتابد

از روی تعجب گفت سبحان الله من در این تنور آتش نیفروخته بودم این روشنائی

از کجا است چون مرتبه دیگر ملاحظه نمودم دیدم که آن نور بآسمان بالا میرود و در تعجب او زیاده

شد ناگاه دید چهار زن از آسمان فرود آمدند و بسوی تنور رفتند یکی از آن چهار زن دست

خود را دراز کرد سری از تنور برآورد و آنرا بوسید در میان سینه خود نهاده و زار زار

میبالید و میگفت ای شهید مادر ای مظلوم مادر ای غریب مادر برای چه جرم و به کدام گناه کشتند خدا در روز

قیامت داد مرا از قاتلان تو بگیرد و آن زنان دیگر نیز گریستند و بعد آن سر در تنور نهادند و غایب

شدند آن زن انصار برخواست و بر تنور آمد و آنرا از تنور بیرون آورد و دید که در آن نگریست چهرهٔ حضرت

امام حسین را بسیار دیده بود شناخت پس نعره کشید و مدهوش شد بزمین افتاد و در عالم

بیهوشی ندای هاتفی را شنید که آن زن صالحه خطاب نمود که برخیز تو را نگاه شوهرت نخواهد

برد و آن زن صالحه از آن هاتف پرسید که آن چهار زن کیان بودند جواب شنید که آن زن سر

سرازتنور

روشنائی

مسلمان ... مادر

... مادر

... مادر

... مادر

... مادر

... قاسم ...

... مادر

... مادر

دام ... نزد ... فلک زند الی ... احفاد ... ازمن نزد ... ... فرزند

... بحای ... ان دل ...

سر ان تنور بر داشت بر سینه میمالید و بیشتر از همه میگریست فاطمه زهرا بود و ان زن دیگر مادرش خدیجه کبری
سیم مریم مادر عیسی چهارم اسیه زن فرعون پس ان زن حالت بهوش امد و کسی آنجا ندید و آن
سر منور را در بر گرفت میبوسید و بمشک و گلاب ان را شست و غالیه کافور برا و مالید و در موضع پاکی نهاد و
گفت نظم ای تازه میهمان عزیزم خوش آمدی ❊ ای هم نو درد و طبیبم خوش آمدی ❊
ننهاده پای خویش تو بر آستانه ام ❊ از چیست با سرا دبی امشب بخانه ام ❊ در حیرتم چرا شدی
با من مرتضا ❊ بر خجلت گنهکاران خود رضا ❊ بالت این گنه که خود را خبر کنی ❊ کامشب بخانه
تو فرود ایم از سفر ❊ تا من تدارک تو ز خون جگر کنم چیم بساط تازه و خاکی بسر کنم ❊ چون بیخبر ز آمدنت
بودم ای زنان ❊ شرمنده ام ز روی تو ای تازه میهمان ❊ و بر خولی خبیث آمد و ان روسیاه را
بیدار کرد گفت ای ملعون این سر کیست که اورده و در آن تنور پنهان کرده آخر نه این سر فرزند رسول خداست
برخیز که از زمین تا آسمان فریاد و فغان برخواسته و فوج فوج ملائکه بزیارت این سر منور میایند
و گریه و زاری مینمایند و بر تو لعنت میکنند و باسمان عروج مینمایند … ایا الرجل که سبط پیغمبر
و نور دیده حیدر و فرزند فاطمه اطهر وامر بمعروف نهی از منکر بود چه گناهی از او سر زده بود
که بالت سر انور او را بعد از آنکه از بدن اطهرش جدا کردند بر سر نیزه نمودند و در جلین فرود
از نیزه در میان تنور بر روی خاکستر نهند حدیث عطا فرمودن مرویست که اعرابی بمدینه
امد پرسید کریم ترین مردم در مدینه کیست گفتند حسین ع پس بمسجد آمد دید ان حضرت نماز
میخواند پس در مقابل آن حضرت ایستاد و این اشعار را خواند ❊ لم یخب الان من رجاك و من
حرك من دون بابك الحلقه ❊ یعنی نا امید نمیشود در این هنگام کسی امید داشته
باشد بتو و کسی دست طمع بحلقه در کرم تو زند ❊ انت جواد و انت معتمد ❊
ابوك قد كان قاتل الفسقه ❊ یعنی توی جواد و توی محل اعتماد من و پدر تو بود کشنده
فاسقان ❊ لولا الذی كان من اوائلكم ❊ كانت علينا الجحيم منطبقه ❊ یعنی اگر

نمیودند

حجة پدران شما که هدایت و راه نمائی کردند ما را هر اینه جهنم ما را فرا میگرفت و در آتش میسوختیم
چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود ای قنبر آیا از مال حجاز چیزی باقی مانده است قنبر عرض
کرد بلی چهار هزار اشرفی باقی مانده است فرمود بیاور که او احق است باین مال رنا (?) پس
ردای مبارک خود را برداشت و چهار هزار اشرفی را در میان ان پیچید و پشت در ایستاده
از شرم روی اعرابی دست مبارک خود را از شکاف در بیرون کرد و ان زر را باعرابی
داد و این اشعار را در عذرخواهی اعرابی خواند ❊ خذها فانی الیك معتذر ❊
و اعلم بانی علیك ذو شفقه ❊ یعنی بگیر این مال را بدرستیکه من عذرخواهندم بسوی تو و
بدان که من بر تو شفقت دارم ❊ لو كان فی سیرنا الغداة عصا ❊ امست سمانا
علیك مندفقه ❊ یعنی که ملک و دولت و پادشاهی در ما میبود و غیب نمیکردند
دست سخای ما را بخشش بسیار بتو میکردیم ❊ لكن ریب الزمان ذو غیر ❊ والكف
منی قلیلة النفقه ❊ لکن حوادث زمان امور را تغیر داده است باین سبب دست کرم کم بخشش
گردیده است پس اعرابی زر را گرفت و گریست حضرت فرمود تو بالکم شمردی عطای ما را اعرابی
گفت نه ولکن گریه من از انست که چگونه میخورد خاک جود ترا و چگونه این دستهای با جود زیر
خاک پنهان میشود بلی دستان ان اعرابی نمی دانست که در کربلا گروه اشقیا چه ظلمها بان
دستهای با جود میکنند و چه ضربتها بر ان دستها وارد می اورند یاری عزیزان بلی از ان
ضربتها بر ان دستهای حق پرست باسخاوت وارد آمد ضربت جمال بدفعال بود در شب
یازدهم محرم الحرام بجهت بند شلواری دستهای ان بزرگوار را برید چنانکه از خود جمال
روایتست

مروت میکویند کردم انچه کردم ناکاه دیدم زمین بلرزه در امد و اسمان بتزلزل آمد و صدای شورش
و غوغا در بیابان بگوشم رسید شنیدم که شخصی میگفت وا ابناه وا مقتول اباه وا ذبیحاه وا غریباه
یا بنی قتلوک وما عرفوک ومن شرب الماء منعوک یعنی ای پسرم ای کشته شدی ای
ذبیح من ای حسین من ای غریب من ای فرزندم ترا کشتند و ترا نشناختند و از آب ترا منع
نمودند جمال میکوید چون این حالت را مشاهده نمودم صیحه زدم خود را درمیان کشتگان
انداختم ناگاه دیدم که سه مرد و یک زن ایستاده اند و خلایق بسیاری بصورت انسان
و ملائکه بر صورت ایشان احاطه نموده‌اند و ان سه مرد یکی رسول خدا بود و یکی پدرش علی
مرتضی بود و یکی برادرش حسن مجتبی بود و ان زن مادرش فاطمه زهرا بود پس
رسول خدا رو بنعش حسین کرد و فرمود السلام علیک یا ابا عبدالله فداک جدک
وابوک وامک واخوک ای فرزندم ای حسین
فدای تو باد جد تو و پدر تو و مادر تو و برادر تو ناگاه دیدم حضرت امام حسین ع بر
خواست و نشست و سر منورش از غیب امد بر بدن اطهرش قرار گرفت و میگوید
لبیک ای جد من ای رسول خدا ای پدرم ای امیرالمومنین و ای مادرم ای فاطمه
زهرا و ای برادرم ای حسن کشته شدم بزهر جفا سلام من بر شما باد پس ام مظلوم
شروع نمود بنوحه خواندن یا جداه قتلوا والله رجالنا یا جداه سلبوا والله
نساءنا یا جداه نهبوا والله رحالنا یا جداه ذبحوا والله اطفالنا یعنی ای جد بزرگوار
بخدا سوگند که مردان ما را کشتند ای جد عالیقدر بخدا سوگند که زنان ما را برهنه کردند
ای جد عالی تبار بخدا سوگند که غارت نمودند اموال ما را ای جد بخدا سوگند که
سر بریدند اطفال ما را یا جداه حسین را که حسین منی در شان او فرمودی در کربلا

و تزلزل رسید

ترسیدم

نبودی

بلا نبودی که ببینی در وقتیکه جوان هیجده ساله‌ام علی اکبر را بمیدان فرستادم
هزار حیف نبودی بکربلا همراه ❊ دمی که رفت علی اکبرم بقربان گاه ❊ ستاده
اهل حریم نظاره میکردند ❊ که نوجوان مرا پاره پاره میکردند ❊ یا جداه نبودی
در وقتیکه آب بجهت علی اصغر بشیر خوارش میطلبیدم تا ببینی که بچه زبان الحاح میکردم
امر بعوض آب چه کردند تیر زهرآب داده بحلق شیرخواره‌ام زدند لعنة
الله علیه حدیث عطا نمودن با اعرابی در بحار الانوار ذکر شده است که اعرابی امد بخدمت
حضرت امام حسین ع گفت یابن رسول الله ضامن شده ام یک دیه کامل را و قادر نیستم بر ادای
در نفس خود گفتم که میروم سوال میکنم از اکرم الناس و ندیدم کریمتر از اهل بیت رسول خدا حضرت
فرمود ای برادر عرب سه مسئله از تو سوال مینمایم اگر یکی را جواب گفتی ثلث دیه را میدهم و اگر دو تا را جواب
گفتی دو ثلث دیه را میدهم و اگر همه را جواب گفتی تمام دیه را بتو میدهم اعرابی عرض کرد یابن رسول
الله آیا مثل تو از مثل من سوال میکند از مسئله و حال انکه تو از اهل علم و شرف میباشی حضرت فرمود بلی شنیدم
از جدم رسول خدا که فرمود المعروف بقدر المعرفة یعنی احسان بمردم بقدر معرفت است
اعرابی گفت سوال نما از انچه خواهی اگر دانستم جواب میگویم و اگر ندانستم از شما تعلیم میگیرم و نیست
قوت مگر بخدا پس حضرت فرمودند ای الاعمال افضل یعنی فاضل ترین اعمال کدام
اعرابی عرض کرد الایمان بالله یعنی ایمان بخدا فاضل ترین اعمال است حضرت فرمود فما
النجاة من الهلکة یعنی چه چیز منشاء نجات از هلاکت میشود اعرابی گفت الثقة بالله یعنی اعتماد
بخدا حضرت فرمود فما یزین الرجل یعنی چه چیز زینت میدهد مرد را اعرابی گفت علمی که
با او حلم باشد حضرت فرمود اگر این را نداشته باشد اعرابی گفت مالی که مقرون

یعنی

مسلمانان آب مسلمانان بیدرد تشنگی مبتلا شدند پس فاطمه زهرا حسنین را بخدمت حضرت رسول اورد وعرض
کرد ای پدر دو فرزندم حسن وحسین صغیرند متحمل تشنگی نمیشوند پس آنحضرت امام حسن را طلبید وزبان
خود را در دهان او گذاشت انقدر مکید تا سیراب شد بعد حضرت امام حسین را طلبید زبان خود را در دهان
او گذاشت انقدر مکید تا سیراب شد پس آن دو بزرگوار سیراب شدند ایشان را بر زانوی

الحباب بزانوی

خود نشانید شروع نمود ببوسیدن ایشان یکدفعه امام حسن را میبوسید دفعه دیگر امام
حسین را بعد میگذاشت زبان خود را در دهان ایشان با ایشان در عیش وسرور بودند ناگاه

مبارک

جبرئیل فرود امد بتحیت رب جلیل عرض کرد یا محمد پروردگارت سلام میرساند ومیفرماید این فرزند
تو حسن بزهر شهید خواهد شد در حالتیکه مظلوم است واین فرزندت حسین شهید خواهد شد
در حالتیکه تشنه است حضرت فرمود ای برادرم جبرئیل آیا که خواهد کرد این عمل را بایشان جبرئیل
عرض کرد گروهی از بنی امیه گمان میکنند که از امت تو میباشند بقتل میاورند فرزندان صغیر
ترا و ذریه ترا از وطن خود دور میکنند حضرت فرمود ای جبرئیل ای برادر ستمکار میشوند امت
که این عمل را میکنند بذریه من لعنت نمیکنند سوگند متلا میکرداند حق تعالی ایشانرا ذریه ایشان را
بشمشیر بقتل اورد اولاد ایشان را و بریزد خونهای ایشان را و زنده بگذارد زنهای ایشان را
واز برای ایشان است در آخرت عذاب دردناک وطعام ایشان از زقوم جهنم است

دور جهنم در عذاب الهی معذب شوند

واب ایشان از صدید است و گفته میشود از برای جهنم که ایا سیر شدی بعد میگوید ایا زیاد
کنندی هست بعد جبرئیل گفت یا محمد بدرستیکه خدا همه کرده است بر نفس خود نزد هلاک شدن
ظالمان را و فرموده است فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
پس حضرت رسول پیوسته یکدفعه نظر میکرد با امام حسن ویکدفعه نظر میکرد با امام حسین
ورنگ از رویهای مبارکش جاری و سیلی ومیفرمود خدا لعنت کند قاتل شما را ولعنت
کند برکسیکه حق شما را غصب کرده است از اولین واخرین یا رسول الله کجا بودی
در وقتی که همین امام حسن از حدت زهر لحظه قی میکرد پارهای جگرش در طشت

میکنت

بلکه میرفت و بدن نازنینش سبز شده بود کجا بودی در وقتی که عایشه بر استر سوار
بود با سه هزار نفر از مروانیان بی ایمان امده سر راه بر جنازه حسن گرفته ونعش انور او را
تیرباران کردند چنانکه هفتاد تیر بر بدن مسموم آن امام ممتحن رسید فعلی ان زعم بوت
کفار یا رسول الله ❊ لوای کسبت نمون سازیا رسول الله ❊ یا رسول الله اگر شیر از حالات
فرزندت حسن بود اما چه گوییم از حسین از کدام مصیبتش اگر گویم در وقتیکه یاران ز تشنگی او
با تشنگی المه یا یاران غریبی او اما در وقتیکه در برابر لشکر اعدا با گردن کج ایستاده بود استغاثه
میکرد در آن وقت منصور ملک با چهار هزار ملک بیاری آن امام ممتحن آمدند پس از سلام
عرض کرد یا ابن رسول الله اذن فرما تا خون اقربای ترا باز خواهم حضرت فرمود ای
منصور ❊ گیرم که قتل عام از این قوم دون کنم ❊ صبر از غم جدائی عباس چون
کنم ❊ گیرم یزید داد بمن خط بندگی ❊ بعد از وفات پنج برادر چه
زندگی ❊ گیرم که قطع نسل کنم خصم را بتیغ ❊ اکبر دوباره زنده
نخواهد شدن دریغ ❊ قاسم چه شد شهید عمش زیر خاک به
از رخت حیات عمر چه کفن چاک چاک به ❊ ای منصور امیر روز روز
شهادت من است باید به فیض شهادت فایض گردم احتیاج بر تو
ندارم برگرد بمقام خود پس منصور برگشت بمقام خود رسید از جانب احدیت ندا
خطاب رسید ای منصور چرا حسین عزیز مرا یاری نکردی منصور عرض کرد ای پروردگار من دستوری نیافتم خطاب مستطاب رسید که بار دیگر برو بد

بکربلا

سوی نوا بجلیل ... یاران ایام
دیده ... یاران سپاه
ای ... ومیبد روز ... د
... عشق

اورا برای بند شلواری قطع نمودند و اسبهای قوی هیکل خود را بر بدن ازکار ازکار نمودند و اینه
حضرت فرمود اگر شما ایمان بخدا و رسول او نداشته بودید باینه رحم میکردید بر طفلهای صغار پس انشنود
گفت چه بسیار خوب است طریقه تو و چه بسیار نیکو است خلق تو بعد از دست آنحضرت مسلمان شد
ملاحظه نمود پاکیزگی اخلاق خود را با جلالت قدر و منزلت بی شیعیان عزیز یک یهودی دیگرم
نشان دارم که رفتار کرد با یک دیگری را با سر مبارک حضرت امام حسین را دید یعنی یزید
و او هم بشرف اسلام مشرف گردید آن یهودی راس الجالوت بود که بروایت
ابی مخنف در مجلس یزید پلید حاضر بود و میدید که چوب بر لب و دندان ثنایای آن مظلوم
میزد و آن عابد طاغوت احترام راس الجالوت را بسیار مراعات می نمود چون
راس الجالوت ملاحظه نمود آن خفت و خاری را و آن نوع چوب زدن بر ثنایای
حضرت را دید گفت ای یزید آیا اذن میدهی که از تو سوال نمایم آن ملعون به
فعال گفت آنان چه میخواهی سوال نما راس الجالوت گفت تورا بخدا قسم
میدهم که این سر سر کیست یزید گفت که این سر حسین بن علی بن ابی طالب است
و مادر او فاطمه دختر محمد است راس الجالوت گفت بچه سبب این جناب
مستوجب قتل گردیده است و حال آنکه پسر دختر پیغمبر شما است یزید گفت
اهل عراق نامه نوشتند و او را طلبیدند و خواستند او را خلیفه گردانند که بمسند
خلافت نشانند پس عامل من ابن زیاد او را قتل آورد و سر او را بنزد من فرستاد
راس الجالوت گفت مَتیٰ تکونُ اَحقَّ بالخلافةِ مِنهُ وَهُوَ ابنُ بِنتِ نَبِیِّکُم
ما اَعجَبَ اَمرَکُم لعنت کرد که بخدا قسم آن جناب سزاوارتر باشد و حال آنکه

آنحضرت

آنحضرت پسر دختر پیغمبر شما است چه بسیار عجب است از شما ای یزید و میان من و حضرت
داود قریب بسی پشت فاصله است و یهود مرا تعظیم میکنند و خاک زیر قدمهای مرا بر میدارند برای تبرک
خود میمالند و آرزو میکنند که بمن زوجه دهند پسر دختر پیغمبر شما در میان شما بود و بر او
تاختند بر فرزند او و کشتید آنجناب را بخدا سوگند که شما بدترین امتها میباشید یزید پلید
گفت ای وای بر تو نشنیدی سخن از رسول خدا که فرموده است کسی که اذیت نماید
اهل ذمه را من دشمن او میباشم در روز قیامت چرا اینه نزد تو آوردم راس الجالوت
گفت ای یزید هذا علیک لا لک ای یزید این حدیث حجت تو است نه نفع تو
پیغمبر خدا دشمن کسی است که بکشد اهل ذمه را و شما دشمن کسی که بقتل آورد
فرزند او را بعد راس الجالوت گفتگو رو نمود بسر منور حضرت امام حسین ع
و عرض کرد یا ابا عبد الله شهادت بده از برای من نزد جدت که من شهادت
میدهم لا اله الا الله و شهادت میدهم بآنکه جد تو محمد رسول خدا است
پس یزید پلید گفت از دین خود بیرون رفتی و داخل در دین اسلام شدی پس
از ذمه خود برآمدی بعد امر نمود تا آن تازه مسلمان را گردن زدند رحمة الله
علیه آمدن سلمان به خدمت صدیقه طاهره در تحفة المجالس مرویست که سلمان فارسی رحمه الله
گفت روزی رفتم بدر خانه سیدة النساء فاطمه زهرا از حضرت فاطمه را شنیدم که میفرمود
آسیا کردن و گرسنگی بیطاقت شده ام سلمان میگوید چون این شنیدم دلم بسوخت و اشک

از چشم روان گردید باواز دادم که میخواهم داخل خانه شوم فضه گفت ای سلمان ستید زنان را جامه
تمام نیست که خود را از تو بپوشاند پس کلیم خود را دادم به فضه تا حضرت فاطمه به خود پیچید
بعد از ان داخل خانه شدم فاطمه را دیدم که دست مبارکش مجروح شده است و خون از دست
مبارکش جاری شده که دسته اسیا خون آلوده گشته بود عرض کردم چرا الفضه امر نمی فرمائی که
اسیا بگرداند جواب فرمود پدر بزرگوارم امر فرمود یک روز خدمت خانه با من باشد یک روز با فضه

تا مرا بر کف اختیاری هست ⁂ خدمت خانه را قراری هست ⁂ عدل را چون خدای کرده درست
روز نوبت میانه من است ⁂ هست یک روز با من مفضل ⁂ متعلق بفضه روزی
نوبت فضه خدمت فرداست ⁂ زحمت امروز دادنش بیجاست ⁂ ظاهرا فضه گر کنیز منست
همچو طفلان من عزیز منست ⁂ حکم ابم چنین شده است و ان ⁂ نتوانم تخلف البیان

امروز نوبت من است فردا نوبت فضه پس شیعیان همین فضه را که فاطمه فرموده که از
فرزندان من است امیر مؤمنان هم فضه را در عدد فرزندان خود شمرد در روز
وفات همین فاطمه وقتی که فاطمه را غسل داد و کفن کرد خواست سر کفن فاطمه را
به بندد ندا در داد یا حسن یا حسین یا زینب یا کلثوم یا فضه هلمموا تزودوا من امکم
یعنی ای فرزندان زهرا بیایید و یکبار دیگر جمال مادر خود را ببینید که دیگر او را نخواهید
دید مگر در بهشت پس ایشان زهرا را دیدند و چنین خود را بروی سینه مادر انداختند
زینب و کلثوم و فضه خود را بر پاهای مادر افکندند که در ان حالت دست
فاطمه بلند شد یکی بگردن حسن یکی بگردن حسین در آورد سلمان میگوید در ایام

سخن

سخن بودیم که امام حسین ع در گهواره گریه در امد گفتم ای سیده عالمیان از این دو کار یکی را بمن بفرما تا
اسیا گردن را یا گهواره را حضرت امام حسین ع را جنبانیدن فرمود تو دست اسیا را تا من حسین را خاموش کنم
زمن خدمت حسین را بهتر میکنم ای فاطمه جان گریه در عاشورا اگر به حسین را ندیدی که بر روی نعش علی
اکبر گریه میکرد و ناله میکرد و میگفت ای انت یا ولدی فقد صبرت واسترحت من هم الدنیا وغمها و صرت
الی روح و ریحان یعنی ای نوای فرزندم پس راحت شدی از هم و غم دنیا خلاص شدی و بسوی روح
و ریحان بهشت خرامیدی و بقی ابوک لحیمها و غمها و انا اسرع اللحوق بک یعنی و گذاشتی پدر
خود را بهم و غم دنیا و چه بسیار زود است که با تو ملحق خواهم شد الا فاعدهک ... بقدر ...
گردید جدا از دنیا رفته روایت ابی مخنف ... خدا انا لله و انا الیه راجعون سلمان میگوید
چون من دست اسیا گردانیدن را تمام کردم اندکی زمانه گذشت ناگاه آواز شنیدم بر خاستم به مسجد رفتم که نماز
گذارم امیرالمومنین ع را دیدم گفتم تو ای ... فاطمه را دست مبارک از دست اسیا گردانیدن مجروح
شده دیدم که اشک از چشم آنحضرت جاری شد چون امیرمومنان شنید از سلمان که ...
از دست فاطمه روان است به تعجیل گریان نالان روان بجانب خانه گردید بهستی جانم فدایت
مروت تو باد مگر روز ورود کوفه بیت علی شکسته دختر زینب را ندیدی که خون از
محمل بر زمین ریخته می شد از کربلا تا روز ورود کوفه زینب خاتون سر برادر را ندید همین که
دید سر برادر بالای نیزه چنان سر خود را بر چوب محمل زد که سرش شکست و خون جاری
گردید چون بخانه رفت در دو دهرا جعت نمود خندان در کمال فرح و خوشحالی حضرت
پیغمبر ع فرمود یا علی گریان رفتی خندان آمدی گفت یا نبی الله چون بخانه رفتم فاطمه را دیدم

وقف کتابخانه مسجد اعظم
اهدائی ... محمد حسین ...

همین حسین دیگر روز خواب رفته بود بین دوستان
که هنوز به تنبه نیست و حسین بر روی سینه او بخواب رفته بود بین دوستان همین حسین دیگر روز خواب
کاهش بر روی سینه بی کینه رسول خدا بود و دیگر روز بسینه مادرش حضرت زهرا او بود کجا روا بود که سه
روز و سه شب یا که هفت روز هفت شب یا ده روز ده شب پاره پاره و برهنه در کربلا بر روی خاک گرم
افتاده باشد بی سر و بی دست برهنه و از ضرب سم مرکبان مخالفان بدنش سحق شده باشد
و یک خیمه پرستی نبود که بنا بر عادت رسول خدا ان بدن مجروح شده را از برابر آفتاب بردارد یا
آنکه سایه بانی برایش قرار دهد چه بلی شیعیان سایه بان داشت سایه شمشیرها و نیزه ها و نیزه ها که به
هر جوش وارد می آوردند نه آن که قرار گاهش بود سینه زهرا افتاده گشت بخواری بدامن صحرا
پس حضرت رسول تبسم کرد فرمود یا علی مگر نمیدانی که خدا را ملکی چند هست که در زمین سیر میکنند و خدمت
میکنند محمد و آل محمد را تا روز قیامت در کتاب ... از ام ایمن روایت شده است گفت
روزی رفتم بزیارت سیده و مولای خود فاطمه زهرا و آن روز بسیار گرم بود و فصل تابستان
بود چون بخانه آن معصومه رسیدم در را بسته یافتم و از شکاف در نگاه کردم دیدم که حضرت
فاطمه خوابیده است نزد آسیا و دیدم آسیا گردانند میگردد و گندم آرد میکند و حضرت
امام حسین نیز در گهواره خوابیده است در جانب آنحضرت گهواره میگردد ولی آنکه
کسی او را بگرداند و کسی دیدم نزدیک است آنحضرت تسبیح خدا میکرد من تعجب کردم
پس بخدمت رسول خدا رفتم و سلام کردم عرض کردم یا رسول الله چیز عجبی دیدم
هرگز مثل آن ندیدم فرمود چه چیز دیدی ای ام ایمن من قصه را بخدمت آنحضرت
عرض کردم حضرت فرمود ای ام ایمن بدان که فاطمه زهرا روزه بود و بسیار خسته شده
بود و گرسنه بود و زمان تابستان بود پس حقتعالی خواب را بر او مسلط کرد و خوابید

از چوب تازیانه نشان بود بجای
کابین تو فرات و عیال تو تشنه کام

پس

میراث تو فدک حسنین تو بینوا
میراثت از پدر همه ظلم و ستم رسید
و آن را نمود ...

پس پاک منزه میدانم خداوندی را که نمیخوابد پس در انوقت حقتعالی ملکی را موکل کرد که آسیا کند
بجهت قوت عیال او و ملکی دیگر از دوستان شیعیان شنیده که خداوند عالم راضی نشود که همین
قدر فاطمه زهراء بخواب رود تا بیدار شود آن مخدره عیال او گرسنه بمانند و امر فرمود
بجبرئیل که بیاید آسیا کند و گهواره دلبند بجهت عیال فاطمه همه اینها را ...
گرسنه بودند عیال آن فاطمه طاهره نبودند همه و اسیر دستگیر دشمن در غل زنجیر یتیم غریب از دشمن بی نصیب
الزام آب بر زبان می آوردند کعب نی برایشان میزدند و اگر اسم نان بر زبان جاری میکردند
تازیانه بر دستش انها فرود می آوردند و با این حالت ایشان را میبردند تا وارد شام شدند
نمودند چنانکه سهل ساعدی میگوید بخدمت حضرت امام زین العابدین رسیدم و
عرض کردم یابن رسول الله من از شیعیان شما میباشم کاش با شما میبودم و
اول کسی میشدم که در پیش روی شما کشته میشدم بعد عرض کردم یابن رسول الله هل
من حاجة یعنی آیا حاجتی داری فرمود بلی هل معک شیء من الدراهم آیا چیزی
از دراهم داری عرض کردم بلی هزار مثقال شرعی طلا و هزار درهم نقره دارم فرمود بعض
از آن را بده بآن کسی که سر پدرم را بر داشته است و او دیگر را از زنان دور تر آنکه مردم
مشغول نظاره آن سر شوند و نظر ننمایند بحرم رسول خدا پس رفتم آنچه فرموده بود
بعمل آوردم و برگشتم بخدمت آنحضرت عرض کردم آنچه فرموده بعمل آوردم
فرمود خدا تو را جزای خیر دهد حقتعالی ترا با ما در زمره محشور گرداند در روز قیامت

فرمود

بعد ازان امام مظلوم این اشعار انشاء فرمود آفاذُ لیالیّ دمشق کانّنی مِنَ
الزّنج عبدٌ غاب عنهُ نصیرُهُ یعنی مرا با ذلّت میبرند در شهر شام مانند غلام
زنجی که یاوری نداشته باشد وجدّی رسول الله فی کلّ مشهدٍ وشیخی امیرُ
المؤمنین امیرُ وحال آنکه جدّم رسول خداست وجدّ دیگرم امیر المؤمنین
فیالیت امّی لم تلدنی ولم اکن یرانی یزید فی البلاد اسیرٌ یعنی
ای کاشکی مادرم مرا نمی زائید که ببیند یزید مرا اسیر در بلاد خود قرار داده سهل
میگوید پس ملاحظه نمودم دیدم که پنج زن در غرفه از عمارات یزید نشسته
بود و در میان ان زنان زنی پیر پشت خمیده بود که قریب بهشتاد سال از
عمرش گذشته بود چون سر مبارک امام حسین بمقابل در ان غرفه رسید که نظر
ان عجوزه ملعونه بان افتاد فوثبت واخذت حجراً فضربت به راس الحسین
یعنی پس ان ملعونه جستن نمود و یک سنگی برداشت بر سر منور ان حضرت زد
چون حضرت امام زین العابدین این لئن را مشاهده نمود و دلش بدرد
آمد فرمود اللّهمّ عجّل هلاکهنّ وهلاک دینهنّ یعنی بار خدایا زود بزودی
هلاک نما ان عجوزه او زنانیکه با او هستند سهل میگوید هنوز نفرین ان حضرت
تمام نشده بود که ان غرفه خراب شد و ملک دیگری را فرستاد که گهوارهٔ حسین
بجنباند مبادا فاطمه از خواب بیدار شود و ملک دیگری را فرستاد که قریب بیت

فاطمه

فاطمه تسبیح کند حقتعالی را و ثواب ان از برای فاطمه باشد زیرا که فاطمه سستی
نموده بود از ذکر خدا پس اگر بخواهد قرار میدهد حقتعالی ثواب ان تسبیح
را بجهت فاطمه عرض کردم یا رسول الله انکه آسیا میگردانید که بود و انکه گهوارهٔ
حسین را میجنبانید که بود و دیگر خواب میکرد و تسبیح میگفت که بود پس حضرت
رسول صلّعم فرمود امّا ملکی که آسیا میگردانید جبرئیل بود و امّا ملکی که گهوارهٔ
حسین را میجنبانید میکائیل بود و امّا ملکی که تسبیح میگفت اسرافیل بود
ای موالیان همان بزرگواری که ملائکه مقرّب فخر میکردند بر سایر ملائکه
بگهواره جنبانی او گجا رواست که در کربلا بدن نازنین او را پاره
پاره کنند و چهار هزار زخم تیر و یکصد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر
بر او وارد آورند در دهر کسی ندیده باد بیکس کشته و صد هزار جلّادش
و در ان حالتیکه انگروه بدملّت اطراف آنحضرت را گرفته بودند هر
هر یک داشت برتن از گل نازکتر ان سرور فرود می آوردند که زینب
خاتون از خیمه بیرون آمد چنان مضطرب و لرزان بود که گوشواره‌ها
یش در میان دو گوشش جولان مینمود پس انمخدّره از حیات برادر
مایوس بر اوست سید بن طاوس نداد رداد وا آخاه واسیداه وا
اهل بیتاه لیت السّماء اطبقت علی الارض ولیت الجبال تدکدکت
علی السّهل یعنی ای برادر جان ای سیّد آقای من ای بزرگ اهل بیت من

کاش

هدای کربرات نزاشتند سر خود را از محمل برادر در فرمود ای اهل کوفه ساکت شوید مردان شما ما
میکشند و زنان شما بر ما گریه میکنند پس خدا حکم کند در میان ما و شما در روز قیامت
و در این حال که ام کلثوم با ایشان تکلم میفرمود ناگاه شیون غوغا بلند شد چون ملاحظه نمودم دیدم سرهای
منوره شهدا را که بر نیزه ها نصب نموده بودند میاورند و سر منور حضرت امام حسین ع را پیش
از همه آن سرها میاورند وَهُوَ رَأسٌ زُهرِيٌّ قَمَرِيٌّ أَشبَهُ الخَلقِ بِرَسُولِ اللهِ و آن سر مبارک مانند قرص
ماه تابان میدرخشید و شبیه ترین خلق بود برسول خدا و اثر خضاب و رنگ در محاسن مبارکش ظاهر
بود وَقَد ... دارَة قَمَرٍ طالِعٍ و در روی مبارکش مانند دایره ماه تابان بود وَالرِّيحُ تَلعَبُ بِها
يَميناً وَشِمالاً یعنی باد بر آن محاسن شریف میوزید و آنرا بطرف یمین و یسار حرکت میداد
که ناگاه نظر زینب خاتون بر آن سر مبارک افتاد از کربلا تا روز ورود بکوفه آن زینب خاتون
سر برادر را ندیده بود همین که دید سر برادر بالای نیزه چنان سر خود را بر چوب محمل زد که خون جاری گردید
که خون از زیر مقنعه اش جاری شد راوی میگوید دیدم خون تازه از زیر محمل بر زمین ریخته میشد

ابی مخنف از سعد بن سعد روایت کرده است گفت من در همان سالی که حضرت امام حسین ع شهید
کردند از حج بیت الله برگشتم چون وارد شهر کوفه شدم دیدم که مردم دکانها را بسته اند و حلقه
حلقه جمع شده اند و بعضی در پنهانی میگریند و بعضی در آشکارا اشک از دیده میبارند چون این حالت
مشاهده نمودم نزد مرد پیری رفتم و باو گفتم مرا خبر ده که چرا مردم حلقه حلقه شده اند و بازار
ها را معطل گذاشته اند و دکانها را بسته اند مگر بجهت شما عید نیست که بجهت سایر مسلمانان
نیست آن مرد گفت تو غریبی گفتم آری پس آن مرد پیر دست مرا گرفت و در وازه (?) شد که
دوری از مردم دور شدیم متوجه من گردید فرمود قال یا حبیبي ما لنا عیدٌ ثم بکا بکاءً شدیداً
... بحرقة و نحیب یعنی ای حبیب من عید بجهت ما نیست پس شروع نمود بگریستن و

تلب (?)

۲۰

ذلیل کرد پس شد بدی کرد پس من بان مرد پیر گفتم اخبرني يرحمك الله یعنی خدا ترا رحمت کند
مرا خبر ده ازین حکایت پس فرمود ای حبیب من ... دو لشکر است یکی ازان دو لشکر
منصور و غالب است و دیگری مقهور و مغلوب است فقلت من العسكرين یعنی بان مرد
پیر گفتم این دو لشکر از کیست فرمود عسکر الحسین ع مقهور و عسکر ابن زیاد اخزاه الله منصور یعنی
لشکر حضرت امام حسین ع مقهور میباشند و لشکر ابن زیاد ملعون منصور میباشند بعد فرمود
واحزناه الان يدخل علينا رأس الحسين ع یعنی ای واحزناه الان سر حضرت امام
حسین ع را وارد شهر مینمایند و هنوز کلام آن مرد پیر تمام نشده بود شنیدم آواز بوقها را که میزدند
و علمها را پیشرو میاوردند چون ملاحظه نمودم دیدم که لشکر رسیدند و وارد شهر کوفه شدند و چون داخل
شهر شدند از جهت بلندی را شنیدم چون ملاحظه نمودم دیدم وَإِذا بِرَأسِ الحُسَینِ قَد أَقبَلَ ...
وَقَد لاحَت ... وَالنُّورُ يَسطَعُ مِنهُ ناگاه دیدم سر مبارک حضرت امام حسین ع را بر سر
نیزه نصب نموده اند و شعاع جمال منورش میدرخشید و نور ازان ساطع بود قال
فَخَنَقَتنِي العَبرَةُ لَمّا رَأَيتُهُ یعنی سعد گفت چون سر مبارک آنحضرت را با آن حالت مشاهده
نمودم گریه در گلویم گره زد و گریستم و بعد ازان سر مطهر دیدم که اسیران اهل بیت
و حضرت امام زین العابدین ع از پیش روی ایشان میرفت و بعد ازان ام کلثوم را دیدم
برقعی از خز بر روی خود افکنده بود و ندا میفرمود یا اهل الکوفة ... فغضّوا ...
عنّا و عن النظر الینا ... ای اهل کوفه ما اسیران حسین میباشیم پس بپوشانید چشمهای خود را
از ما و از نظر نمودن بسوی ما یا معاشر الناس اما تستحیون من الله و رسوله و من علی المرتضی

و فاطمه

یکی برجبین داد فخر زمن   گرفتند چون هر دو کیوی ادی   ببودند هریک بر ادوی سوی دگر
باره ایشان سجده کنار   بگفتند کای سرور نامدار   عرب را بود ناقهها تند رو   چرا ناقی ما بود
کند رو   برفتن بنی گشت در هر دولر   در افتاد در زیر فلک غلغله   ملایک سراز عرش فهمان جهان
زشادی بردن کرده باقد سیان   همه شاد دل در تماشا شان   کرگشته بیدوش
نبی حالشان   دگر باره گفتند آن هر دو تن   که ای افتخار زمان زمن   که عفو عف کنند ...
عرب چرا ناقه ما نه گشوده لب   پیمبر برادر واندم دو دست   سوی خداوند بالا ولیت
ابر چشم گریان فرو راز سفت   به سلطان خداوند العفو گفت   چو بارو گر از این راز ...
دگر باره العفو آغاز کرد   پر از آفرین شد زمین و زمان   در افتاد غلغل بگردو ...
بهشت بر ریز شد همه روزگار   بدوزخ شدا ببس امیدوار   ندا آمد از ایزد رب جلیل
سوی عرش نوکش بر جبرئیل   که رایندم سوی رباعی ار ردوب   رسول امین را نواز ...
که گرباره دیگرکت بد زبان   به العفو گفتن شرالس وجان   بحق ...
چمین و ناری نماند مرا   پس جبرئیل بخدمت آن مفخر دو دمان خلیل شرف گردید و عرض ...
رسانید که یا رسول الله حق تعالی تورا سلام رسانیده و میفرماید که دیگر العفو مگو اگر
نوبت سیم العفو بگوئی و مرا الحنفی بخوان آتش جهنم خاموش گردد پس پیغمبر خاموش
گردید که در آن حال جبرئیل عرض کرد یا رسول الله این دو بزرگوار یکی را ...

یارب این صغیر بخون غرقه حجتم   یارب بحق تطبیدن عباس نوجوان   یک نازنین برادر بجان ...
گر دست و پا خضاب بخون ... ن کرد قاسم   گر پاره پاره شد بدم تیغ اکبرم   کرد هزار پاره اگر
در رفای تو از زخم تیر و نیزه و شمشیر پیکرم   گر خاهرم بناقه عریان شود سوار   گر دخترم
اسیر شود همچه خاهرم   سهل است اینهمه گر پای جرم امتان   بخش کلید گنج شفاعت بحشرم

بر آمدن اهلبیت در میان قتلگاه یاری بعد از غارت خیام و برهنه نمودن نسوان و سوزانیدن
خیمها آن اشقیاء زنان و دختران و خواهران سید الشهداء اسیر نمودن وایشان را در کمال
ذلت و خواری خواستند که روانی کوفه نمایند که آن اسیران بر غم و ملال مانند کبوتران شکسته
بال با صد افغان و زاری از خوف اعداء سر زیر بال برده بضعیف نالی مشغول
شدند و جهت وداع شهدا از روایت ملهوف بانکرده اشقیا فرمودند بحق الله الا ما مررتم
بنا علی مصرع الحسین ۴ یعنی شما را بخدا قسم میدهم که ما را از راه قتلگاه ببرید بروایت
منتخب بنی امیه بی تیب از روی عمد و عناد و طغیان و فساد آن اسیران را از راه
قتلگاه عبور دادند چون نظر زنان بنعشهای پاره پاره کشتگان افتاد صیحه بر کشیدند
و طپانچه بر روهای خود زدند   هم بانگ نوحه غلغله در شش جهت فتاد   هم گریه بر ملایک
هفت آسمان فتاد   شد وحشتی که شور قیامت بکر درفت   چون چشم اهلبیت بران
کشتگان فتاد   آیا چه حالی عارض شد بر دختران و خواهران چون پدران و برادران
ایشان دیدند ای امان از مصیبت زینب آیا گریه کند که بدن مطهر برادرش را

برهنه

برهنه کرده اند یا اینکه بدن او سایر اوا انداخته آند پایمال ستم ستوران نموده اند و شیعیان بجهة من بیان نماید که زینب خاتون در وقتیکه نعش بر کشتگان افتاد و در تجسس نعش برادر با جان برابر خود برآمد چگونه آنحضرت را شناخت زیرا که شخص شناخته میشود غالباً بکلام یا بر روی یا بلباس و آن مظلوم در آنحال اگر نداشت و لباس او نیز بغارت برده بودند و بدن پاره پاره او را شمشیر و لگد پا براو انداخته بود تا سر او را از قفا جدا نماید شاید وحشی این باشد که آن مخدره در میان شهداء در تجسس نعش آنحضرت بود و بهر کشته که میگذشت ملاحظه میفرمود تا آنکه بر سر نعش منور آن مظلوم رسید

بر هر نگاه چون ره آن نگار دادن فتاد شور و نشور و همه را در کمان فتاد

هم بانگ نوحه غلغله در شش جهت فکند هم گریه بر ملک هفت آسمان فتاد

هر جا که بود آهوی از دشت پا کشید هر جا که بود طایری از آشیان فتاد

شد وحشتی که شور قیامت قیام کرد چون چشم اهل بیت بر آن کشتگان فتاد

هر چند بر تن شهدا چشم کار کرد بر زخمهای کاری تیر و سنان فتاد

ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان بر پیکر شریف امام زمان فتاد

بی اختیار نعره هذا حسین ازاو سر زد چنانکه آتش ازاو در جهان فتاد

پس با زبان پر گله آن بضعة البتول رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول

این کشته فتاده بهامون حسین تست

چون

چون درست ملاحظه نمود دید که جراحات آن بدن از ستاره های آسمان زیاده است و سایر نعشها را سر برداشته اند که سر منور او را از قفا بریده اند و الحاصل تمامی نیزه های آن مرد نورانی و این جراحات آن بدن انور را شناخت یا آنکه شناخت آن بدن منور را بسبب اثری که از رسن در پشت آنحضرت پدید آمده بود مانند پینه شتر از کثرت حمل انبانها که شبها بر پشت خود میکشید بجای یتیمان و بیوه زنان و بیچارگان چنانکه از سید سجاد مروی است و بعد از آنکه آن مخدره بایین علامتها آن بدن منور را شناخت بل شراره آن آتشی است که بر قلوب شیعیان وارد شده است که تا زمان قیامت بیرون نخواهد رفت پس برادر این جمیع زنان بر سر جسد سرور شهیدان جمع شدند چون آن بدن منور را پاره پاره دیدند هر یکی خود را بر روی جسد شریف انداختند و خون مطهر او را بر روی و موی خود میمالیدند و ناله وا حسیناه و وا مظلوماه و وا قتیلاه بر آوردند و بروایت لهوف راوی گفت بخدا قسم که فراموش نمیکنم زینب خاتون دختر علی را در حالتیکه نوحه میکرد و ندا میفرمود بصدای حزین و قلب دردناک یا محمداه صلی علیک ملیک السماء هذا حسین مرمّل بالدماء مقطع الاعضاء یعنی پسر فرزند ای محمد فرستاده است بر تو پروردگار که بخون خود آغشته است و اعضایش پاره پاره است و ثنائک سبایا الی الله المشتکی و الی محمد المصطفی و الی علی المرتضی و الی حمزة سید الشهداء یعنی دختران تو اسیرانند و شکایت ما بسوی خدا و بسوی محمد مصطفی و علی مرتضی و حمزه سید شهداء یا محمداه هذا حسین

ممدود

گر برداری هوای وصل حور :: شاه را باشد علمداری ضرور ای برادر جان علم کن

استوار در پس پشت برادر مردوار چون علم کردد لوای شاهیم کن بمیدان

بلا همراهیم من خلیل این دشت قربانگاه من ای ذبیح من بیا همراه من دست و تیغ

از خون دشمن رنگ کن پشت بر پشت برادر جنگ کن پس امام تشنه کام نامراد

با برادر شد مهیای جهاد ~~الغرض~~ ~~در وداع~~ آخرین کرد هر یک با نوا های حزین

هر یکی با خواهری در شورشین زینب کلثوم و عباس و حسین آن دو نام آور جوان

مرد شجاع تافتند از خیمه رو بعد از وداع مهر و مه شد پرده پوش از اهل بیت

رفت تا گردون خروش از اهل بیت از جلو سردار دارند دنبال شاه اری

آید از پی سیاره ماه عازم ظلمت شدند از جانبین مطلع نورین عباس و

حسین کوفی و شامی هجوم آور شدند حمله ور بر سبط پیغمبر شدند ::

اول از آن هادی راه نجات راه را بستند و کردند از فرات ::

بعد از آن دست ستم افراختند هر دو را از هم جدا انداختند ::

هر یک از یک سمت لشکر چون نهنگ غوطه ور گشتند در دریای جنگ ::

ان برادر همچو فخر کردکار این برادر قابض ارواح وار زد شرر بر خرمن کوفی بتیغ

جان گرفت از جسم شامی بی دریغ دست و تیغ این در یمین افراختی وان تزل

زل در یسار انداختی این دریدی همچو شیر ابدان کفر آن شرر را سار برقی جان کفر

زان و شیر او شن بدشت کربلا بحر کربلا عیان شد بر ملا ~~چون~~ مقدمه لطیف جابا

هالک بینوا و پیش جنگ لشکر مغلوب مقهور کربلای پر بلا اشجع شجعان عرب

و عجم کعبة الانام و قبلة الامم اکمل و اشرف معاشر ناس طنطنه در پای عقب

شیر غضب عباس در جلوان امام حق پرست حقیقت شناس صفوف لشکر ا

خناس را چون کرباس از هم دریده و از طرف دیگر زکریای مقتول

دودمان ال عبا یحیای مذبوح شمع شبستان فاطمه زهرا شمس المشرقین

و ضیاء المغربین موقر بوقار یا حسین انت سید الکونین و محاط بخطاب

یا حسین حسین منی و انا من حسین سید و سرور سادات علویه نبیره

و مثل اولاد فاطمیه بقوت و قدرت الله عنه لطیفه میمنه را بر میسره

و میسره را بر میمنه و قلب را بر جناح و جناح را بر کمینگاه ریخته بانگ الحذر الحذر

و هیاهوی الامان الامان در لشکر مخالف انداخته بهر طرف گرچه شیر

درنده رو گردی ز روز حشر بیاد مخالف اوردی چنان علانیه موکب بجون

اعدا راند که جنگ خیبر و صفین و بدر بحجز ماند برزم خصم پردار الخان تو

که پرده برخ احزاب نهروان پوشید چنان دریده صف از حملهای پیوستش ؛؛

که جبریل امین بوسه داد تحسین بر دستش عزیق بحر خجالت ز تیز دستی وی بود طرف

ملک الموت میدوید از پی فناد حضرت عباس در میان سپاه لبان شیر

که افتد بگله روباه ز بیم سطوت او رفت ز آن سپاه شر پر خروش الحذر

الامان بچرخ اسیر سپاه کین فرس بجایی افکندند میان ان دو راه

جدای افکندند بلی بقاعدی اهل رزم ناچار است که چشم دشمن

خونخوار بر علم دار است علم چو خفت بخاک آن سپاه میشکند سپاه

چون شکند لیث شاه میشکند بنا بقول مفید اگر ده حق نشناس

احاطه کرده و غالب شدند بر عباس پس آن عالیمقدار حمله نمود بر آن

اشرار و قتال شدیدی و آن کافران را بروایت منتخب از دور خود

پراکنده و متفرق نمود و بجانب خیمها روانه شد چون آن کافران

ملاحظه نمودند که میخواهد آب را باهل بیت آن مظلوم برسانند

هجوم

هجوم آوردند و جستها راه او را گرفتند و نمیگذاشتند که بجانب خیمه گاه رود پس آن مظلوم

حمله نمود بر آن کافران و محاربه عظیم نمود و در دریای حرب غوطه ور گردید

و راه می پیمود و کمال اهتمام داشت که شاید ان مشک آب را باهل بیت

جگر سوخته رساند که ناگاه نوفل بن ازرق حمله نمود بر آن جناب و چنان ضربتی

بر دست راست آن مظلوم زد که آن دست منور از بدن اطهرش جدا شد

پس آن مظلوم مشک را بر دوشش چپ کشید شمشیر را بروایتی بجای دست

چپ گرفت و حمله نمود بر آن کافران و این اشعار را انشا نمود والله

إِنْ قَطَعْتُمْ يَمِينِي ؛؛ إِنِّي أُحَامِي أَبَداً عَنْ دِينِي ؛؛ وَعَنْ إِمَامٍ صَادِقِ الْيَقِينِ

نَجْلِ النَّبِيِّ الطَّاهِرِ الْأَمِينِ یعنی بخدا سوگند اگر چه دست راست مرا قطع

نمودید و لکن من همیشه حمایت مینمایم دین خود را و حمایت میکنم از امامیکه

صادق است در یقین خود و سبط پیغمبر است که طاهر و امین است پس

آن قمر منیر محاربه نمود که بروایتی از یکدست و رکاب صد نفر را بخاک هلاک

انداخت و از شدت جراحات و کثرت مقاتله بر وجود آن بزرگوار ضعف

بر آن بزرگوار غلبه نمود پس حکیم بن طفیل در پشت درخت خرمایی در کمین

المقتول

۱۳

امد حسین و دید با حالت تباه
فریاد برکشید که پشتم شکست آه
چرا فتادی عباس اینچنین خوابیده بالین برادر

المظلوم لست وضربتی بر دست چپ انجناب زد که آن دست برادر منتجب
از زند جدا شد چون المظلوم این حالت را مشاهده فرمود خطاب بنفس خود
نمود و این اشعار را انشاء فرمود یا نفس لا تخشی من الکفار ‡ وابشری
برحمة الجبار ‡ مع النبی السید المختار یعنی ای نفس مبادا خوف نمائی از
کفار بشارت باد ترا برحمت خداوند جبار و برسیدن بخدمت نبی مختار
قد قطعوا ببغیهم یساری ‡ فاصلهم یا رب حر النار یعنی قطع نمودند این
کفار دست چپ مرا خداوندا ایشان را برسان بحرارت آتش پس المظلوم
مشک را بدندان گرفت و برداشتی تیغ را بدندان گرفت و حمله نمود بر آن
کافران و خون از هر بال او میریخت و ان قدر مقاتله نمود که ضعف بر آن
حضرت مستولی شد و سعی مینمود که شاید مشک آب را باهل حرم رساند
چون ان اشقیاء ان حال را ملاحظه نمودند مجموع بر المظلوم حمله نمودند که تا
تیری از لشکر مخالف امد و بر مشک خورد و آب ان ریخت و تیر دیگری
براو بنحو امد و بسینه کینه المظلوم نشست بروایت ابی مخنف ملعونی
عمودی که از آهن بود بر فرق همایون المظلوم زد که فرقش شکافته شد
واز شدت ان بر زمین افتاد و ندا در داد یا ابا عبد الله علیک

منی

منی السلام یعنی ای ابا عبد الله سلام من بر تو باد و بروایتی فریاد برآورد یا اخاه
ادرک اخاک یعنی ای برادر جان دریاب برادر خود را چون امام مغموم صدای
استغاثه برادر مظلوم خود را شنید بر سر نعش ان بزرگوار رسانید چون ملا
حظه نمود نعش برادر مهربان خود را بر روی زمین افتاده دید که با دو دست
بریده در میان خاک و خون دست و پا میزند پس آن امام مظلوم فریاد
برآورد وا اخاه وا عباساه وا مهجة قلباه وا قرة عیناه وا قلة ناصراه
پس فرمود لعزّ والله علیّ فراقک یعنی بسیار گران است بر من
مفارقت تو بعد گریست گریستن شدیدی و فرمود اخی الان انکسر
ظهری وقلّت حیلتی یعنی حال پشتم شکست و چاره ام قلیل شد برادر با
مرادی بتشنه کامی نظر زاب فرات بستی ز خیل عدوان در این بیابان
نبود گویا خداپرستی تو شاهبازی باوج عزت حقا که جا به جانان گرفتی
اگرچه دارد همیشه دنیا سرنگ و شهدی بلند و پستی چه نوجوانم فتاد بسر شکست
پشتم زمرگ اگر شهید گشتی توای برادر دوباره لیته اشکی نشسته ام من
برابر تو تو خفته خوش برابر من بجاست حرمت که در حضور برادر خودی

بی

بسچشم گریان تحکّب عدوان عوب ماندم دراین بیابان بیاری من گذار پای
نکردن من درار دستی بعد حضرت فرمودند کسرت القلمتی ظهر سبطه
وبکسره انکسرت قوی الاسلام یعنی شکسته شد با شکستن توای عباس پشت
سبط پیغمبر یا وبشکستن پوشت او شکست قوتهای اسلام قطعوا
یقطع یدیک ایدی الشیط وانقطعت بها ایدی النبی السامی البیضاء
یعنی قطع نمودند دستهای ترا لیبت دستهای تو دستهای برادر
وبه بریدن دستهای من بالدست دستهای پیغمبر خدا قطع شد بلی مردم
درکربلا دو دفعه دستهای پیغمبر خدا را بریدند یکنوبت در بریدن دستهای عباس
دفعه دیگر شب یازدهم محرّم جمّال بدفعال بجهت بند شلواری دستهای

مرویست

مرویست که حجاج وقتی در شکارگاه بود واز لشکر دور افتاد و تشنه شد پس بزینی بنا رفت
دید عربی در آنجا نشسته است وبجو دختر خود را وشترهای او درحوال او
درچرا مشغولند چون شترها حجاج را دیدند ازاو رم کردند پس اعرابی بغیظ
سرخود را بالا گرفت وگفت کیست این کسیکه بیرون آمد ازین صحرا با جامهای
درخشنده براو باد لعنت خدا حجاج ساکت شد وهیچ نگفت بعد گفت السلام
علیکم ورحمة الله وبرکاته اعرابی گفت لا سلام علیک ولا رحمة الله ولا
برکاته پس حجاج گفت ای یمن بده تا بنوشم اعرابی گفت فرود ای و آب
بنوش درحالتیکه کوچک و ذلیل باشی والله که من خادم احدی نیستم پس
حجاج از مرکب خود فرود آمد وآب خورد وسوار شد پس گفت کیست بهترین
خلق اعرابی گفت محمّد رسول خدا برغم انف تو حجاج گفت چه میگوی درحق
علی ابی ابیطالب اعرابی گفت دهن نمیتواند متحمّل شود اسم او را باعتبار کرامت
وعظمت او زیرا اوست برادر رسول ووصیّ او برکوری چشم تو بعد حجاج
گفت پرسید چه میگوی درحق عبد الملک بن مروان اعرابی ساکت شد وحرفی
نزد حجاج گفت جواب مرا بگو اعرابی گفت او بدمردی است حجاج گفت چرا

به مردی است اعرابی گفت زیرا که بروز نموده است از و گناهی که پر نموده است
مشرق و مغرب را حجاج گفت آن گناه کدام است اعرابی گفت آن گناه اینست
که این حجاج فاسق فاجر ظالم را امیر کرده است بر مسلمانان پس حجاج ساکت
شد و حرفی نزد ناگاه مرغی بپرید و صدای کرد پس اعرابی روی خود در طرف
حجاج کرد و گفت این مرغ خبر میدهد مرا که خواهد رسید لشکری که تو امیر
ایشان باشی در این سخن بودند که لشکر رسید و سلام کردند بر حجاج
پس رنگ اعرابی متغیر شد پس حجاج امر نمود بکسیکه محافظت نماید
شترهای او را و او را گرفته با خود بیاورند بمنزل و در فردای آن روز
امر نمود حجاج که سفرهٔ طعامی انداختند و مردم را جمع نمودند بعد از آن
که اعرابی را حاضر سازید چون اعرابی داخل مجلس شد گفت السلام علیک
و رحمة الله و برکاته حجاج گفت من در جواب نمیگویم بآن نحو که تو گفتی
و علیک السلام و رحمة الله و برکاته آیا طعام میخوری اعرابی گفت مال
تو است اگر بمن اذن دادی میخورم حجاج گفت تو ماذونی پس اعرابی
نشست و دست خود را دراز کرد و گفت بسم الله انشاء الله اگر نیکو
رو میاورد بعد از طعام خیر باشد پس حجاج خندید و گفت از برای

حاضرین

حاضرین آیا میدانید که دیروز این مرد نسبت بمن چه رسید اعرابی گفت اصلح الله
الامیر افشاء منما سریکه گذشته است دیروز در میانی من و تو حجاج گفت
اختیار نما یکی از دو امر را یا اینکه نزد من باشی و تو را از خواص خود گردانم یا ترا
بفرستم نزد عبد الملک و خبر دهم او را بآنچه گفتی اعرابی گفت در اینجا یک شق
سومی نیز هست حجاج گفت کدام است اعرابی گفت که مرا رها کنی تا بروم ببلاد
خود بسلامت تا اینکه تو مرا نه بینی و من ترا نه بینم پس حجاج خندید و هزار مثقال
شرعی طلا باو انعام کرد و فرستاد او را نزد قبیله خودش گریز چون این

لوالدی ۱۲

حدیث کلکم زد رقم   غرق گردیدم بدریای الم   یادم آمد باز حجال دگر خوانخوارم
شد زیر و زبر   آنچه کردی لعین در کربلا   با حسین تشنه لب شاه هدا
گوش دارید ای سخن فهمان بمن   تا بهم بگویم من ز ظلم او سخن   از برای
بند شلوار آن پلید   دستهای شاه مظلومان برید   در شب یازدهم محرم
جمال حرامزاده کرد آنچه کرد تا الا آخر   در بهار از ابراهیم بن ادهم منقولست که گفت
با قافله بودم در حج میرفتم پس حاجتی مرا پیش آمد و بسبب آن از قافله دور شدم ناگاه دیدم طفلی که بجای
راه میرود پس گفتم سبحان الله صحرای بدون آب و علف و این طفل با این خورد سالی

چگونه میروی برد نزد الطفل رفتم و سلام کردم جواب مرا باز داد پس گفتم این تُرید یعنی بکجا میروی
فرمود اُرید بیت ربّی اراده دارم که بروم بجای پروردگار خود پس گفتم ای حبیب من تو صغیری
تو صغیری و حج بر تو واجب و سنّت نیست پس فرمود الشیخ ندیدی کسی را که کوچکتر
از من باشد و مرده باشد پس گفتم زاد و راحله تو کجاست فرمود زادی تقوای
و راحلتی رجلای و قصدی مولای یعنی زاد من تقوی منست و مراد من مولای
منست پس گفتم من از ماکولات چیزی با تو نمی بینم فرمود الشیخ آیا خوبست
که شخصی ترا بضیافت طلبد تو از خانهٔ خود طعامی برداری گفتم نه فرمود آنکسیکه
مرا خوانده است بجای خود او مرا طعام خواهد نمود و آب خواهد آشامانید پس
من گفتم تند برو تا بمقصد برسی فرمود بر من است جدّ و جهد نمودن و بر
اوست بمقصد رسانیدن آیا نشنیدهٔ قول حقتعالی که فرموده است والّذین
جاهدوا فینا لنهدینّهم سُبُلنا و انّ الله لمع المحسنین یعنی اشخاصی
که مجاهده نمودند در راه ما البتّه هدایت خواهیم نمود ایشانرا براههای خود
بدرستیکه خدا با نیکوکاران است قلیل مدّتی گذشت که در آنجای بودیم ناگاه
دیدم جوان خوشروئی که لباس سفید نیکوئی پوشیده بود ظاهر شد و با طفل
سلام کرد و با او معانقه نمود پس من متوجه آن جوان شدم گفتم سوال میکنم

از

از تو بحق آنکسیکه خلقت ترا نیکو آفریده است که این طفل کیست فرمود آیا او را نمی شناسی
اینست علی بن الحسین بن ابیطالب ع پس آنجوان را گذاشتیم و نزد الطفل رفتم
و عرض کردم ترا بحق جدّ و آباءت قسم میدهم که این جوان کیست فرمود آیا تو نمی
شناسی او را او خضر علیه السّلام است که هر روز نزد ما میآید و بر ما سلام میکند
پس گفتم از تو سؤال مینمایم بحقّ آباءت که بفرمائی که بچه چیز طی مینمائی بیابانها را
بدون زاد فرمود بلی طی مینمایم بدون زاد و زاد من در آن بیابان چهار چیز است
گفتم آن چهار کدامند فرمود اوّل آنکه همه دنیا را مملکت خدای بینم و دوّم آنکه همه خلایق را عبید و اماء
و عیال خدا می بینم و سیّم آنکه اسباب و روزیها را در دست خدا می بینم و چهارم آنکه قضای خدا را در همه
زمین خدا نافذ می بینم پس گفتم خوب توشهٔ ایست توشهٔ تو یا زین العابدین و تو بآن طی
مینمائی بیابانهای آخرت را پس چگونه خواهد بود بیابانهای دنیا بلی دوستان
همان بابای مبارکی که بیابانهای حرم خدا را طی میکرد یکنوبت دیگر هم همان دست و پاهای نازنینش را
در حرم حسینی که کربلا باشد در غل و زنجیر بستند و بر شتر برهنه اش سوار کردند گرسنه و تشنه بشهر
بشهرش گردانیدند تا بشام محنت انجامش رسانیدند چه دست و پای امام عباد را بستند
دل سوی خدا را ز درد او خستند   ز سنگ کین چه شکستند جام و شرم و حیا   بخنده
گشت فضا کین ستمگران مستند   گشته اند ز جگر کین امامی را   که نه سپهر بدرگاه

وقف کتابخانه مسجد اعظم
اهدائی ... حسین ...

رفعتش بستند کلید دوزخ و جنت بدست آل نبی است درین سرای فانی

اگر تهی دستند و در هوای گرم اشتر را در بیابانها بسته میدانیند بقسمی که از شدت

آن زنجیر و تاثیر حرارت آفتاب که بران زنجیر تابیده بود پاهای مبارکش مجروح شده

بود که تا مدت سه سالی آن جراحت خوب نشده بود چنانچه زید بن صوحان روایت

نموده ای وای کاش بهمین اکتفا نمودند و دیگر بیش از این ظلم و آزار بر آن علیل

رنجور بیمار نمینمودند و جسم رنجور علیل آن سید جلیل را بکعب نیزه و تازیانه مجروح

نمی ساختند لنظم دو دست در رسن و هر دو پای در زنجیر غریب وار سر از بیکسی

فکنده بزیر دو دیده اش ز فراق پدر چه رود شده لب مبارکش

از تشنگی کبود شده ز بسکه خار مغیلان خلیده در بدنش بر کن بادام

گشته پیرهنش این یک مجلس ... مجلس دیگر یکی از بزرگان نقل کرده اند

که در سالی از سالها بحج خانه خدا میرفتم در راه از قافله دور افتادم و تنها

قطع مسافت میکردم که ناگاه در بیابان کودکی بسن هشت یا نه سالگی پیدا شد

و جامه کوتاهی پوشیده بود و نعلین در پا کشیده و نه زادی با او بود و نه

با خود گفتم سبحان الله بادیه بدین خونخواری و کودکی بدین خوردسالی چگونه

بمقصد

وقف کتابخانه مسجد اعظم
اهدائی ... حسین ...

بمقصد تواند رسید پس بنزد وی رفتم و گفتم یا صبی از کجا می آیی گفت مِنَ اللّٰه

یعنی از نزد خدا گفتم بکجا میروی گفت اِلَی اللّٰه یعنی بسوی خدا گفتم چه میجویی گفت

رِضَی اللّٰه یعنی خوشنودی خدا گفتم زاد و راحله ات کو گفت زادی

تَقْوَایَ وَرَاحِلَتِی رِجْلَایَ وَقَرِیبِی مَوْلَایَ یعنی زاد من تقوای

من است و مرکب من دو پای من است و مراد من مولای من است گفتم من

از ما کولات چیزی با تو نمی بینم فرمود ای شیخ آیا هیچ کس را دیده که بزیارت

دوست خود رود و دوست او را محروم کند پس من از سخنان او متعجب

شدم گفتم اَخْبِرْنِی مَنْ اَنْتَ یعنی مرا بگو تو چه کسی گفت ای شیخ از علت

زدگان روزگار چه میپرسی پس من در این باب مبالغه و اصرار کردم گفت

نَحْنُ قَوْمٌ مَظْلُومُونَ یعنی ما قوم ستم رسیده کانیم نَحْنُ قَوْمٌ مَطْرُودُونَ یعنی ما از وطن

رانده کانیم نَحْنُ قَوْمٌ مَقْتُولُونَ یعنی ما قومی از جور و ستم ... کشته شده کانیم

من گفتم از کلام تو معلوم من نشد که تو کیستی بیان راز یاد کن فرمود نحن ال

لحوض وارده نذود و نسقی وراده یعنی ما یم آب دهنده کان از حوض کوثر ... کان

کان ... دشمنان دستعد و مرور میکردانیم وما فاز من فاز الا بنا

وما

نحن قوم مظلومون ... ستم رسیده کانیم ... مطرودون ... کانیم ۱۳ ... نحن قوم مقهورون ... در مانده کانیم ۱۳

وما نجات من جنّا زاده یعنی هیچ کس نجات در رستگاری نیافته مگر بوسیله

کسیکه توشه اده شما است هرگز نا امید نمیشود و من سرّنا نال منّا السّرور

ومن سائنا ساء میلاده یعنی کسیکه سرور کند ما را ما نیز او را مسرور میکنیم

کسیکه بدی در حقّ ما کند بر تهیج ملال از مادر متولّد نشده است یعنی حرام زاده است

ومن کان غاصبا حقّنا فیوم القیمة میعاده کسیکه حق ما را غصب کند در محکمه

جزا وعده گاه ما و اوست این را بگفت و از نظر من غایب باشد بسی تأسّف

خوردم وندانستم کیست همین بمکّه رفتم روزی در طواف جماعت بسیار دیدم

دیدم که حلقه زده و بر پای ایستاده اند پیش رفتم که ببینم این جمعیّت از برای

چیست همان کودک را دیدم و دیدم مردمان در گرد وی جمع آمده اند

و مسایل حلال و حرام و مشکلات قرآن و دقایق احادیث سیّد انام را

می پرسیدند و بزبان فصیح و بیان بلیغ جواب میفرمودند پس از یکی پرسیدم

که این کودک کیست گفت و یحک و یرا نمی شناسی که سنگ ریزهای بطحا

و یرا میشناسند این ادم آل عبا و قرّة العین سیّد الشّهدا سیّد ساجدین

امام زین العابدین است چون این را شنیدم گریان شدم و نزد آن حضرت

رفتم

رفتم و در دست و پای وی افتادم و گفتم یا ابن رسول الله آنچه از مظلومی و محرومی

خود فرمودی چنین است ظلم و ستم که بر شما رسیده به هیچ احدی نرسیده و

حضرت رسول الله بمرّات و کرّات این واقعه را خبر داده و داغ این مصیبت را

بر دل ما نهاد بعد گریستن سه مصاحبش میگوید دیدم واذ بلغ الی المبنی الاخر الله

وداع چو بر روضه پیمبر شد رخش ز خون دل و رشک دیده احمر شد

ورود حضرت بکربلای معلی

و همه اهل زمین میمیرند و جمیع بریه هلاک میشوند بعد فرمود انجا برای ام کلثوم و نوای سکینه و نوای فاطمه
و نوای رباب ملاحظه نمایید و فکر مرا شهید کردند گریبان مدرید و رو مخراشید و سخن باطل مگوید
و زینب خاتون فرمود ای همشیره جان ملم ترا شیطان نبرد لقضای خدا راضی شو بدرستیکه همه آسمان
زمین میمیرند و همه اشیا هلاک میشوند مگر ذات حقیقت پدرم از من بهتر بود جدم از من بهتر بود مادرم
از من بهتر بود برادرم از من بهتر بود همه رفتند حال من هم میروم و از برای مسلمان ... رسول خدا
زینب خاتون عرض کرد تُقتَل و انا انظر الیک یعنی ای برادر من ترا بکشند و من نظر کنم بسوی تو چون
آن مظلوم این کلام را از زینب خاتون شنید غصه او عود نمود و در رنگ از دیده ها اشک روان شد
پس زینب خاتون عرض کرد یا اخاه ردنا الی حرم جدنا یعنی ای برادر جان ما را برگردان بحرم جد خود
حضرت فرمود لو ترک القطا لنام یعنی اگر بگذارند قطا را امشب میخوابید و قطا نام مرغیست که صیاد زیاد
در کمین وارد و از شب تا صبح از خوف صیاد بخواب نمیرود و قطا قطا میگوید مراد از این مظلوم این است
که با وجود این صیادانی که در کمین منند و مرا احاطه نموده اند چگونه شما را میتوانم بحرم جد خود برسانم
زینب خاتون عرض کرد یا اخی فرحت لعدک ابدا یعنی ای برادر من شاد نخواهم شد بعد از تو
ابدا پس طپانچه بر روی خود زد و گریبان خود را درید و بیهوش بر روی زمین در غلطیدن اما
مظلوم چون این حالت را مشاهده نمود بر خواست و نزد آن مظلومه رفت و فرمود یا اختاه بحقی
علیک اذا قتلت اخی فلا تشقی علی جیبا و لا تخمشی وجها و لا تدعی بالویل و الثبور یعنی علیه
ای همشیره جان بحق من بر تو که اگر مرا شهید کردند گریبان خود را مدر و طپانچه بر روی خود مزن و وا
ویلا و واثبورا مگو پس آنحضرت آن مظلومه را بر داشت و داخل خیمه نمود دوستان زینب خاتون
نام شهادت شنید غش کرد امام علیه السلام آب بر رویش افشاند او را بهوش آورد و دو بخیمه برگردانید
آه آه نمیدانم چکرد زینب خاتون وقتی که برادرش غش کرده بود و لشکر دورش را گرفته بودند
پس از حجره بابای برهنه از خیمه بیرون
دوید در حالی که گوشواره در گوشش جولان میکرد

نامها نوشته که بین رسول الله باغها و زمینهای ما سبز شده اند و درختان برگ بر آورده اند و میوها
رسیده اند اگر باین صوب تشریف آوری لشکرهای تو مهیا و حاضرند مؤلف گوید که آه و اغماه لعنت
بابا عبد الله بسیاری ازین اشخاصی که نامها را نوشتند اشخاصی بودند که در زمین کربلا
بان مظلوم جنگ میکردند و بین نامها انمظلوم را رها کنند و هنوز تشر ایشان وارد شده بود
که با شترهای کشنده و نیزها بجنگ او بیرون میرفتند همان عمرو بن الحجاج و عمرو بن قیس و شبث بن ربعی
بسم الله نوشتند امیرا ما سبز شده است و میوهای ما رسیده است و ما منتظر قدوم تو ایم از رؤسای
لشکر عمر بن سعد بودند عمر بن حجاج بر میمنهٔ لشکر پسر سعد امیر بود و عمرو بن قیس سرکرده سواران
و یزید بن حارث سرکرده دو هزار سوار بود و شبث بن ربعی سرکرده پیادگان بود و همان عمرو بن
الحجاج بود که با چهار هزار نفر بر سر نهر فرات موکل بودند که انحضرت را با اصحابش از آب
منع میکردند و همین عمرو بن الحجاج بود که نقض نمود شرطی را که عمر بن سعد با انحضرت کرده بود که یکیک
در مقابل انحضرت بیایند و این ملعون بسپاه خود گفت ای احمقها میدانید که با چه اشخاصی
محاربه میکنید با شجاعان روزگار منازعه میکنید و با اشخاصی محاربه میکنید که بر خود قرار داده اند
مرگ را یک یک مقابل ایشان نروید ایشان قلیل میباشند اگر ایشانرا بهیئت اجتماع سنگ
کنید هر اینه ایشانرا بقتل میاورید عمر بن سعد گفت رای رای تو است پس منادی فرستاد که ندا
در داد که یکیک در مقابل ایشان نروید پس همان ملعون با هیئت اجتماع حمله میاوردند و اصحاب
انحضرت را بقتل می آوردند و همان عمرو بن حجاج بود که میگفت ای اهل کوفه استوار باشند
بر جمعیت خود و شکی نداشته باشید در جواز قتل کسیکه از دین بیرون رفته است و مخالفت
امام نموده است و مراد از امام یزید بود و ان خلاف کننده حضرت امام حسین ع
پس الغریب مظلوم فرمود ای پسر حجاج آیا مردم را تحریص مینمایی بر کشتن من آیا ما از دین
بیرون رفته ایم و شما بر دین ثابت هستید زود است که خواهید دانست که کدام
یک از دین بیرون رفته ایم و کدام یک اولی تریم باتش پس همان عمرو بن الحجاج با یاران

خود

خود حمله کرد بران مظلوم در سر آب فرات و جنگ مغلوبه شد و ان امام تشنه لب از شدت تشنگی
اسب خود را راند در میان آب فرات و ملاحظه نمود که اسب در نهایت تشنگی است فرمود
اَنْتَ عَطْشَانٌ وَاَنَا عَطْشَانٌ وَاللّٰهِ لَا اَذُوقُ الْمَاءَ حَتّٰى تَشْرَبُ یعنی ای اسب
تو تشنه من هم تشنه بخدا سوگند که آب نمی آشامم تا تو آب نیاشامی چون اسب کلام ان
امام تشنه لب راشنید سر خود را از آب بلند کرد و منتظر بود که اول ان امام مظلوم آب
بیاشامد پس حضرت خطاب کرد بان حیوان که اِشْرَبْ فَاَنَا اَشْرَبُ یعنی ای اسب
تو آب بخور که من نیز آب میخورم پس کفی از آب بر داشت نزدیک دهان برد که بیاشامد
پس انملعون یکی از تابعین او تیری را بجلهٔ کمان گذاشتند ان تیر امد و بر دهان معجز
بیان انحضرت خورد که دهان مبارکش پر از خون شد و خود این ملعون یکی از تابعین او
فریاد بر آورد که ایحسین تو لذت میبری از آشامیدن آب و لشکر بحرم سرای تو
ریختند همین که حضرت این سخن راشنید زود از نهر فرات بیرون امد که مبادا آن لشکر
بحرم سرا بریزند که چه خوب مضمونی را فرموده است شاعر عرب از لسان زینب که ای برادر
ما دامیکه عمامه بر سر تو بود معجر بر سر من بود همین که عمامهٔ ترا ربودند معجر مرا نیز ربودند
یعنی ما دامیکه تو توانائی داشتی که نمیگذاشتی احدی بر ما ستم کند همین که تو از توانائی
افتادی انوقت اعدا بر ما ستم کردند و ما را برهنه کردند و اموال ما را بغارت بردند
و ما را اسیر کردند و همین عمرو بن حجاج بود که موکل آب فرات بود که انمظلوم با یارانش آب
نیاشامند و در وقتی ندا در داد با همین ازین آب سگها بزبان خود میخورند و خوکها
دیگران مینوشند بخدا سوگند که قطرهٔ ازین آب نخواهی چشید تا آب گرم جهنم را بچشی
صاحب تذاب با وجود انیکه از اهل تسنن است میگوید که استماع این نوع از کلمات

شدید

شده بود و برای خباب از منع آب و همین عمرو بن حجاج بود در وقتی که آن مظلوم از اسب در غلطید و در
میان خاک خون خود دست و پا میزد از اسب خود فرود آمد که سر منور آنحضرت را از بدن جدا
کند چون پای جرات در میدان نهاد و سر گذاشت همینکه نظرش بر چشمهای آن مظلوم افتاد برگشت
بر اسب خود سوار شد شمر ولد الزنا با وگفت چرا برگشتی چرا کار حسین را تمام نکردی در جواب گفت
که چشمهای او مانند چشمهای رسول خدا بنظرم آمد نخواستم که خون او در گردن من باشد که
در این اثنا زینب خاتون از خیمه بیرون آمد و گوشوارهای گوشش میلرزید مردم بچه حیرت دیدند
بیکسی شاه تشنه لب و بیباکی الطال حرب را مشاهده نمود نزد وهب آمده فرمود که مرحبا وهب پسر
نوکدخدا جوان سعادت قرین من شد موسم خزان گلستان فاطمه بار رحیل بسته جوانان فاطمه و حرم
که دیده شد بنیاد بسته می بینی این قیامت و فارغ نشسته جان نیست تحفه که نباید ز جان گذشت ز سان برای
دوست ز جان میتوان گذشت رو زیکه ما ز دین نفعاری گذشته ایم عقبا خریده ایم ز دنیا گذشته ایم سرو
قد تو با علی اکبر برابر است یا نوجوانی نور عباس نکو تر است نامرد تن پرست سزاوار درست لیکن کسی که او
در او ست مردیت برخیز جان نثار شه ارجمند کن ما را نزد مادر او سربلند کن از سخنان عمه
آمیز الضعیفه وهب نوجوان سعادت مند گریان شده و از جا برخاسته گفت ای مادر تربت کعبه
که اگر جز این هوای و بجز این تمنای دارم عزیز فاطمه لی باره در برابر من بیار پیش مردم خاک برفرق من
پس وهب خود را بزیور اسلحه کارزار آراسته بر مرکب سوار شده بخدمت آن امام غریب آمده عرض
کرد که السلام علیک یا ابن رسول الله بخدمت هدیت میروم اگر بیاموزی داری بفرمای حضرت فرمود
ای نامردین خدا تا کام ای نوجوان تازه اسلام برو خداوند ناصر و معین تو باد دل خوش دار که ما نیز از
وهب بی توقف تمام در مقابل سپاه کوفه و شام آمده فرمود القوم منم وهب شیردل منم جان
شاه بدر و حنین منم غلام آستان حسین منم آنکه مردی شعار من است گذشتن ز جان افتخار
من است نترسم چو گرز ابر مطیر ببارد اجل بارش تیغ و تیر سرم خاک در بار آل رسول
علالم فدای عیال رسول کسی مرشما نطفهای حرام کشیده است خنجر بروی امام در اینوقت
که یک نفر هست مرد سهند بای ترزی بدشت نبرد پس وهب نامدار بکنار زین از لشکر کفار برون

بیاید

بیاید شمشیر آتشبار کشیده حمله نمود هر کرا بر فرق زدی تا کمر و هر کرا بر کمر زدی چو خیار تر دو نیم ساختی
پس با شمشیر خونچکان بسوی مادر مراجعت نموده گفت ای مادر پیر شکسته بال برگشته اقبال نکنم در بین
صفوف لشکر کین شورش محشر گرفتم داد با حق کشتگان از فرقه کافر نه خدا کردم از خود راضی از آنکه
رزم مردانه نمیدانم نوای مادر زمین راضی شدی از نه مادر وهب آغوش محبت گشوده فرزند عزیز
خود را در بر کشید و غبار از رخسار مبارکش پاک نمود فرمود ای نوجوان رشید من دمی باز
عبرت در این صحرا تماشا کن نظر بر خواری و بی یاری فرزند زهرا کن خروش العطش از حرم
شاه زمن بشنو تو هم گر تشنه فیض ز جان بگذر ز من بشنو رضای من اگر شیر طلب جوانی دادم
شیرت نکردم از تو راضی تا نه بینم زیر شمشیرت وهب عرض کرد ای مادر طاقتم بیش نمانده که می
وهب را بخون خضاب به بینی الحال مرا مرخص فرمای که عروس دلریش خود را وداع نمایم که در این
بیابان خبر بیست مادر وهب گفت ای فرزند سعادت مند برو اما میترسم که زن ناله زاری بدوش
همت گذارد و از این شرف عظمی ترا باز دارد پس وهب نزد عروس مایوس آمد گفت ای یار
ناکام وای بخت کش ایام ایام وصال گذشت و نوبت فراق رسید کوکب بخت قرین و بالست واکبا
سپاه فریب زوال شاه اهلبیت کم سپاه است و دختران رسول بی پناه حسین گریان زینب
هلاک مشوش کلثوم در غش علی اکبر چو گیسوان خویش پریشان سکینه و اخواه گوبان قاسم دلجوی
مادر پیر فاطمه نو عروس دلگیر زوجه وهب بعد از گریه بسیار گفت ای یار وفادار من اکنون
که تو رجان نثاری فرزند رسول خدا بر سر داری و مرا در این بیابان هولناک غریب و بیکس میکنی
رضای من از تو موقوف بقبول دو مطلب است اول آنکه یقین میدانم که چون در موکب فرزند رسول
خدا شهید شوی هنوز عرق توسن شهادت خشک نشده باشد که سوار ناقه نور فردین وصل حور
خواهی شد از من غریب فراموش نکنی و بی من قدم به بهشت نگذاری و مطلب دویم آنکه مرا
برسم کنیزی بخواهران حسین بسپاری که در سلک خدمت کاران باشم زیرا که بعد از کشتن تو ز دست
اسیری بجهت دختران فاطمه دست خیانت نامرم بدامن من نخواهد رسید وهب پس از قبول مطلب
زوجه خویش را پیش کش خدمت کاری اهلبیت نموده بیتابانه قدم بعرصه کارزار نهاد تا نوزده
نفر سواره و دوازده تن پیاده را بجهنم فرستاد چون مادر وهب فرزند خود را گرم مقاتله
و محاربه دید عمود خیمه را بر داشت و متوجه میدان شد و دو نفر مرد را بضربت العمود

شم و هم سه

باطلعت چون خور کوی نوده فراتش قدر خرگه والاش زین خیمه گردون زده نه مرتبه برتر

اینصورت زیبات عیان یا مه گردون این قامت رعنات و یا نخل صنوبر اینجعد سمنسات و یا عنبر سارا

این مقل زیبات و یا خال معنبر این لعل خرز بود یا خط مشکین این زلف دل آویز بود یا بست سخر

ایمهوست را این چهره و یا شام غریبان دین روت بدین جلوه و یا صبح منور شمشیر جهان گیرت ایا چشم ابرو

مژگان درازت این یا ناوک خنجر لعلش زده یا شکر ازاو هیچ نشان نیست بر تشنه لبان دادن شان چند

از طره او رفت قرار همه از دل رفت از رخ او طاقت هوش همه از سر گفتند یکباره تبارک و تعالی زهی صنعت

خلاق جهان حضرت داور سوی عمر سعد کشادند همه چشم گفتند باو کی پسر سعد ستمگر بنا باکی و ناباکی

تاکی و تاچند دعوای تو باکیست در اینجا که دگر این لیست که از که دریست الیک بدین این کیست که از پور

ملحد کافر بر چهره دیگ بنی نماند دل سنگین برکین و یت ام کند نفس ستمگر این کیست که از نقش زره از جشنش

گویند سلاطین جهان در همه کشور دل میطپد از تیغ وی اندر بر گردان خون میچکد از رمح وی از دید نور

هم از نگردند بهم صعوه شاهین پرواز نگردند بهم باز کبوتر روبه نشود هرگز با شیر مقابل ظلمت نکند

هرگز با نور برابر اینکو شکوهست که خواهد کشد از حفظ اندر ره با جوج ستم سد سکندر

خورد که کند شوکت او صولت ضرغام هم در شکند هیبت او پشت غضنفر پیل افکن و ضیغم شکن و

ببر مصاف است چون راکب دلدل شود این فاتح خیبر مع بسته براز نیز جود ترکش خود را یار ده

بمیان شکل و پیکر بازوش کند کشف بانت ید الله شهوشش خبر میدهد از قاتل اعنتر

منسوخ کن نام شجاعان جهان است باشد مگر این عین عم ساقی کوثر خورشید جمالت مثال اللطیف

ماهش ببین کیف و هلالش کلف اند مخصوص شد بدر روشن شاه چنین است اینصورت سولاسلطه

اینوکت و اینفا کیسوش خریست بلکسکی محمد ابروش شبیه است با ابروی پیمبر

بالاش سموزدنیا بالای رسول است میباش با جمد نباید نه عجیب از ماشده بیمار دل آرزو

دلداده دل آرام و دل آزاده دلاور مارا نبود کار با خنجر سوران مارا نبود جنگی با این سران سرور ازو

مگر چون بشنید این سخنان را از جای بر آشفت و بگفت ای کافر ابتر القوم بتحقیق بدانید که این نیست

در خاطر خود انچه نمودید تصور بر سبط پیمبر بیقین کار شده تنگ بشتاب که از جنگ امده او عزم مصفر

این سرور داشت که خواهد فتد از پا این نخل جوانست که باید زند بر این ثانی یوسف که تف تشنه گلو خونش

بر سینه شرر میزند و بر جگر آذر نور دل لیلا بود و نخبه زهرا از شعبه سلی بود و دو دری با جر

آرام دل فاطمه و شبیه رسول است فرزند حسینی باشد نامش علی اکبر بروی همه از چار طرف حمله نمائید

سوزید زداغش جگر و عمه و خواهر تا سر زده صد کس نشانند بجهان تا جان زده صد کس نرهانید

بابی انت و امی یا اباعبدالله یا لیتنا کنا معک فنفوز فوزا عظیما بعد السلام علیکم اتیکم منون خمیعا در محمل ایوه

در کاه یا امام رضا غریب غریب اگر چه بغربت مبانی گذاشت همیشه شام شود الغریب دانکشت علی النحو

وبین در خراسانت که حسب تربت او ملل دیدهای غریب جگر بزهر ستم پاره پاره مامون شنید او زنبای نظر

رضای غریب چه تشنه شد ز زهر بجز غریب طلب ز قاتل زهر سم خونبهای غریب کنم بیان که ظلم صد است یا ام

دل غریب بر سوزد از برای غریب اینست بیکسیش بود نالهای غریبیست که غم ناله بنالند کسی آشنای غریب اما

میگوید چون حضرت بمن فرمودند ای اباصلت همینکه از مجلس مامون برخیزم اگر بینی که عبای خود را بر سر انداخته ام باهم تکلم

مکن مروت که حبیب این مظلوم داخل مجلس اینمشوم گردید این ملعون مشتاقانه از جا جست و استقبال آنحضرت

نمود او را در بر کشید و با احترام تمام در پهلوی خود نشانید پس از لحظه اندو دو بعد از بیهوده و بحد آنم

نمود گفت شنیده ام که انار و انگور خوب بحد بسیار دارد ده فر کنید دقبل از ورود آنجناب پس مامون ملعون

قدری زهر قاتل بغلام خود داد که دستهای خود را بان آلوده انگورها بر زهر رشته زهر آلوده دری کشید .

هرثمه گوید همینکه اسم انار و انگور شنیدم از گریزان الحضرت بجای احترام از مجلس بیرون رفت و دود دست بزانو

زدم با خود گفتم که بمولا شدم آنچه انگور و انار حاضر شد ملعون غلام را طلبید و گفت از این انار

شهادت حضرت رضا علیه السلام

چه پشت نازنینش بر زمین از پشت زین آمد شکست کمر از شکست پشت دین آمد ؛
زپشت ذو الجناحش چون بروی خاک مسکن شد تو گفتی ز آسمان خورشید رخشان بر زمین آمد
هزار و نهصد و پنجاه زخم از خنجر و تیرش همه از پیش رو بر جسم پاک نازنین آمد
ز مردی بر زمین ننهاد پهلو ز آن جراحتها گمان لحظه کش تیر سه پهلو بر جبین آمد
نبودش بستر از خوارا گرفتش خاک در دامن تنی کش نازبالش دامن روح الامین آمد
سنان از بهر قتلش آمد با حالتی دیدیش گران شه با همه سنگین دلیها شرمگین آمد
نمیگویم که از عدوان چه آمد بر سر ایمان که دین را هر شکستی آمد از شمر لعین آمد
بظاهر گو چه آن ضربت عدو بر پور زهرا زد ولکین باز بر فرق امیر المومنین آمد
اگر چه شمر سر برداشت از گنجینهٔ ایمان ولکین گوهرش در چشم زین العابدین آمد

الشیه عز غه بگون عز غه خون بیز دل ما را سوی ما بین که بسوی تو بینم خدا را ۲ ما لغر
از تو ندیدیم بمیدان محبّت کشد از سینه و بر دیده نهد تیر بلا را آب مدینه زهراد
تو لب تشنه دهی جان مصلحت بود ندانم چه در این کار قضا را از چه کشتند کار کرشد
لب تشنه ترا در لب دریا ای لب لعل تو بخشید حیات اب بقا را ۲ ساربان دست
تو از بند جدا گرد بگویم ان حقابیشه که دید از تو بسی مهر و وفا را شمر مخوابت بنشیند
بروی سینهٔ چاکت خنجری داشت چه میکرد در یک چکمه یارا ۲ ان شمر را اگر رست
بمحابا خولی خود ندانم چه دلی بود در این ~~کار~~ که زغم خیر النسا را لعد نور

کاند

باز در عالم صدای تهمت پشت گردون خم بزی ماتمست بهر سلم کریم و بر حال او باید
غربت اطفال او چون شدند از کینهٔ آل زیاد دستگیر اطفلهای نامراد هم شهید و هم ذلیل و
هم اسیر هم غریب هم یتیم هم صغیر چون ز لشکرگاه شاه کربلا چرخ گردون بنگر
بیک نزا ابتلا دستگیر لشکر زانی شدند یوسف آسا در زندان شدند ؛
هفت ار بود یوسف دستگیر وان دو تن یکسال در زندان اسیر بود بر آن
بیکسان ز اهل ضلال ز حمت یکساله پیش از هفت سال چون برآمد یوسف از زندان
مصر شد برغم مصریان سلطان مصر یافتند ایشان چه از زندان نجات هر دو را کشته
در جنب فرات داستان اند و طفل بی پدر باشد از هر قصهٔ دلسوز تر شیخ صدوق
علیه الرحمه در کتاب امالی ابی محمد که شیخ بود از اهل کوفه روایت کرده است که چون
حضرت امام حسین را بدرجه رفیعهٔ شهادت رسانیدند دو کودک صغیری که از فرزندان
مسلم بودند اسیر نمودند و بنزد پسر زیاد بردند آن ملعون زندانبان را طلبید و امر
نمود که این دو کودک را بزندان ببرد و در مکان تنگی قرار ده و طعام خوشگواری
با ایشان مخوران و اب سردی بایشان بچشان پس اند مظلوم در زندان ان
میشوم روزها روزه میگرفتند و چون شب میشد دو قرص نان جو و کوزی از اب
بجهت ایشان میاوردند و چون مدّت یکسال باینمنوال برآمد و برگزیدی فی

ایلال

دی الهلال گذشت یکی از آن دو مظلوم ببرادر خود گفت که ای برادر مدّت حبس
ما در زندان بطول انجامید و نزدیک شد که عمر ما تمام شود و بدن ما به پوسد و فکر
زندان بان امد باد بیان نما که ما کیتیم و باو نزدیکی جو بمحمّد ؐ شاید توسعه در اکل
و شرب ما قرار دهد چون شب در رسید زندان بان دو قرص نان جو یک
کوزه اب بجهة انده مظلوم اورد برادر کوچک متوجّه او شد و فرمود یا شیخ
اتعرف محمّداً یعنی الشیخ ایا محمّد را میشناسی زندان بان عرض کرد چگونه نمیشناسم
محمّد را و حال انکه او پیغمبر من است پس ان صغیر فرمود اتعرف جعفر بن ابیطالب
ایا میشناسی جعفر بن ابی طالب را زندان بان عرض کرد چگونه نمیشناسم
جعفر را و حال انکه خداوند عالم دو بال باو کرامت فرموده است که طیران
مینماید بان دو بال با ملایکه پس ان صغیر فرمود اتعرف علیّ بن ابیطالب
ایا میشناسی علی بن ابیطالب را زندان بان عرض کرد چگونه نمیشناسم علی را
و حال انکه انجناب پسر عمّ و برادر پیغمبر من است پس ان صغیر فرمود
یا شیخ فنحن من عترة نبیک محمّد ؐ یعنی ای شیخ پس ما از عترت پیغمبر تو هستیم
و ما از فرزندان مسلم بن عقیل ابن ابیطالب که در دست تو اسیریم و از تو اطعام

خوش گوار سوال میکنیم با نخوردنی و اب سرد میطلبیم با تو جفا نی و مکان ما را در
زندان تنگ قرار دادی همین که ان شیخ زندان بان این کلمات را شنید بر قدمهای
ایشان افتاد و شروع نمود ببوسیدن و عرض کرد که جان من فدای جان شما
باد ای عترة محمّد مصطفی این در زندان باز است بجهت شما هر راهی که خواهید بروید پس
راه را بان دو مظلوم نمود و عرض کرد که شب را روید و در روز پنهان شوید شاید خدا از برای
شما فرجی کرامت فرماید پس اندو کودک از زندان بیرون امدند و شروع نمودند براه رفتن
ولکن نمیدانستند که بکجا می روند چون شب در رسید ملاقات نمودند زن پیری که بر در خانه
قرار داشت پس اندو مظلوم رو بان زن پیر نمودند و فرمودند یا عجوز انا غلامان صغیران
غریبان جدشان غیر خبیرین بالطّریق یعنی ای زن پیر ما دو طفل صغیر غریب تازه بیتیمی
میباشیم که بلدیّتی براه نداریم و تاریکی شب ما را فرا گرفته است یک امشبی ما را مهمان
نما وقتی که صبح شد خواهیم رفت ان زن پیر عرض کرد فمن انتما یا حبیبی یعنی کیستید شما
ای دو محبوب من که من همه بوهای خوش عالم را استشمام نموده ام بوئی خوشتر
بوی شما استشمام نکرده ام فرمودند ای زن پیر ما از عترت پیغمبر تو محمّد ؐ میباشیم که از زندان

پسر زیاد فرار نموده ایم از قتل آن زن صالحه عرض نمود که ای دو حبیب من دامادی فاسقی دارم که بجنگ
حضرت امام حسین ع رفته بود در صحرای کربلا میترسم که شما را در این مکان بیابد و بقتل
آورد آن دو مظلوم فرمودند که ما همین امشبی میهمان تائیم چون صبح شود خواهیم رفت
پس آن زن صالحه آن دو مظلوم را بخانه برد و آب و نان بجهت ایشان حاضر نمود و ایشان
تناول فرمودند پس رخت خوابی بجهت ایشان گسترانید چون داخل رخت خواب
برادر کوچک متوجه برادر بزرگ گردید و عرض نمود ای برادر چنین بنظر من میاید که همین
یک شب از عمر ما باقی باشد فتعال حتی اعانقک و تعانقنی و اشم رائحتک و
تشم رائحتی قبل ان یفرق الموت بیننا یعنی پس بیا من دست در گردن تو اندازم
و تو دست در گردن من اندازی و من ترا ببویم و تو مرا ببوی پیش از آنکه مرگ در میان
ما جدایی افکند پس آن دو مظلوم غریب دست در گردن یکدیگر افکندند و یک
دیگر را میبوییدند تا آنکه بخواب رفتند چون پاره از شب گذشت ناگاه داماد آن
ضعیفه آمد و در را بکوبید آن زن گفت کیست کوبنده در گفت منم فلان آن زن
گفت زمان وقت آمدن تو نبود چه باعث شده که در این وقت آمدی الشقی
گفت دیگر در را بگشا پیش از آنکه عقل از سرم پرواز کند و زهره من ترکد
بجهت سنگینی بلائی که بر من وارد آمده است آن زن گفت وای چه بلا است

که وارد آمده است آن خبیث گفت دو طفل صغیر از زندان ابن زیاد گریخته اند و منادی
در عسکر او ندا کرد که هر کسی سر یکی از ایشانرا بیاورد هزار درهم باو انعام خواهم نمود و کسیکه
سر هر دو را بیاورد دو هزار درهم باو انعام خواهد نمود من خود و اسب خود را بتعب
انداختم و در طلب ایشان شتافتم و ایشانرا نیافتم آن زن صالحه گفت ای داماد من
بترس از آنکه محمد مصطفی ص در روز قیامت با تو خصومت نماید الملعون گفت ویحک
دنیا شیرین است آن زن گفت چه میکنی بدنیا که آخرت با او نباشد الشقی گفت
من چنین می بینم که تو حمایت مینمایی ایشانرا گویا خبری از ایشان داری برخیز امیر ترا
میطلبد آن زن گفت امیر با من چه کاری دارد من زن پیری میباشم آن خبیث
گفت در را بگشا تا استراحت نمایم تا وقتی که صبح شود ببینم که بکدام راه باید رفت در طلب
آن دو طفل پس آن زن صالحه ناچار در را گشود و نان آورده بجهت الشقی حاضر ساخت
آن ملعون زهر نمود چون پاره از شب گذشت الشقی صدای نفس آن دو مظلوم
غریب را شنید پس مانند گاو وحشی مست دست بدیوار خانه کشید و بجانب آن دو
مظلوم روانه شد تا آنکه دست الشقی به پهلوی برادر کوچک برخورد آن صغیر فرمود
کیستی تو الشقی گفت اما من که صاحب منزلم شما کیستید پس برادر کوچک برادر
بزرگ را حرکت داد و گفت قم یا حبیبی فقد والله وقعنا فیما کنا نحاذر و یعنی برخیز

وقف کتابخانه مسجد اعظم

ای حبیب من بخدا سوگند که واقع شدیم در آنچه حذر مینمودیم از آن حضرت پس آن خبیث گفت
کیستید شما ای دو مظلوم فرمودند ای شیخ اگر راست بگوییم ما را امان میدهی گفت آری گفتند
امان خدا و رسول خدا گفت بلی پس فرمودند محمد بن عبد الله شاهد باشد بر امان تو گفت
آری فرمودند خدا بر آنچه میگوییم وکیل و شاهد باشد گفت بلی پس آن دو مظلوم گفتند
ای شیخ ما از عترت پیغمبر تو محمد هستیم و از زندان عبید الله از قتل گریخته ایم پس آن شقی
گفت از مرگ گریختید و بمرگ واقع شدید حمد خداوند را که مسلط گردانید مرا بر شما
پس برخواست بروایت منتخب چنان سیلی بروی برادر بزرگ زد که بر رو در افتاد و روی مبارکش
زخم شد و دندانهای شریفش شکست و خون بر روی مبارکش جاری شد پس بالهای هر دو
پس بالهای ایشان را محکم بر پشت بست چون آن دو مظلوم این حالت را مشاهده
نمودند با آن ملعون فرمودند که چه باعث شده است که بر ما چنین ستم میکنی و زن
ضعیفه ما را ضیافت نمود و گرامی داشت و تو با ما چنین جور و ظلم مینمائی مگر از خدا نمیترسی یاد
در حق ما و چرا مراعات نمینمائی یتیمی ما و خویشی ما را با رسول خدا پس آن ملعون التفات
بکلام ایشان ننمود و دل سنگین او بجهت آن دو مظلوم نسوخت و آن دو مظلوم را از خانه
بیرون نمود و بهمان کیفیت دستها بر پشت بسته ماندند تا طلوع صبح و رفتند برادر با یکدیگر
وداع مینمودند و بر حال خود میگریستند بروایت صدوق چون صبح روشن شد آن ملعون
غلام سیاه خود که مسمی بود بفلیح طلبید و امر نمود که بگیر این دو کودک را و ببر بکنار فرات
و گردن ایشان را بزن و سر ایشان را نزد من آر تا ببرم نزد عبید الله و دو هزار درهم جایزه
بستانم

بستانم پس آن غلام شمشیر برداشت و از پیش روی آن دو مظلوم روانه شد و ایشان از عقب
او میرفتند چون پاره از مسافت راه طی نمودند که یکی از آن دو مظلوم با آن غلام سیاه فرمود یا اسود
ما اشبه سوادک بسواد بلال مؤذن رسول الله ص یعنی ای سیاه چه بسیار شبیه است سیاهی تو
بسیاهی بلال مؤذن رسول خدا ص پس آن سیاه متوجه ایشان گردید و عرض نمود مولای من
مرا امر نموده است بقتل شما بفرمایید که شما کیستید پس آن دو مظلوم فرمودند که ای سیاه ما از
عترت پیغمبر تو محمدیم که از زندان عبید الله فرار نموده ایم و ضعیفه شما ما را ضیافت نمود و مولای تو
میخواهد ما را بقتل آورد چون سیاه این کلام را از آن دو مظلوم شنید خود را بر قدمهای ایشان
افکند و میبوسید و میگفت جان من فدای جان شما باد ای عترت محمد مصطفی قسم بخدا که نخواهم
بود که محمد مصطفی دشمن باشد در روز قیامت پس شمشیر را بطرفی انداخت و خود را
بآب فرات انداخت و عبور نمود بآن طرف پس مولای او فریاد بر او کرد که ای غلام معصیت
من نمودی آن غلام گفت ای مولای من تو را اطاعت مینمایم مادامیکه معصیت نمائی
خدا را و اگر معصیت خدا کنی من از تو بیزارم در دنیا و آخرت پس آن شقی پسر خود را
طلبید و گفت ای پسر من حلال و حرام دنیا را بجهت تو جمع مینمایم و دنیا شر پرست این
دو کودک را بکنار فرات ببر و گردن ایشان را بزن و سر ایشان را بیاور تا نزد پسر زیاد
برم و دو هزار درهم جایزه بستانم پس آن پسر شمشیر برداشت و از پیش روی آن دو مظلوم
روانه شد و ایشان از عقب او روان شدند و بعد از زمان قلیلی یکی از آن دو برادر
رو نمود بآن پسر فرمود ای جوان میترسم از جوانی تو از آتش جهنم پس عرض کرد ای نور چشم
من

روجب من شما به کسانید فرمودند ما از عترت پیغمبر تو محمدیم که واند تو میخواهد ما را القتل
آورد پس آنجوان بر قدمهای اندو مظلوم افتاد و میبوسید و میگفت جان من فدای جان
شما باد العترت محمد مصطفی و شمشیر خود را بکناری انداخت و خود را بآب فرات انداخت
و عبور نمود و بطرف دیگر پیش پدر شقی او فریاد برکشید که ای پیر معصیت کن نموی مرا
پیر گفت اطاعت نمودن خدا و معصیت نمودن تو بخوب ترامت نزد من از آنکه
معصیت نمایم خدا را و اطاعت کنم تو را پس آن بدبخت شقی رو نمود با آن دو مظلوم عرب
و گفت شما را عزیز من کسی نخواهد بقتل رساند پس شمشیر بر داشت و از پیش روی
اندو مظلوم روانه شد تا بکنار فرات رسیدند پس شمشیر را از غلاف کشید چون نظر آن دو
مظلوم [illegible] صغیر بر شمشیر برهنه افتاد اشک از دیدهاشان [illegible] فرد بجن
فرمودند ای شیخ ما را ببازار ببر بفروش ببند کن و از ثمن ما منتفع شو و مخواه که محمد
مصطفی دشمن تو باشد در روز جزا آن ملعون گفت نخواهم چنان کرد بلکه شما را
بقتل می آورم و سرهای شما را میبرم نزد عبد الله ابن زیاد و دو هزار درهم جایزه
خواهم گرفت پس آندو مظلوم فرمودند یا شیخ آیا مراعات نمینمای خویشی ما را برسول
خدا آن شقی گفت که شما را قرابتی نیست با رسول خدا پس آندو مظلوم فرمودند
ای شیخ ما را زنده ببر نزد عبد الله بن زیاد تا خود آنچه میخواهد بعمل آورد آن شقی
گفت که نخواهد شد مگر آنکه تقرب جویم بعبید الله بریختن خون شما پس آندو مظلوم
فرمودند یا شیخ آیا ترحم بر صغر سن ما نمیکنی ای شیخ آیا رحم نمیکنی بخورد سالی ما الظالم

درجواب

در جواب گفت خدا در قلب من نیست شما را هیچ رحمی قرار داده است پس آندو مظلوم فرمودند ای شیخ یا که ما را
ما را بقتل خواهی آورد پس مهلت ده که چند رکعت نماز بعمل آوریم الظالم در جواب گفت بر قدر نماز که میخواهید
بکنید اگر نماز منفعتی بشما بخشد پس آندو مظلوم چهار رکعت نماز گذاردند و بعد از نماز سرهای خود را
بلند نمودند نظر باسمان افکندند و عرض نمودند یا حی یا حکیم یا احکم الحاکمین احکم بیننا و بینه بالحق
فرمای حق ای حکیم ای حکم کننده حکم کنندگان حکم نما در میان ما و او بحق پس آن ظالم ستمکار
برخواست و شمشیر خود را کشید و بطرف برادر بزرگ روانه شد و گردن آن مظلوم را زد و سر او را
در میان توبره اسب گذاشت چون برادر کوچک این حالت را مشاهده نمود خود را بر روی نعش برادر
خود انداخت و آغشته نمود خود را بخون آن مظلوم بروایت مخنف فریاد وا اخاه و اقلة ناصراه
واطول احزناه واغربتاه برکشید پس آن ملعون برخواست با شمشیر کشیده روانه شد بجانب برادر
کوچک و گردن آن مظلوم را زد و سر او را نیز در میان توبره گذاشت و بدنهای ایشان را بفرات
انداخت در [illegible] چون از [illegible] طاوس یمانی گوید در صفا جوانی را دیدم در نهایت حسن و صورت
اما با خود نحیف که سر بسوی آسمان بلند کرده عرض نمود الهی عریانم کما تری و جایعم کما تری
فما تری یا من تری و لا تری [illegible] برهنه ام چنانکه میبینی و گرسنه ام چنانکه میبینی پس چه میبینی
در آنچه میبینی ای کسیکه میبینی و دیده نمیشوی طاوس گوید از این کلمات بر خود لرزیدم ناگاه
دیدم که از آسمان طبقی بزیر آمد و بروی او دو برد یمانی نقاره و در میان طبق میوه
شبیه نقلهای خراسان دیدم از روی حیرت بر وی نظر کردم فرمود یا طاوس للعجب [illegible] شد
که این نرخ شما رد عرض کردم [illegible] باشیدی فرمود با نیما احتیاج دارید عرض کردم خدا [illegible]

بجام

بجامه احتیاج ندارم اما بان میوه محتاجم پس قدری از انمیوه بمن داد و جامهارا پوشید و جامهٔ
که در بر داشت بمستحق رسانید من در فکر بودم که انجوان کیست ملک است یا جن بدو فرف
که او میرفت متوجه او بودم تا از انبوه خلق از نظر من گم شد از کسی جویا شدم گفت ویلک
یا طاوس او را نشناختی او راهب عرب و امام عصر پسر زادهٔ رسول الله امام زین العابدین است
اسیو ایان همان دستهای مبارکش که همیشه بسوی خداوند عالم بلند می شد او را در گردنش بستند
ان پاهای مبارکش را در زیر شکم شتر بستند حدیث طاوس یمانی گوید در حجر اسماعیل
انحضرت را دیدم در سجده است و میگوید الهی عبیدک بفنائک و مسکینک بفنائک فقیرک
بفنائک چون در لغت فنا قضای درخانه است یعنی بنده تو محتاج تو مسکین تو فقیر تو بر در خانهٔ
تو محتاج است برحمت تو بعد از شنیدن اینکلمات هرگاه مشکلی پیش آمد بعد از نماز در سجده
این استغاثه را کردم حاجات من برآورده شد و نفع کرد یا قوم العاصی فرزند غریب مظلوم کربلا
تا رمقی از حیات باقی داشت دقیقهٔ از اذیت و آزار نگذاشتند در بعضی از کتب مسطور

ورود اهل بیت در خرابهٔ شام

که چون اهل بیت را در خرابه منزل دادند کسی از اهل شام بر دیدن ان غریبان نمی رفت تا انکه روزی
علیا جناب زینب دید که دو زن داخل خرابه شدند همه جا آمدند تا انکه به پهلوی علیا جناب زینب خاتون
دختر امیر عرب نشستند و دست کردند زیر چادر خود یکی سفرهٔ بیرون اورد پر از طعام و دیگری
ساروقی بیرون آورد پر از لباس و عرض کردند که ای زن اسیر این طعام ما را بانکودکان
یتیم بچشان و این لباسها را به این اطفال خورد سال بپوشان و به ایشان بجان فرمای
من دعا کنند زینب خاتون فرمود ای زن تصدق بر ما حرام است عرض کرد این تصدق نیست

نذر است

فرمود پس عرض کرد نذر است چرا که من اقا دارم و مدتی میباشد که از خدمت او دورم
و از دیدن جمال با کمالش بسیار مهموم و نذر کرده ام که چون هر غریب و اسیری را

که داد

که دارد این شهر میکنند من ایشانرا بقدر مقدور طعام و لباس میدهم تا انکه دعا کنند و اقام
بسلامت بماند شاید یکبار دیگر او را ببینم زینب خاتون فرمودند ای زن اقای تو کیست
و نام نامی او چیست عرض کرد اقای من حسین است فرمود کدام حسین گفت حسین فرزند فاطمهٔ
زهرا و پسر علی مرتضی زینب فرمود ای زن مگر از حسین فاطمه چه نیکی بتو رسیده گفت من کنیز
از اهل شام نیستم و از اهل مدینه طیبه میباشم و از قضا در این ولایت افتادم و در ایام طفولیت
مرضی بر من مستولی شد که تمام اطبا و حکما در معالجهٔ درد من لاعلاج شدند بلکه عین بیماری دو چشم
ادستغا بخش من است گشته اند در چارهٔ درد من طبیبان لاعلاج تا انکه روزی پدرم مرا بدوش
کشید و به مسجد رسول خدا رسانید و عرض کرد یا رسول الله مستدعی چنانم که از ابواب رحمت
بر روی تن بکشائی دست معجز بیان خود را بر سر و صورت و قامت این دختر بکشی تا از برکت
دست مشکل کشای تو مرض او مبدل بشفا گردد چون حضرت رسول این سخن را
از پدرم شنید یکی از اصحاب خود را طلبید و فرمودند بروید و نور دیده ام و سرور سینه ام حسین را
طلبید و بیاورید خلاصه پس بعد از لمحهٔ دیدم جوانی داخل مسجد گردید که از نور رویش تمام در و
دیوار روشن گردید و حضرت پیغمبر او را بسینهٔ پاکیزهٔ خود چسبانید و فرمود نور دیده دست
خود را بقامت این دختر بکش حسین آن دست نازنین مبارک بر قد و قامت من کشید
امراض من بر طرف گردید و من از پدر خود سوال کردم که این جوان کیست و نام او چیست
گفت ای دختر بدان که این جوان فرزند نازپرور فاطمه حسین است و از آن زمان تا کنون
دیگر هیچ مرضی بر من مستولی نشده و یقین دارم که بخواهرش علیا جناب زینب فرمود ای زن

دیگر

دیگر بر دنظر بده عرض کردم چرا گفت نظر تو قبول نیست خودم دیدم حسین را سر بریدند
خودم دیدم تنش در خون کشیدند عبا که سرش از تن جدا شد عروس گردن قاسم غرق
فرمود این بدان که همان دست مبارک که بر قد و قامت تو کشیده شد او را
در صحرای کربلا در شب یازدهم محرم جمال بد فعال بجهت بند شلوار ببرید و انگشتش را
شمر حرام زاده بد و از ده ضربت از قفا جدا کرد و اسب بر بدن مطهرش تاختند
و استخوانهای سینه او را شکستند و بخاک و خونش آغشتند لا حول و لا قوة

بسم الله الرحمن الرحیم

در کتب معتبره بسیار از حضرت فاطمه زهرا علیها السلام روایت شده است که میفرماید روزی داخل
شد بر من پدر بزرگوارم رسول خدا فرمود که ای فاطمه بدان که ضعف در بدن خود میابم پس
عرض کردم که ای پدر جان پناه میبرم بخداوند از ضعف بر بدن مقدس تو پس پدرم فرمود
پس پدرم فرمود که ای فاطمه بیاور از برای من آن عبای یمانی را و بر روی من بپوشان حضرت فاطمه
میفرماید که من آمدم آن عبا را آوردم و بر روی جسد مقدس پدر بزرگوارم پوشانیدم و دیدم
النظر الیه و اذا وجهه یتلألأ کانه القمر فی لیلة تمامه یعنی نظر بروی مبارک
او میکردم میدیدم که چون ماه شب چهارده میدرخشید حضرت فاطمه طاهره فرمود بعد از یک
پدر بزرگوارم در زیر عبا آرام گرفت یکساعت بیشتر نگذشت که ناگاه دیدم فرزندم حسن
امام حسن داخل خانه شد و گفت السلام علیک یا اماه پس من در جواب او گفتم و علیک
السلام یا قرة عینی و ثمرة فؤادی یعنی سلام بر تو باد ای نور چشم من و ای میوه دل من

سع
و بسیاری از علمای اعلام ذکر کرده اند که در هر مجلسی که این حدیث شریف خوانده شود حضرت صاحب الامر در آن مجلس حاضر میشود عجل الله فرجه

یا اماه

یا اماه انی اشم رائحة طیبة کانها رائحة جدی رسول الله یعنی ای مادر بدرستیکه من بوی
عجب بوی خوشی میشنوم که مثل بوی جدم رسول خدا میماند یاران دوستان و شیعیان
بلا باید لعنت کنند که چگونه حضرت امام حسن به مجرد داخل شدن در خانه بوی خوش پیغمبر جد
خود شنیدند زیرا که در بعضی از احادیث وارد شده است که آن بزرگوار از هر کوچه که عبور میفرمود تا سه روز هر کس از آن کوچه میگذشت بوی
بوی عطر جسد شریف آن حضرت را می شنید پس حضرت فاطمه فرمود که در جواب فرزند خود
حضرت امام حسن گفتم که ای فرزند گرامی اینک جد بزرگوارت در زیر عبا خوابیده است
پس حضرت امام حسن بجانب عبا آمده عرض کرد السلام علیک یا رسول الله آیا اذن میدهی مرا
که در زیر عبا در آیم آنحضرت در زیر عبا صدا زد که اذن دادم ترا ای فرزند گرامی داخل شو پس
حضرت امام حسن داخل شد در آغوش جد بزرگوار خود آرام گرفت ای دوستان و ای محبان
تأمل نمایید در کلام حضرت فاطمه که میفرماید فأتیتها قالت و اذا بالحسین قد اقبل
در این حدیث شریف میفرماید که ناگاه فرزند دلبندم حسین داخل خانه شد و گفت السلام علیک
یا اماه پس من در جواب گفتم و علیک السلام یا قرة عینی و ثمرة فؤادی پس حسین گفت که ای مادر
بزرگوار بدرستیکه من بوی خوشی میشنوم که گویا بوی جدم رسول خداست من در جواب او گفتم که بلی
ای فرزند گرامی اینک جد بزرگوارت و برادرت در زیر عبا خوابیده اند پس فرزندم حسین
چون این کلام را از من شنید نزدیک آن عبا رفته عرض کرد که السلام علیک یا جداه السلام
السلام یا من اختاره الله یعنی سلام من بر تو باد ای جد بزرگوار و سلام بر تو باد ای برگزیده

خداوند

خداوند متعال آیا اذن میدهی مرا که داخل عبا شوم با جناب تو در زیر عبا قال نعم قد اذنت
لک رسول خدا فرمود که بلی الحسن به تحقیق که اذن دادم ترا داخل شو و علی بعض الروا
یات قال رسول الله صلی الله علیه وآله یا ابی انت فداک امی ادخل الشعبان وایدوستان بشنوید که در بعضی
از روایات وارد شده است که رسول خدا در جواب فرزند خود حسین فرمود که پدر
و مادرم فدای تو شود داخل شو در زیر عبا پس آن مظلوم بعد از اذن داخل زیر عبا شد
ای گریه کنندگان از کجا روایت که بهترین اولین و آخرین در حق سید مظلومان بابی
انت و امی بگویند و در روز عاشورا در جواب آنش ناسزا بگویند ایدوستان خاص آل
عبا متحیرم که مظلوم کربلا در ارض نینوا برچه حال بود در بدن و قتیکه در روز عاشورا در هوای
کرم در میان میدان قتال بکه و تنها بباد او در داخل کردن حضرت رسول او را در زیر عبا
و بوسیدن و بوسیدن او را و شرکت حق جبرئیل به داخل شدن در زیر عبا با ایشان و فخر
کردن او بر سایر ملائکه پس آن حضرت گریست و بآن قوم خطاب کرد پس حضرت فاطمه
علیها سلام فرمود که ناگاه والد امجد حسنین و مولای ثقلین جناب علی ابن ابی طالب داخل
خانه شد و فرمود که السلام علیک یا بنت رسول الله پس من در جواب گفتم و علیک السلام
پس آن حضرت فرمود کانی اشم رائحة طیبة کانها رائحة اخی وابن عمی رسول
یعنی ای فاطمه طاهره عجب بوی عطر نیکوی میشنوم که گویا بوی عطر بدن مقدس برادرم و پسر عم رسول
خداست من در جواب گفتم که بلی اینک آن جناب با دو فرزند تو حسنین در زیر عبا خوابیده اند
پس آن حضرت چون این کلام را از من استماع نمود بر سر ایشان آمده گفت السلام
علیک

علیک یا رسول الله آیا اذن میدهی مرا که بیایم در زیر عبا و بوده باشم با شما جواب آمد
که یا علی داخل شو پس آن حضرت داخل شد و حضرت رسول خدا از داخل شدن جناب امیر
بسیار خوشحال گردید پس حضرت فاطمه علیها سلام میفرماید که من نزد آن عبا آمدم
و عرض کردم که السلام علیک یا اباه السلام یا رسول الله آیا اذن میدهی مرا که با شما در زیر
پدرم فرمود که بلی ای فاطمه طاهره اذن دادم داخل عبا شو پس آن مخدره نیز داخل عبا شد
ایدوستان بدانید که در حدیث است که چون همه آن بزرگواران در زیر عبا جمع شدند ندا
از جانب خداوند عز و جل بدر رسید که ای ملائکه من و ساکنان آسمانهای من بدانید بدرستیکه
من خلق نفرمودم آسمانهای را که بنا کرده ام و نه زمین را که گسترده ام و نه ماه و آفتاب
که نور دهنده اند و نه افلاکیکه دور زننده اند و نه دریاها که جاری شونده است و نه فلکیکه
که در اطراف سیر کننده اند مگر بمحبت این پنج بزرگوار که در زیر عبا قرار گرفته اند پس
جبرئیل امین عرض کرد که ای پروردگار من کیانند در زیر عبا ندا رسید که ایشان اند
اهل بیت نبوت و معدن رسالت فاطمه است و پدر فاطمه و شوهر فاطمه زهرا و دو
فرزند فاطمه ایدوستان جناب اقدس الهی جل شانه العالی بحکمت بالغه خود
فاطمه زهرا را در این حدیث شریف اصل قرار داده است و باقی اهل عصمت را فرع
الحاصل پس بعد جبرئیل امین عرض کرد که ای پروردگار من آیا مرا اذن میدهی که بسوی
زمین نازل شوم و در زیر عبا داخل شوم تا ششم ایشان بحساب شوم از جانب

خداوند عزّوجل بدار رسید که اذن دادم پس جبرئیل امین نازل شده و بالای سر ایشان
ایستاده عرض کرد که السّلام علیک یا رسول الله آن که خداوند علی اعلا سبحانه تو سلام
میرساند و میفرماید که بعزت و جلالت خودم قسم یاد میکنم که خلق نفرمودم این آسمانهای را که بنا کرده ام و نه این زمین را که گسترده ام و نه ماه و نه آفتاب نور دهنده
و نه دریای جاری شونده را و نه افلاک دور زننده را و نه ملائکه اطراف رونده را
مگر محض بجهت خاطر شما پنج بزرگوار و خداوند جلّ جلاله اذن داده است
که اگر با شما بوده باشم در زیر این عبا یا رسول الله آیا شما هم اذن میدهید مرا که
در زیر عبا درایم آن حضرت فرمود که اذن دادم داخل شو پس بعد از آن داخل شد
و عرض کرد که خداوند علی اعلا میفرماید که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس ویطهرکم تطهیرا
یعنی بجز این نیست که اراده کرده است خداوند اینکه ببرد از شما اهل
بیت رجس و نجاست را و طاهر گرداند شما را اهل بیت طاهر گردانیدنی خلاصه
دوستان جبرئیل امین وحی خدا با آنکه ملک بود و از مقربین و با خواتون
جنان نامحرم نبود پس از مأذون بودن از جانب خداوند جلّ جلاله احترام عبا
و دخول را لازم و منظور داشت و اذن جدید تحصیل کرد ا ه ا ه وا ویلا که بعد از
ارتحال سید انبیاء ؐ احترام خانه او را و دختر او را نداشتند و اشرار امت
در آن خانه را سوختند و شکستند و بر پهلوی دختر معصومه آتش زدند و بدون اذن
او داخل خانه او شدند و انواع بی ادبیها کردند خلاصه کلام حضرت فاطمه ؑ

میفرماید

العلی الاعلی یقرئک السلام ویقول وعزتی وجلالی ما خلقت سماء مبنیة ولا ارضا مدحیة ولا قمرا منیرا ولا شمسا مضیئة ولا فلکا یدور ولا بحرا یجری ولا فلکا یسری الا لاجلکم ومحبتکم وقد اذن لی یا رسول الله ؐ

که بعد از آمدن جبرئیل در زیر عبا و اوردن آیه شریفه جناب امیرمؤمنان ؑ عرض
کرد یا رسول الله چه فضیلت است از برای نشستن ما در زیر این عبا در نزد خداوند
جلیل پدرم رسول خدا ؐ فرمود که یا علی قسم بآن خداوندیکه مرا براستی برانگیزانید
از برای نبوّت و اختیار کرد مرا برای رسالت که ذکر نمیشود این حدیث ما در مجلسی
از مجالس اهل زمین که در آن بوده باشند بسیاری از شیعیان و دوستان ما مگر آنکه نازل
میشود بر ایشان رحمت و احاطه میکنند در اطراف ایشان ملائکه استغفار میکنند برای
اهل مجلس تا آنکه متفرق شوند پس حضرت امیرالمؤمنین ؑ چون این فضیلت را استماع
نمود فرمود که والله رستگار و سعادتمند شدیم ما و به پروردگار کعبه قسم
که همچنین رستگار و سعادتمند شدند شیعیان ما پس دفعه دیگر رسول خدا
فرمود که بحق آن خداوندیکه مرا براستی و درستی از برای نبوّت برانگیزانید و از برای
رسالت برگزید که ذکر نمیشود این حدیث ما در مجلسی از مجالس اهل زمین
که در آن بوده باشند دوستان ما مگر آنکه در آن مجلس مهمومی بوده باشد خداوند
او را فرج عطا فرماید و نبوده باشد در آن مجلس مغمومی مگر آنکه خداوند غم او را برطرف
فرماید و نبوده باشد طالب حاجتی مگر آنکه خداوند حاجت او را روا کند پس جناب
امیرالمؤمنین ؑ فرمود که در این هنگام والله رستگار و سعادتمند شدیم ما و
همچنین شیعیان ما رستگار و سعادتمند شدند در دنیا و آخرت و در حدیث

دارد

کرد نصفی را بفاطمه داد و نصفی را خود گرفت پس جبرئیل از ابریق اب میریخت و آنگه
با غذاب فاطمه زهرا میشستند تا اینکه فارغ شدند پس آنحضرت رو بامام حسین
نمود و فرمود اَلَیَّ اَلَیَّ یا بُنَیَّ یا حسین لم یسوئنی من ان یسوئکم ای پسرک من الحیی
پس الخضاب بخدمت آنحضرت آمد ثم ثانیه از سر او بر زمین و گیسوان او را از هم گشود و مجموع
را زابدست مبارک خود گرفت و فرمود ای برادرم ای جبرئیل آب بریز پس جبرئیل از آن سلسبیل
میریخت و آنحضرت دست میمالید و غبار از گیسوان او زدود خود میشست در آن اثنا
نظر حضرت رسول خدا بجبرئیل افتاد دید که نظر بر گیسوان حضرت امام حسین میکند و بی
اختیار اشک بر رخسار وی جاریست آنحضرت پرسید یا اخی یا جبرئیل سبب
گریستن تو چیست و در شستن گیسوان من مسرور و خوشحال بودی و در شستن گیسوان
حسین محزون و گریانی جبرئیل عرض کرد که متذکر امری شدم که از اسرار مکنونه حتمیه
واقعه بر حسین است و طلب کشف آن راز را نمود آنحضرت فرمود در حزن خود محزون
کردی و افسرده خواطر نمودی البته کشف آنرا بایست بیان نمود جبرئیل عرض کرد یا رسول الله
متذکر شدم آنچه بر حسین و بر گیسوان او وارد خواهد شد یا رسول الله همین گیسوان
را که خداوند عالم و تو که پیغمبر اوئی و من که امین وحیم نتوانستیم غبار آلوده دیدن
و نداشته گردد یا رسول الله بیاید روزی که همین سر را بتیغ جفا از پیکر جدا کنند
و بر سر نیزه نمایند و همین گیسوان بخون حلق حسین آغشته گشته بر اطراف آن سر
سر فراز نیزه افشان گردد و باد هاو گرد و غبار با مر آن [illegible] چه خوش فرمود
ملاّ محتشم پس برسنان کنند سری که جبرئیل شوید غبار گیسوش از آب سلسبیل

بلی

بلی دوستان مولای من همان سر مهر افسر و گیسوان معنبر چندین نوبت شست شو یافت به پیغمبر شست و بعد از او
اما شیعیان چند نوبت بعد از شهادتش شست شو یافت اول آنکه بر سر نوبت اول عمر و بن سعد بود
که آن سر مهر افسر از بدن اطهر جدا نموده بود و آن سر را برای عمر سعد حرامزاده آورد پس عمر سعد
دید آن سر را صورت بخاک و خون آلوده میباشد گفت این سر را ببرید و آب بشوئید و با گیسو
شانه نمائید بنزد من آرید چنانکه امثال در کربلا در آنجا که سر مقدس را شستند معروفست
باری بعد از شست و شو آن سر انور را بنزد عمر سعد آوردند پس امر نمود دو جوان
خولی بن اصبح ایادی و حمید بن مسلم را خواست انزان را طلبید پس سر اقدس را بخولی داد گفت
تحویل کنید این سر را به امیر خود عبید الله ابن زیاد برسانید و او را بشارت دهید به قتل حسین
و نور دیده [illegible] پس خولی آن سر اطهر را گرفت بنا بر یک روایت آن
سر مهر افسر را بالای نیزه خود نصب کرد مثل روزی که شده به نیزه سر انور گوزن خورشید
سر برهنه برآمد از کوهسار روایت دیگر آن سر مهر افسر را به کلاب آویزان نمود که آهن
معوجی باشد و بروایت دیگر آن سر خاکستر را در [illegible] نهاد یعنی در توبره اسب خود
بلوفه برد بخانه خود و از ترس زن مومنه خود در تنور پنهان نمود تا آن زمانیکه آن زن
مومنه آن سر نازنین را که از تنور بیرون آورد که او را اشناخت بعد از سر و سینه زدن
و گریستن آنرا حاضر کرد و آن سر اقدس را شست از خون و خاک و خاکستر پاک نمود
و موی عنبر بیزش را شانه کرد و آن سر را بروی سجاده خود نهاد و در برابر آن سر مهر افسر نشست
این اشعار را میخواند ای تازه مهمان عزیز من خوش آمدی [illegible] این بگوید که این سر مبارک
شست شو شد یکنوبت دیگر در دیر نصاری در راه شام دیرانی آن سر را شست از گرد و
غبار پاک کرد و بشرف اسلام مشرف شد اما نوبت دیگر [illegible] که ابراهیم
شست شو یافت در مجلس یزید در شام نوبت [illegible] سهل میگوید

شده اشک از دیدهای او جاری گردید و دود کفر از دل او زدوده گفت
ای میوهٔ باغ مصطفوی و ای نور دیدهٔ مرتضوی ای سرور سینهٔ حضرت خیر النساء
از سخنان تو حقیقت دین اسلام بر من ظاهر شد حال پیش از آنکه
برادرت را بتو تسلیم کنم کلمهٔ شهادت بر من عرضه دار پس حضرت امام حسن ع
ایمان بوی عرضه کرد صالح از روی اخلاص مسلمان شد پس داخل خانه شد
و حضرت امام حسین ع را بیرون آورد و دست و پای او را بوسید و بدست
حضرت امام حسن ع داد و طبقی زر سرخ بر ایشان نثار کرد پس شاهزادگان
دست یکدیگر را گرفته بخانه آمدند و حضرت فاطمه از دیدن نور دیدگان خویش
خورسند گردید بیرون آمد و گفت ای جان تنم ... نمودی و دلم را فرحی بنمود
باز آمد پس روز دیگر بدعوت صالح هفتاد نفر از قوم او ایمان آوردند و صالح
بدر خانه فاطمه آمدند صالح صورت و محاسن خود را بر خاک آستانهٔ خانهٔ فاطمه
می مالید و بسوز سینه می نالید و عرض کرد ای دختر بهترین پیغمبران بد کردم
که فرزند ترا بخانه بردم از کردهٔ خود پشیمانم و کفر را گذاشته مسلمان شدم
و اینک از اهل ایمانم از تقصیر من درگذرید و مرا عفو فرمائید حضرت فاطمه
بصالح پیغام فرستاد که من از تو راضی شدم و ترا عفو کردم و لیکن حسین ع فرزند
شیر خدا است و جگر گوشهٔ علی مرتضی است عذر از ایشان باید خواست

صالح

هر گرد تا حضرت رسول و زوج بتول تشریف فرمای مدینه شدند پس بخدمت
امیر مومنان رفت و صورت حال را بموقف عرض رسانید حضرت امیر فرمود
ای صالح من از تو راضی شدم امام حسین ع نور دیدهٔ سید عالم و جگر گوشهٔ
زبدهٔ اولاد بنی آدم است باید بخدمت آن حضرت روی و از او عذر گناه
خود بخواهی پس صالح با دیدهٔ گریان و دل بریان بخدمت سید انس و جان
آمد و عرض کرد یا رسول الله ص خطا کردم فرزند ترا بی اذن تو بخانه بردم و چون یافتم
که خطا کردم نادم و تائب شدم و کفر گذاشته بدین اسلام آمدم امید که
از گناه من درگذری و بر این بیچاره مستمند رحم کنی سید رسل فرمود ای صالح
من از تو خوشنود شدم اما حسین ع برگزیدهٔ پروردگار عالمیان است باید
او از تو خشنود شود فرزند من عزیز خداوند کبریا است هم زیب عرش
اعظم و هم زینت سما است باید رضای حق طلبی زیرا معامله من راضیم
از آن که خداوند از او رضا است پس صالح بیچاره چون این سخن را
شنید بیتاب گردید رو بصحرا نهاد و زار زار مانند ابر بهار میگریست و اشک
از دیده میبارید و میگفت خدایا کنه کارم حال خود را تباه کردم و فرزند پیغمبر
ترا بی اجازت وی بخانه بردم مرا رحم کن و از گناه من درگذر مدت هفت
شبانه روز در بقوبیا ... شبانه روز میگریست در بیابان میگشت و میگریست

چون روز پنجم شد حضرت روح الامین از جانب رب العالمین
بخدمت حضرت سید المرسلین رسید و گفت خداوند سلامت
میرساند و میفرماید که ما توبهٔ صالح را قبول کردیم و از سر تقصیرات او
درگذشتیم و نام او را در جریدهٔ دوستان ثبت کردیم پس حضرت
رسالت پناه فرستاد صالح را آوردند و او را بشارت امرزش
دادند اید وستان در این امر تأمل کنید که یهودی امام حسین را بجانب
برد و اذیت باو نرسانید و پس از آن پشیمان گردید و با قوم مسلمان
شدند و ایمان آوردند با وجود این فرغ بسیار کردند تا حق تعالی ۲ از تقصیرات
وی درگذشت پس بد ابخصال [illegible] صالح ابن وهب مزنی که نیزی خود را
بر پهلوی چپ آن بزرگوار زد که از زین بر زمین افتاد بلند مرتبه شاهی ز صدر
زین افتاد اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد ۲ کسی نبود ببالین آن امام زمین
زمین گرفت سر بیکیش بر دامن در ان حال آن بزرگوار اگر چه هر که هر بی داشت
بر بدن از گل نازک تر آن سرور میزد آنها که هر به نداشتند چه میکردند ناملایم
مینود یا نه دین دا شعار را بر ان سنگ میکردند بر بدن امام میزدند در آن وقت
زینب خاتون از خیمه بیرون چنان مضطرب و نزار بود گوش دار هایش در بیابان
و گوشش جولان مینود بر او وقت سببی [illegible] نداد رداد و ابغاه و ا
حسیناه

حسیناه و ا اهل بیتاه لیت السماء انطبقت علی الارض ولیت الجبال تدکدکت
علی السهل ایکاش در این وقت آسمان بر زمین می چسپید کوهها بسر اثر میشدید
تا این حالت مشاهده نمی کردم بدنت پاره پاره انظلومه چنان مینالید که در روز
ناله او ملائکه آسمان همه میگریستند و بزبانی امیگفت ای بی پناهی کس و
یاور برادرم ای بینوا برادر بی یار و یاورم تو پاره پاره از دم شمشیر و از سنان
من زنده بر تو می نگرم خاک بر سرم جان سوختیم بر بین که نمیرم این خجلتی
بی بیمنت برادر با جان برابرم گفتی نشین بکشی و صبر و محیط غم ۲
خواهم رسم بخدمت تو طفلکان تو بگرفته اند کمر و دامان چادرم بکیدم بده
اجازه که ایم بقتلگاه رنگین کنم بخون تو این تیره معجرم دیدار آخرین تو بینم
بزیر تیغ چون دیدنت فتاد بصحرای محشرم حیفست خون حلق تو ریزند
بر زمین بجای من اجازه که طشتی بیاورم قصاب کاش دست نگه دار دی
ای دهم بفدیه که رفته ز خاطرم بعد رو را بعمر سعد کرد یا عمر بن سعد
أيُقتل ابو عبدالله وانت تنظر اليه آیا کشته میشود ابو عبدالله تو اینجا
نظر میکنی انمعلون با آن قساوت قلبی که داشت نه توانست خود را نگاه دارد
اشک از چشمهای آن سنگین بر رو ریش جاری شد بعد زینب خاتون رو
به لشکر کرد فرمود که آیا فیکم مسلم آیا میان شما یک مسلمانست بس جواب ادلا

از حماد بن حبيب الكوفي منقول است كه گفت سالي بحج مي رفتم از قافله دور افتادم و در بيابان سرگردان شدم چون شب درآمد بوادي رسيدم درختي پيدا شد پناه بان درخت بردم چون تاريك شد جواني را ديدم جامه سفيد كهنه پوشيده از براي وي چشمه پيدا شد طهارت كرد و در نماز ايستاد ديدم صحرايي آرميشن رو بروي وي پيدا شد گفتم اين ولي است از اوليا من نيز در عقب وي در نماز ايستادم چون از نماز فارغ شد بمن نگريست و گفت يا حماد اگر توكل تو نيكو مي بود راه گم نميكردي پس دست مرا گرفت گفت آيا من بيا پس من در عقب وي برفتم مرا چنان مي نمود كه زمين در زير قدم من در نورديده مي شد چون صبح برآمد گفت اينك مكه برو گفتم بدان خدايي كه اميد بدو ميداري كه بگو كه تو كيستي گفت چنين سوگند داري منم علي ابن الحسين زين العابدين

و گفت

قصه ستمهاي از من كوش دار

ناله بر كش اي برادر زار زار ٢

اشتر عريان سوارش كرده شد · لي كس وبي اعتبارش كرده شد · زير اشتر پاي او بستند با او بكرد · روي اشتر عابدين خسته بود · پايش در زير شكم محكم بسته بود · هم چو كش بر استخوان تا تنگ كرد

بسته بود · نموده در شتر رهزن · تماي راه كم كشتگان نمود · از پا افتادگان و فريادرس در ماندگان · ابد و ستان · هيچ از گداري كه دستگير · دبار بدبار بگردانند · ستاننده و دستهاي مباركش در گردنش بسته بود كه او را اسير و دستگير · دگريان به بلند و بر او رحم نمايند · در مردمان بنديند · آسمان ان لام عالميان زار گوژ · خاهد روز در دوكوه كه زياده از صد هزار · نفر از مرد و زن مملو نموده بودند · و او را خارجي خوانند ٢ · شتر بخوان ناله بر كش تا آخر

باري چون ابن زياد پليد خبر آمدن لشكر و اسيران و سرهاي شهدا را شنيد امر نمود كه هيچ كس با سلاح بيرون نرود و ده هزار نفر را امر نمود كه سر راهها و محلات را گرفته كه مبادا چون اهل كوفه اهل رسالت را با ان حالت مشاهده نمايند شورش و فتنه بر پا نمايند بروايت ملهوف چون ان اسيران بنزديك كوفه رسيدند بشر بان اهل كوفيان تماشاي ان اسيران برامدند و چون ان اسيران محنت زده را با ان حالت مشاهده نمودند بروايتي همگي بگريه درامدند و زار زار گريستند و بروايت ملهوف زني از اهل كوفيان چون اسيران را با ان حالت مشاهده نمودند از ايشان پرسيد اي الاسارى انتن يعني شما از اسيران كدام ديار ميباشيد پس ايشان فرمودند نحن اُسارى محمديه يعني ما اسيران پيغمبر خدا محمد مصطفى ميباشيم چون ان زن حالت ايشان را شناخت و برهنگي ايشان را ملاحظه نمود از سطح بام خود فرود امد و چادر و مقنعه و ازاري چند بجهة ان اسيران اورد بايشان داد ان خوانين خود را از نامحرمان پوشانيدند و چون اهل كوفه ان اسيران را با ان درماندگي و برهنگي مشاهده نمودند و حضرت امام زين العابدين را در كمال ضعف و لاغري ملاحظه نمودند بران عليل بيمار كه دستهاي مبارك او را بر گردنش بسته اند و غل بر گردنش گذارده اند صداهاي خود را بگريه و ندبه بلند نمودند پس آن حضرت اشاره نمود كه ساكت شويد و مردم ساكت شدند پس آن جناب

برخواست و بعد از حمد و ثنای الله و صلوات بر حضرت رسالت پناهی فرمود
ایها الناس من عرفني فقد عرفني ومن لم یعرفني فانا علي بن الحسین بن علي بن ابیطالب
یعنی ای گروه مردمان هر که مرا شناسد و کسیکه نشناسد بداند که منم علي بن الحسین ابن
ابیطالب انا ابن المذبوح بشط الفرات من غیر ذحل ولا تراث یعنی منم فرزند
کسیکه او را در کنار فرات سر بریدند بدون انکه عمل قبیحی کرده باشد یا فعلی
از او سرزده باشد که منشاء عیب او باشد انا ابن من انتهک حریمه و
نعیمه وانتهب ماله وسلب عیاله یعنی منم فرزند کسیکه هتک نمودند حرمت حریم او را و جامه او را
ماله وسبی از برش کندند و مال او را بغارت بردند و عیال او را اسیر نمودند انا ابن من
قتل صبرا وکفی بذالک فخرا ای برادران مؤمن حضرت امام زین العابدین در این
دو فقره اشاره فرموده است بمطلبی که شنیدن ان دیده ها اشک بار
و اه شرر بار میکرداند و ان مطلب اینست که ابن اثیر در نهایه میفرماید که انه
نهی عن قتل شیء من الدواب صبرا وهو ان یمسک شیء من ذوات
الروح حیا ثم یرمی بشیء حتی یموت یعنی پیغمبر خدا نهی فرمود از کشتن هر ذی
روحی از روی صبر و مراد بقتل صبر اینست که نگاه دارند حیوانی را که صاحب
روح باشد بعد او را بتیر یا بچیز دیگر از نیزه و چوب و عصا و سنگ انقدر
بزنند که بمیرد و انچه پیغمبر خدا نهی فرموده بود نسبت بحیوانات بر انمظلوم
وارد آوردند زیرا که انمظلوم مورد چهار هزار زخم تیر و یکصد و هفتاد

زخم نیزه و شمشیر گردید و امام محمد باقر فرمود کشتند انمظلوم را بشمشیر و نیزه و بسنگ
و چوب و عصا و بعد از ان اعضای بدن مبارکش را پایمال سم اسبان مخالفان نمودند
پس امام زین العابدین در این دو فقره میفرماید منم فرزند کشته شده بقتل
صبر که رسول خدا ان کشتن را حتی نسبت بدواب منع فرموده بود و همان
قتل صبر کفایت میکند در فخر انمظلوم که بچنین قتلی مبتلا شد که منشاء علو درجات او
گردید از حسن بصری منقول است گفت روزی از خانه بیرون امدم در دل قصد نمودم که در مجلس
علما و حکما و اهل کلام چون وارد شوم از ایشان سوال میکنم ما الفرق بین العقل
والجهل یعنی فرق مابین عقل و جهل چیست تا انکه بکوچه رسیدم اطفالی چند دیدم مشغول
ببازی کردن و یک طفل با هوشی دیدم در کناری ایستاده و چیزی در دست
خود دارد گاهی نظر عبرت بر آن مینماید و مثل ابر بهار گریه میکند گفتم خوبست
بروم و از او سبب گریه را سوال کنم پس بجانب انطفل روانه شدم گاهی
میگفتم بر او سلام کنم و گاهی میگفتم چه معنی دارد که من مرد پیری باشم و بر طفل
نا تمیزی سلام کنم باز در الحالت حدیث پیغمبر بخاطرم امد که فرموده
هر که میرسید سلام کنید و داخل خانه هر که میشوید بر اهل خانه سلام کنید که در
سلام سلامتی هست و ترک ان در عرف قبیح است چنانکه خود پیغمبر بر هر که میرسید
سلام میکرد حتی بر زنان و طفلان و احدی نتوانست که بر انحضرت سبقت
در سلام نماید پس خوبست من هم متابعت پیغمبر نموده با غم سلام کنم پس ابتدا

برید پس آنحضرت آن تیر را از حلق مطهّر الطفل کشید خون از مکان تیر جاری شد و آن مظلوم
دو دست خود را بزیر حلق الطفل معصوم گرفت چون پر از خون شد بجانب آسمان پاشید
و یکقطرهٔ از آن خون بزمین نیامد آن امام مظلوم ... بروایت بحار رو بدرگاه کردگار کرد
عرض نمود که این طفل من در نزد تو کمتر از بچهٔ ناقهٔ صالح نیست خداوندا حال که مصلحت در بقای
ما نیست پس قرار بده اجر این مصایب را در دار آخرت بچهٔ ناقهٔ صالح برت ای داور من
نیست در رتبه فزون تر ز علی اصغر من حکمتت کرده تقاضا پسرانم جمله که بخون غرق
شوند پیرانم ز جفا بیش رود چشم تر من دیدهٔ مصلحتم را که در این دشت بلا پاره پاره
شود از خنجر کین پیکر من خواستی بی کس و بی یار ز جور اغیار کشته گردم من و بر نیزه
رود این سر من چونکه تو خواسته باد فدای ره تو سر من پیکر من اصغر من اکبر من
پس حضرت الطفل شهید را برداشت و آورد در نزد سایر شهدای اهلبیت خود بر زمین
گذاشت بروایت احتجاج آن امام مظلوم از اسب خود فرود آمد و بغلاف شمشیر خود زمین را
حفر نمود و الطفل شهید معصوم را بخون خود آغشته نمود بعد دفن نمود و بستان ...
چرا امام بدن سایر شهدا را دفن ننمود و بدن علی اصغر را دفن نمود در بحر العلم امامت
میدانست که روز عاشورا اسبها را نعل تازه میزنند بر بدن ایشان میتازند زیر ابدان ...
مادر کست نافت شتم ستور را ندارد ای تشنه لب تو طاقت خنجر نداشتی گویا خبر نبودی
مادر نداشتی لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بروایت بحار الانوار آن ولد الزنای ...
سیّد الشهدا آمد که رمق آن مظلوم سعید باخر رسیده بود و زبان معجز بیان خود را از شدت تشنگی
میخاید و طلب نمود شربت آبی را که آن ولد الزنا از پای خبیث خود لگدی بر آن مظلوم
بیگناه زد گفت یابن ابی تراب الست تزعم ان اباک علی حوض النبی یسقی من احبه
فاصبر حتی تاخذ الماء من یده یعنی ای پسر ابو تراب آیا نیستی تو که گمان میکنی که پدر تو
ساقی حوض کوثر است و آب میدهد بدوستان خود صبر کن تا آب از دست او

بنوشی

بنوشی پس شمر لعین رو نمود بسنان ابن انس گفت جدا نما سر او را از قفا سنان ابن انس گفت
بخدا سوگند که نخواهم چنین نمود که جد او محمد مصطفی در دشمن من باشد پس شمر و آن ولد الزنا
از استماع این کلام در غضب شد پس با پای بریدهٔ خود لگدی بر آن سند ... زد که ...
لگد آن بی ادب بر لب آن ... افتاد پس آن ننگ آدمیان بر سینهٔ بی کینهٔ آن معجز عالمیان
نشست پس بدست بریدهٔ خود را دراز کرد محاسن مبارک آن معدن راز گرفت و قصد
نمود که سر منور السید مطهر را از بدن انورش جدا سازد که در آن حال تبسمی نمود بروایتی
منتخب فرمود یا ویلک من انت لقد ارتقیت مرتقا عظیما یعنی وای بر تو کیستی تو که بالا رفته بر محل
عظیم الخبیث گفت منم شمر المظلوم فرمود یا ویلک من انا یعنی وای بر تو من کیستم الملعون
گفت توئی حسین بن علی پسر فاطمهٔ زهرا و جد تو محمد مصطفی است حضرت فرمود یا ویلک
اذا عرفت حسبی و نسبی فلم تقتلنی یعنی وای بر تو هرگاه حسب و نسب مرا میدانی پس چرا مرا
میکشی شمر ولد الزنا گفت اگر من ترا نکشم پس کیست که از یزید جایزه بگیرد المظلوم فرمود کدام یک
بیشتر دوست میداری جایزهٔ یزید را یا شفاعت جد من رسول خدا آن کافر پلید گفت یک
دانگ از جایزهٔ یزید در نزد من محبوب تر است از تو و جد تو پس المظلوم بجهت اتمام حجت
بروایتی بان بیمروت فرمود الشمر میدانی امروز چه روز است و این ساعت چه ساعت است
الملعون گفت امروز روز جمعه و روز عاشورا و این ساعت وقت نماز جمعه است فرمود
در این ساعت خطیبای امت جدم بر بالای منبر خطبه میخوانند و نعت جد بزرگوارم را بزبان
میرانند و با من این معامله میکنی الشمر رسول خدا روی خود را بروی سینهٔ من گذاشته و تو
بر آن نشسته و او بوسه بر حلق من داده و تو بر آن تیغ میزنی و بدانکه روح زکریای مظلوم بر طرف
راست من است و روح یحیای معصوم بر جانب چپ من و در آن وقت تشنگی السید
جوانان بهشت بنهایت رسیده بود و از غایت عطش زبان خود را میجوایید پس حضرت
فرمود الشمر حال که ناچارم آخواهی کشت اسقونی شربة من الماء پس بکشید ...

بگلوی

بگلوی من برسانید که جگرم از تشنگی سوخت تو اگر کشتنم روا دانی بکام رست را بهم
این زمان کارم تمام است نمانده یک نفس بیش از حیاتم کمکش لب تشنه در وقت ممام
فالم چکان برکام من یکقطره آبی بکن بار این کنه کاری ثوابی به تشنه گر کسی خنجر گذارد
برای قاتلش سمینی ندارد بگرد خون آن مقتول زوکش دران سودا نباشد هیچ سود کش
کند گر تشنه لب از سینه آهی بسوزد از شرارش مرغ و ماهی بترس از نالهٔ سوزانم ای شمر
بپرهیز از تف افغانم ای شمر ز سوز تشنه کامی سوخت جانم بده آبی که بر آتش فشانم
انملعون گفت هیهات بخدا سوگند که نخواهی از آب چشید تا اینکه بچشی مرگ را آن مظلوم
فرمود وای بر تو ده شکم خود را برهنه نما انملعون روی و شکم خود را گشود انحضرت ملاحظه
فرمود دید که ابرص و ابلق و پیس است و صورت او شبیه است بخوک پس فرمود صدق جدی
صدق جدی رسول الله فیما قال لعنر راست فرمود جد من رسول خدا در آنچه فرمود شمر
گفت یا حسین جدت چه گفته بود است فرمود جدم گفت از برای پدرم علی که یا علی میکشد
فرزند تو حسین را مرد ابلقی که مبتلا است بناخوشی برص و شبیه ترین خلق است بسگان
و خوکان چون ان ولدالزنا این کلام از ان مظلوم شنید غضب بر غضبش افزود گفت
یا حسین حال که جدت ترا خبر داده است به این مطلب پس من البته ترا میکشم به بدترین
کشتنها پس ان ولدالزنای بیمروت شمشیر خود را بر حلق مبارک ان مظلوم گذاشت شروع
بکشیدن آخر المر الحرامزاده بدوازده ضربت سر ان مظلوم را از بدن اطهرش جدا کرد
الا لعنة الله علی القوم الظالمین
روایت کرده است که گفتند روزی در خدمت رسول خدا نشسته بودیم که هنگامی نازل شد
و جامی از بلور سرخ آورد که مملو از مشک و عنبر و گفت السلام علیک یا رسول الله حقتعالی
ترا سلام میرساند و ترا باین جام تحیت فرموده و امر میکند ترا که باین جام تحیت کنی علی

وده فرزندان او را چون جام در کف دست حضرت رسول در آمد بقدرت حقتعالی بسخن آمد و گفت
ربنا الله اکبر گفت پس بزبان روان گفت بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القرآن
لتشقی پس بوسید از او و بر رسم تحیت بامیرالمؤمنین داد و چون بدست امیرالمؤمنین در آمد بسخن آمد
گفت بسم الله الرحمن الرحیم انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلاة
و یؤتون الزکاة و هم راکعون پس حضرت امیرالمؤمنین از او بوسید و بر رسم تحیت بحضرت
امام حسن داد و چون بکف انحضرت بر آمد باز بسخن آمد گفت بسم الله الرحمن الرحیم
عم یتساءلون عن النبا العظیم الذی هم فیه مختلفون پس حضرت امام حسن از او
بوسید و بر وجه تحیت بحضرت امام حسین داد و چون بکف حضرت امام حسین در آمد
بزبان گویا گفت بسم الله الرحمن الرحیم قل لا اسئلکم علیه من اجر الا المودة فی القربی
پس بحضرت رسالت پناه داد باز بسخن آمد گفت بسم الله الرحمن الرحیم الله نور السموات
و الارض تا آخر آیه پس انجام در کف انحضرت ناپدید شد و ندانستیم که باسمان بالا
رفت یا بزمین فرو رفت الشیعه بخاطر رسدم قصهٔ دیگر
اماده شده شو خون زبعر ریز اینک بعزا همدم تو گشته بیمبر انجام همان بود که در کربلا
ادم که بیفتاد ز مرکب علی اکبر در حالت نزع آن نا آورد سالار جهان ختم رسل هادی رهبر
دلگه امام زاری عالمیقدار از روی زمین بروی رهین قرار از نفت فریاد بر آورد یا ابتاه علیک منی السلام
هذا جدی رسول الله قد سقانی بکاسه الاوفی شربة لا اظماء بعدها ابدا ای پدر
سلام من بر تو باد اینک جدم محمد مصطفی که آشامانید مرا بجام اوفای خود اشامیدنی که دیگر تشنه
کام نشد بعد از آن هرگز پدر العجل العجل فان لک کاسا مذخورة تشربها الساعة

لبی لعلش بنا بنجل بنا هر سنگه از برای تو جام آبی زجره کرده با شنه دست که بیاشامی ازآد در این
ساعت پس امام مظلوم بروایت منتخب نی تا بانه ببالین علی اکبر آمد حین نعش امام دل کباب نو جوان
هیجده ساله خود افتاد که در میان خاک و خون دست و پا میزند باواز بلند صیحه میزند برادر
لعد امام لنت سر نور دیدهٔ خود را بر کنار خود گرفت و خون از روی مبارکش پاک میکرد و میفرمود
قتلوک یا بنیّ لعنی تو را کشتند ای فرزندم فوضع خدّه علی خدّه یعنی صورت بصورت
علی نهاد الا لعنة الله علی القوم الظالمین شنیدم که ابن عم مصطفی قبا خدا شاه جبرئیل
نیامی روان جانب خانه شد زسیمه بهی فرمان لکا شانه شد بدرخانه فرمود ان شه نزول
روان شد سوی روضه خود بتول بزهرا نظر کرد شاه نجف که چون یار مسواک دارد بکف بدو چوب مسو
چوب اراک همین زد بدندان خود کرد پاک غضبناک شد شیر حق در نهفت مخاطب
همان چوب را کرد و گفت که ای چوب بشرت بنا مد زمن نرسیدی ز قادر المنان
نرا شرم باید که هر دم زراه دهی خویشتن را همی شست شو اگر بار دیگر بدندان او لب
تو بر لعل خندان او زدست یدالله ای بیرحجت کنم هر چه مثل تو باشد درخت
در این دم یکی نکته آمد بیاد که زان نکته آتش بجانم فتاد علی با چنین غیرت ای اهل دین کجا بود
در شام تخت قرین کی بود در بارگاه یزید که بیند بر اس حسین شهید یزید لعین را
بجای زدن چوب کین بر لبش از جفا یزید بر لم زاده امر نمود که سر مبارک آنحضرت را در طشت
طلای گذاشتند بعد شراب طلبید و نوشید پس جرعه از آن شراب را بر سر مطهر آنحضرت ریخت
و گفت کیف رأیت یا حسین یعنی چگونه دیدی ای حسین آیا گمان میکنی که پدر تو ساقی کوثر
کوثر است چنین من روز قیامت بنزد او دم تمتن آب بدهد یا حسین میگفتی جدم شراب

حرام

٧٠

حرام اکنون جد حرام کرده اکنون حضور سرت شراب میخورم یا حسین منبت استعمال ظرف طلا و نقره را
حرام کرده من اکنون سرت را در میان طشت طلا نهادم بعد یزید بچوبی که در دست برده داشت بود در ثنایای
آن مظلوم میزد و میگفت و این اشعار را میخواند یا حبذا بلمع فی لونیَن یلمع فی طشت
من اللجین کانّما حفّ بوردتین کیف رأیت الضرب یا حسین یعنی و بسیار نیکوست
روی حسین که میدرخشید در رنگ میدرخشید در طشتی از نقره گویا دو گل سرخ بر دو گونه
او گذاشته اند چگونه دیدی ضرب دست مرا ای حسین ابو برزه اسلمی این بیحیائی را از آن بدبخت
شقی ملاحظه نمود فرمود یا یزید اتنکت بقضیبک ثغر الحسین بن فاطمه وای بر تو ای یزید آیا
میشکنی بچوب خود دندان حسین بن فاطمه را بخدا تو گند همین دهانی را که تو چوب میزنی بارها
دیدم رسول خدا میبوسید و میبوئید نخل بُرند دختران شاه مردان بی نقاب سر لبر برگردن باز و طناب
در میان نشسته با آه و فغان ایستاده گرد شان نامحرمان اهل مجلس خرم و خندان همه اهل بیت مصطفی
گریان همه یکطرف از جام می سرخوش یزید یکطرف راس شهنشاه شهید یکطرف نقل و می چنگ و رباب
یکطرف در شعله دلهای کباب شد سجاد و بیمار علیل با تن تب دار و با پای علیل از جفای رکن
برده سر دیده اش خونبار از مرگ پدر از حضرت امام زین العابدین مرویست فرمودند که ما را وارده نمودیم
که ما را با غل در گردن مجلس یزید بردند بروایتی فرمود چنین خواستند که ما را نزد یزید ببرند ریسمانهای چند آوردند
و ما را مانند گوسفندان بستند و کان الحبل لعنقی و عنق ام کلثوم و بکتف زینب و سکینه
یعنی و آن ریسمان بگردن من و ام کلثوم و کتف زینب و سکینه و سایر دختران بود و ما را با کمال میبردند
رفتن کوتاهی میکردیم ما را میزدند تا آنکه ما را وارد مجلس یزید نمودند ملعون سؤال مینمود که اینها کیستند
گفت این بشیر بان در جواب الملعون لا این ملعون هذه ام کلثوم الکبری و هذه ام کلثوم الصغری

بعد زینب ام کلثوم کبری و زینب ام کلثوم صغری و زینب اصفهانی و زینب رقیه که ایشان دختران علی ع
میباشند و زینب سکینه و زینب رقیه و این دو نفر دختران حسین میباشند و زینب علی بن الحسین ۲
پس یزید ملتفت گردید که در میان این زنان و دختران که بیک ریسمان طویلی بسته اند یک دختر
که روی خود را با سر خود پوشانیده است زیرا که خرقه ندارد که روی خود را بان خرقه بپوشاند
پس ان پلید پرسید که این دختر کیست فقالوا هذه سکینة بنت الحسین یعنی پس گفتند این
دختر سکینه دختر امام حسین است پس یزید متوجه سکینه گردید و گفت انت سکینة یعنی توئی سکینه
پس انمخدره بگریه درآمد و چنان گریه در گلویش گره زد که نزدیک شد که روح مقدسش از بدن
مطهرش پرواز نماید یزید گفت ما یبکیک یعنی چه چیز ترا بگریه درآورده است انمخدره فرمود
چرا نگریم چرا ننالم که من یتیم پدر ندارم چرا نزارم بحال زارم که معجری من بسر ندارم ظالم
گرفته گریه ره گلویم خدا جوابت دهد چه گویم که از جفایت ز غصه نالم زبان گفتن دگر ندارم
فکنده تو بجانم آتش بهای شرار دلم ز نالش چرا نسوزم گر آتش تو بسینه جز از شرر ندارم
نشسته تو برابر من ستاده ام من برابر تو ز ان نشستن و زین ستادن بغیر لخت جگر ندارم
چرا نبارم ز دیده باران که در ریاض جمال یاران بغیر حسرت گلی نچیدم سوای حرمان ثمر ندارم
چرا نریزم سرشک گلگون که اکرم خفت لاله در خون یعنی چگونه نگرید سکینه بنت از برای او سزاوار
که بپوشاند روی خود را و سر خود را از تو و از اهل مجلس تو فبکی الحسین یعنی پس بگریه درآمد گفت
هذا لعنت کند این زیاد را که بسیار قوی و سخت بوده است قلب او نزد رسول خدا ملعون
سکینه خاتون گفت السکینة پدر تو گران لعنت من در زید فبکت سکینة یعنی پس سکینه بگریه درآمد
و فرمود ای یزید خوشحال مباش بکشتن پدر من زیرا که الجناب مطیع خدا و رسول بود و چشم

اورا

او را خواند بسوی خود و اجابت نمود و سعادتمند گردید بشهادت پس الشقی برکته گفت
اشکری یا سکینة فما کان لابیک عندی حق ساکت باش السکینه از برای پدر تو حقی نیست
چون اهل مجلس ان ولد الزنا فصاحت و بلاغت و شیرین زبانی ببره محمد مصطفی را ملاحظه
نمود فوثبت رجل من لخم و قال یا امیر هب لی هذه الجاریة من الغنیمة فتکون خادمة عندی
پس مردی از قبیله لخم از جا جست و گفت ای امیر ز غنیمت این دختر را بمن بخش یعنی سکینه
خاتون را تا اینکه خادمه من باشد چون انمخدره شنید عالمیان اسم کنیزی را از ان لخم عاملاً
مهان شنید خود را بعمه خود علیا جناب ام کلثوم چسبانید و گفت یا عمتاه اترین نسل رسول
الله یکونون ممالیک للادعیاء یعنی ای عمه جان ایا میشود که نسل رسول خدا مملوک اهل زنا شوند ام
کلثوم فرمود بان ملعون فرمود ساکت باش ای احمق ترین مردمان خدا قطع کند زبان ترا و کور
گرداند دو چشم ترا و خشک نماید دو دست ترا و بگرداند اتش را آرامگاه تو ان اولاد الانبیاء
لا یکونون خدمة للادعیاء یعنی بدرستیکه اولاد پیغمبران خدمتکار اولاد زنا نمی شوند
راوی میگوید بخدا سوگند هنوز کلام انمخدره باتمام نرسیده بود که نفرین ان حکر بوخته مستجاب گردید
وداع امام ۴ یاران نمود یکدیگر که بیگاه شد هنگام جان نثاری شاه شد از حرم امد برون ان شاه فرد
تا برانگیزد رجم خویش گرد جان ز شوق حضرت جانان گرفت جسم شاه از بهر وداع جان گرفت
ناله کرد ان شاه چون گرید فرد که ندید از خیل یاران هیچ مرد گوش بهر درد درد حدیث داستان
از ای محنت شنوانید داستان قال بکی صلوات الله علیه بکاء شدیدا وجعل ینظر یمینا
و شمالا فلم یر احدا من اصحابه الا من صافح التراب جبینه و من قطع الحمام انینه
فرمود الجناب بسیار گریست و بجانب راست و چپ خود بحسرت نگریست پس دید

اجری

خازن بهشت بود و این جامها از حله‌های بهشت است خبر داد مرا جبرئیل از جانب خداوند عالم

در کتاب منتخب روایت کرده است که اعرابی بخدمت رسول خدا ص رسید و عرض کرد یا رسول الله
بره آهوی را صید نمودم و بهدیه آورده‌ام بخدمت تو بجهت حسن و حسین ع آنحضرت قبول فرموده دعای
خیری برای او نموده و حضرت امام حسن ع در خدمت جد بزرگوارش ایستاده بود پس رغبت
نمود بآن بره آهو و آنحضرت آنرا بآنجناب عطا فرمودند پس ساعتی نگذشت که حضرت
امام حسین ع آمدند و نظر نمودند که بره آهوی در دست برادرش میباشد و بآن بازی
میکند عرض کرد ای برادر از کجا آوردی این بره آهو را فرمود جدم
رسول خدا بمن عطا فرمود پس حضرت امام حسین ع بسرعت بخدمت جدش رسید
و عرض کرد یا جداه برادرم را بره آهو داده که بازی میکند بآن و بمن مثل آنرا عطا
نفرمودی و مکرر این قول را خدمت جد بزرگوارش عرض کرد و آنحضرت ساکت
و تسلی میداد او را و با او ملاطفت میفرمود و سخنان میگفت تا اینکه امر بجائی رسید
که حضرت امام حسین قصد آن نمود که بگرید در اینحال بودند ناگاه صدای صیحه
بلند شد نظر نمودیم که یک آهوی ماده با بره خود آمدند و در عقب آن آهو گرگ
ماده بود که میراند آن آهو را بسوی رسول خدا بیکی از اطراف خود تا اینکه آورد
آن آهو را نزد رسول خدا ص بعد آن آهو بزبان فصیح عرض کرد یا رسول الله من
دو بره داشتم یکی از آنها را صیاد صید نمود و بخدمت شما آورد و دیگری
نزد من بود و بآن شاد بودم و آنرا شیر میدادم که هاتفی ندا کرد که بسرعت تا
سرعت نمای ای آهو و بره خود را ببر نزد رسول خدا و نزود تسلیم او نما
در خدمت آنحضرت ایستاده است و قصد نموده است که بگرید و همه ملائکه
سرهای خود را از صومعه عبادت خود بلند نموده‌اند و اگر حسین بگرید همه

ملائکه

ملائکه مقربین میگریند بسبب گریه او و نیز شنیدم که منادی ندا نمود که بسرعت برو
ای آهو پیش از آنکه اشک بر خد حضرت امام حسین جاری شود و اگر مخالفت کنی مسلط
میکنم بر تو این گرگ ماده را که تو را با بره تو بخورد پس من بره خود را آورده‌ام بخدمت
تو ای رسول خدا و مسافت بعیدی را پیموده‌ام بطی الارض و من حمد میکنم پروردگار
خود را که بخدمت تو رسیدم پیش از آنکه اشک از دیده‌های حسین جاری شود بر خدش
پس آواز تکبیر و تهلیل از اصحاب آنحضرت بلند شد و پیغمبر ص دعا نمود بجهت آن آهو
بخیر و برکت پس حضرت امام حسین ع بره آهو را برداشت و بخدمت مادرش فاطمه
زهرا علیها السلام رسید و آنحضرت بسیار مسرور گردید بلی موالیان دوستان
حسینکه خدا و رسول و ملائکه راضی نبودند گریه کند نمیدانم چه کردند رسول خدا ص
و ملائکه سما در روز عاشورا در صحرای کربلا در شهادت جوانان او و قاسم داماد
دوستان از کدام مصیبتش بگویم و بخوانم آنهم مصیبتش را از مصیبت علی اصغر شیرخوارش
اکبرش یا قاسم نو دامادش آه آه اعظم مصیبات حضرت مصیبت برادر با جان
برابرش ابی الفضل العباس است ~~و قلم بیان آن نرسد چنان ناله بلند کرد~~
که هر دوست و دشمنش که ~~صدای او را شنید~~ بلی شاهد بر این مطلب
روایت محمد ابن انس است که میگوید من خدمت امام ایستاده بودم که صدای
ناله عباس بلند شد که یا اخاک ادرک اخاک یعنی ای برادر دریاب برادر
خود را همینکه ناله عباس بلند شد دیدم اشک از دیده‌های حق بین آن امام مبین
بر صورت نازنینش جاری گردید پس من دلم سوخت یکجا بر غربت امام

در کتاب مثیر الاحزان از ابن عباس مرویست که چون مرض رسول خدا صلی الله علیه و آله شدید شد
~~و بیهوش شد حسن و حسین ... بیهوش باشند و فرمود که~~ هنگام وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید
حضرت عزّ و علا امر فرمود ملک الموت را که نزد حبیب من برو و بپرهیز از آنکه بی اذن او
بر او داخل شوی و قبض روح او را بی اذن او نمائی پس ملک الموت با هزار هزار ملک بدر
خانه آنحضرت آمد و بصورت مرد اعرابی در آنجا بایستاد و گفت السلام علیکم یا اهل بیت
النبوة و معدن الرسالة حضرت فاطمه که بر بالین آنحضرت نشسته بود جواب سلام داد و فرمود که بگو
در جواب عرض کرد انا رجل غریب اتیت اسئل رسول الله أتأذن لی فی الدخول
علیه یعنی مرد غریبی که آمده ام از رسول خدا سؤالی نمایم آیا اذن میدهید مرا در داخل شدن نزد او
حضرت فاطمه فرمود که خدا رحمت کند ترا از پی حاجت خود برو که رسیده اینجا بحال خود مشغول است
و کسی را مجال رسیدن خدمت او نیست پس لحظه تأمل نمود و باز اذن دخول طلبید فاطمه دو باره
در جواب او فرمود که ای مرد برو الحال آنحال رسول غریب نیست ای مرد عرب وقت ملاقات
نیست مطلوب خدا رسیده و آغوشش گشاده مشغول با آن عالم و مدهوش افتاده پس با
آن شخص یک ساعت سکوت کرد و سه مرتبه گفت غریب یستأذن الدخول علی رسول
أتأذنون للغریب یعنی غریبی اذن دخول میطلبد آیا اذن میدهید غریب را که داخل شود در آن
آنحضرت بهوش آمد و فرمود که یا فاطمة اتدرین من هذا آیا میدانی که کیست گوینده
در عرض کرد نمیشناسم این شخص را عجب با صدای عجیب اذن دخول میخواهد رسول خدا فرمود
که هذا مفرق الجماعات و منغص اللذات هذا ملک الموت یعنی این متفرق کننده

جماعات است و درهم شکننده لذات است این ملک الموت است و هرگز از احدی قبل از من
اذن نطلبیده و بعد از من هم از احدی اذن نخواهد گرفت و از من اذن میکرد بجهة کرامت
من در نزد جناب اقدس الهی فاطمه او را اذن بده تا در آید پس اعطوه مخدره فرمود ادخل
رحمک الله ای مؤمنان از کجای انصاف است که خانه را ملک الموت احترام او را نگاه
دارد و جبرئیل احترام او را نگاه دارد و میکائیل احترام او را نگاه دارد و بدون اذن داخل
نشود و عمر بن خطاب بر در آن خانه آتش زند و آن در را بسوزاند و همان در را بر پهلوی حبیبه
خدا و شفیعه روز جزا دختر محترمه آنحضرت حضرت زهرا زند و پهلوی آن مخدره را بشکند و بی
اذن او داخل خانه آن معصومه شود و احترام او را درهم شکسته بر بالهای ایشان رحم نکند
آه آه و اسفا مصیبتاه که با اینهمه ظلم اکتفا نکند و قنفذ را در زادی خود گوید که بزن
حضرت زهرا را پس آن لعین بتازیانه و غلاف شمشیر بر بازوی آنحضرت زد و درهم شکند
الحاصل عزرائیل داخل خانه آن سید جلیل شد عرض کرد که السلام علیک یا رسول الله
و سلام پروردگار را بآن بزرگوار رسانید و گفت یا محمد پروردگار تعالی مرا فرستاده است
بجانب تو و امر فرموده است مرا باطاعت و فرمان برداری تو اگر مرخصم نمائی قبض کنم روح
مقدست را و اگر حکم فرمائی برگردم پس حضرت فرمود که ای ملک موت از زندگانی دنیا
بیزارم و شوق ملاقات پروردگار بر سر دارم اما رسیدنهای من آن است که قبض روح
مرا بتأخیر اندازی تا حبیب من جبرئیل بیاید پس عزرائیل قبول کرد و برو این از خانه
بیرون رفت و هو یقول یا محمداه پس در آن وقت به جبرئیل فرمان از رب جلیل رسید

جبرئیل

حدیث دارد که بعد مرگ خدیجه بنت خویلد زن پیغمبر آشفته حال و صاحب بستر گردید
تا آنکه بهنگام وفات او رسید جناب پیغمبر را ببالین خود طلبید اما خدیجه بهترین زنان حضرت رسول بود
بلکه بهترین زنان عالم بود و بسیار صاحب فضل مال و منال بود حدیث صحیح دارد در کردن بند خدیجه
فراخ شام و عراق بود و همه اموال خود را نثار حضرت رسول کرد و آن بزرگوار در راه خدا و
عالم الاتفاق فرموده است چنانچه حدیث دارد که هیچ زنی را رواج داد [illegible] خدیجه و فاطمه
هیچ ریگزار خلاصه کلام چون حبیب خدا بجای خدیجه تشریف فرما شد در بالین خدیجه نشست در زمانی
که خدیجه مدهوش بود چون رایحه گیسوی احمدی را استشمام نمود با دل فگار و حالت زار دیده
گشود و نگاهی بجمال عدیم المثال آن حضرت کرد و اشک حسرت از دیده بارید و بیت
زسینهای دگر دارم شب غم بستر امشب وصیت میکنم مپاش از من باخبر امشب اگر نجیب
شب مرگ خدیجه هست ای یاران نهان بد چه دارید سخن از چشم تر امشب ببالینم نشین و
نه سرم بر سر زانو که تا گویم بگویم راز دل با یک دگر امشب و بعرض اقدس نبوی معروض داشت
که یا رسول الله نوبت فراق رسیده و هنگام وصال گذشت هذا فراق بینی و بینک یا رسول الله
مرا وقت چند است آن حضرت هم چون بسیار میل با خدیجه داشت چون یار وفا
دار دلنواز خود را مضطر دید حسرت امیز آهی از کانون جگر برکشید و فرمود
بیان کن ای خدیجه هر مطلبی که حاجتهای تو بر آورده است عرض کرد الله و الله نثار و آل
پیغمبر عالیمقدار اگر چه بر شما عیان است ولیکن بهتر آنست که غرض تمام عرض کنم وصیت اول
من آنست که بسیار شما را دوست میدارم و الحال از جدا شدن از تو با حیا نیستم و مستدعیم
چنانم که چون مرغ روح من از بدن من مفارقت کند مرا بخاک سپاری و هر شب چهره را
فرجی قدم سرداران تا خلد [illegible] عالم از برکت قدوم میمنت لزوم نور برین رحم کنند

فرمود ای خدیجه دلشاد باش که هر روز هزار بار تو میایم وصیت ثانی خود را بگو عرض کرد وصیت
ثانی من آنست که فاطمه را بسیار دوست میدارم و بعد از من یتیم میشود و در میان دشمنان تنها میماند
مباد کسی او را برنجاند یا آنکه او را بیازارد و یا رسول الله من فاطمه را بتو میسپارم بیت
در ظلمت آباد لحد گردید چون ماوای من مگذار افتد از صفا آن گوهر یکتای من نو بحرد
زهرا ماه نو حسنش زمه برده گرو آواز تو خواهد کسب ضو ای بحر روشن رای من
بیند چو گریان میشود یارا تسکین مرحمت کن پاک اشک سعدرخ از صورت عذرای من
طفل هشتی خوی من نامونس باشند با پری کی انس میکرد بدیو آن شبه حورای من
ای باغبان در جای من چون نو گلی بر ورکی از باغ خود مبرو لاکن این بلبل شیدای من
گر میشنا باغمری بلقیس باشد یا پری نه سلیمان زمان دیو نشیند جای من
من خفته در زیر لحد کو چون کنم با خصم بد روزی که او در میزند بر پهلوی زهرای من
حضرت رسول صلعم از سخنان خدیجه ملول گردید و اشکش جاری شد و فرمود ای همسر باوفا
وای [illegible] سید انبیا در باره زهرا اشویش مدار [illegible] که ان گوهر یکتا حبیبه من است
خدا و روشنائی بصر و پاره جگر منست هر که او را آزار کند مرا آزار کرده ای شیعیان
شنیدید [illegible] های علیا جناب خدیجه را با سید انبیا در باره دختر خود و تاکیدات
آن مخدره در باب رعایت آن معصومه بلی یا رسول خدا حیات داشت کسی حق فاطمه را
غصب نکرد در حیات رسول کسی طپانچه بصورت فاطمه نزد که گوش فاطمه مشق
شود آه آه در حیات رسول کسی آتش بر در خانه بتول نفروخت و باب العصمة
او را کسی نسوخت و اظهار در زمان رسول صلعم کسی پهلوی و بازوی فاطمه را نشکست

وقف کتابخانه مسجد اعظم
اهدائی میر محمد حسین حمله‌رشتی

در بستان بگیرد شوهر فاطمه نیست و صفات سید انبیا که حضرت زهرا در میان مهاجر و انصار و هزار
و منافقین کفار فریاد زنان و نالان آمد بار الٰهی این آن مخدّره زمان و مظلومه روزگار بعد از رحلت سید
الثقلین و جان و دل اهل علیا جناب خدیجه برسول خدا عرض کرد یا رسول الله وصیتی است را بگیم من
میکنم که بشما عرض کنم نور دیده ام فاطمه بیا بگو بیاید و به او بگویم و فاطمه بشما عرض کند حضرت رسول
از حجره خدیجه بیرون آمد و فاطمه را طلبید و فرمود الحبیبه من برو به این مادرت که مطلب دارد
فاطمه ببالین مادر آمد و سر او را در کنار گرفته گفت ای مادر مهربان چه مطلب داری خدیجه گفت
نور دیده عرض مرا بآن حبیب خدا برسان بدین مضمون که یا رسول الله من بسیار از فشار
قبر و سوال نکیر و منکر میترسم و میدانی که تمام اموال خود را نثار کردم و الحال هنگام وفات
من رسیده کفن ندارم امیدوارم که لطف فرمایی که در وقت نزول وحی بر تن مبارک میکنی
التفات فرمایی که من کفن خود نمایم مجملاً حضرت فاطمه پیغام مادر را بپدر بزرگوارش
رسانید در ساعت آنجناب ردای مبارک را از دوش کشیده و به فاطمه بخشیدند که ناگاه
جبرئیل نازل شد بعد از سلام رب جلیل عرض کرد یا رسول الله حق ترا سلامت
میرساند و میفرماید که چون خدیجه اموالش را در راه ما داد و اینک هنگام مردن او رسید
کفن او با ماست و سه کفن خداوند عالم برای او عطا کرده است یکی از سندس و دیگر
از استبرق و یکی از حریر هر یک که بخواهد اختیار کند لفظم ز خرد بود کس گو دل بدهد
میدهد دل بطلا زدن بی بروانی خدا سر میدهد جبرئیل از سندس و استبرق فرش زر کفن بهر تن کس کو برای
مصطفی زر میدهد آه آه و احسرتاه نه کفن بر در کربلا بر خاک مینهد سه روز نعش آن نور دیده زهرا خاتون
سر میدهد ای اهل مجلس شنیدید که خدیجه مال خود را در راه خدا داد و در وقت مردن خداوند عالم کفن
از برای او فرستاد لیکن غریب حسین مظلوم که مال خود را در راه خدا داد و سلطنت که همه جوانان

و برادران خود را در راه خدا داد و رضا شد که خواهران و دختران او را اسیر کنند شتر سوار بر بر
مانند اسیران فرنگ و زنگبار بگردانند و هم باز بدن خود را در راه خدا هدف تیر ساخت و سر
مبارک خود را در راه خداوند چاره ساز در راه عشق و با وجود این بدن مبارک آن حضرت سه روز و شب
بروایتی هفت روز هفت شب بالای ارض بلا کربلا دو روز و دو شب در میان خاک و خون بی غسل
و کفن افتاده فتاده بود نعش شاه بی حنوط غسل و کفن بدشت کرب و بلا در میان دشمن کسی که بود
بر او زخمهای کاری بود کسی که خون ز تنش شست اشک جاری بود آه دوستان امام حسین هم
سه کفن داشت کفن اول خونهایی که از بدن مبارکش آمده بود و بر اعضای تن جناب محکم کرده
بود و کفن ثانی آن حضرت تیر و نیزه های لشکر کوفه و شام بود و کفن ثالث خاکهای گرم کربلا بود که باد
آورده و بر روی بدن مطهر آن جناب ریخته … شدم ز باد که در آفتاب گرم فرزند بو تراب بر
تراب کند … عوض آنکه نعش آنجناب را امام مظلوم را تغسیل و تکفین و دفن
نمایند ابن سعد ولد الزنا حکم کرد تا چند نفر از اشقیای لشکر اسبان خود را نعل
تازه بستند و نعش آنحضرت و سایر شهدا را پامال سم اسبان نمودند بگو که آن تن
صد چاک در حنوط نداشت که داشت پیکرش از خاک کربلا کافور بگو مراد … میدهد
بپوشاند جسم که خصم بر بدنش تاخت از ستیزه ستور بگو نداشت عزادار شاه تشنه جگر
که کرد نوحه گری بر سرش وحوش طیور لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
علامه مجلسی رحمة الله در کتاب بحار الانوار از ابو القاسم قشیری روایت کرده است که گفت بعضی
سالی بحج میرفتم در یکی از منازل بجهت مهمی از قافله دور افتادم همین که سوار شدم در رفتار
راه شدم بسرعت تمام هرگز سعی داشتم که خود را بقافله رسانم که در میان بیابان
پیره زنی را دیدم که می افتاد و بر میخاست و راه طی میکرد گفتم بگو [illegible] آمدم تا از
تو در ا

خور را باو برسانم نبدم نزد او رفتم و گفتم یا أمة الله أمن الجن أنت أو الإنس
گفت از الانسی یا جن میگوید بمن نگاهی کرد و این آیه را تلاوت کرد أعوذ بالله من الشیطان
الرجیم فقل سلام فسوف تعلمون گفت سلام نکن تا بدان من کیستم بران زن سلام کردم
در جوابم این آیه را تلاوت کرد سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین میگوید بار دیگر
از او سوال کردم یا امة الله امن الجن انت او الانس میگوید در جوابم این آیه را
تلاوت کرد که یا بنی آدم خذوا زینتکم عند کل مسجد میگوید دانستم که از جن
انس است گفتم از کجا آمده این آیه را تلاوت کرد ینادون من مکان بعید
میگوید دانستم که از مکان دور آمده گفتم بکجا میروی این آیه را تلاوت کرد ولله علی الناس
حج البیت من استطاع الیه سبیلا میگوید دانستم بحج میرود گفتم در این بیابان چه میکنی
این آیه را تلاوت کرد من یضلل الله فلا هادی له میگوید دانستم راه گم کرده گفتم چند روز
که از قافله دور افتادی این آیه را تلاوت کرد ولقد خلقنا السموات والارض فی ستة
ایام میگوید دانستم که شش روز است که از قافله دور افتاده گفتم هل انت جائعة
یعنی گرسنه یا سیر میگوید در جوابم این آیه را تلاوت کرد وما جعلناهم جسدا لا
یاکلون الطعام میگوید دانستم که گرسنه است قرص نانی بیرون آوردم و باو دادم
میگوید سه لقمه کرد اول هر لقمه و آخر هر لقمه بسم الله والحمد لله میگفت میگوید گفتم تشنه
یا نه در جوابم این آیه را تلاوت کرد عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا میگوید
دانستم که تشنه است جام آبی باو دادم سه مرتبه آشامید اول آشامیدن و آخر
بسم الله والحمد لله میگفت میگوید گفتم یا امة الله عجل رحمک الله گفت نعجل
که خود را بقافله برسانم میگوید دیدم نگاهی بسوی آسمان کرد این آیه را تلاوت
کرد

لا یکلف الله نفسا الا وسعها گفت پیش از این نمیتوانم بیایم گفتم مادر عقب من سوار شو
تا تو را بقافله برسانم میگوید این آیه را تلاوت کرد لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا
میگوید دانستم که چون با یکدیگر نامحرم هستیم ناخوشش دارد که در عقب من سوار شود میگوید گفتم
بیا تا تو را سوار کنم و خودم پیاده بیایم دیدم آن زن ساکت شد سکوت او را موجب رضای
او فهمیدم پس شتر خود را خوابانیدم و پیاده شدم و رفتم نزدیک آن زن که بازوی او را
بگیرم و او را سوار کنم دیدم آن زن متغیر شد و این آیه را تلاوت کرد قل للمؤمنین
یغضوا من ابصارهم ویحفظوا فروجهم میگوید همان من ملتفت مطلب او شدم
بار دیگر پیش رفتم که بازوی آن زن را بگیرم و سوارش کنم که دیدم از سمت قبله گردی نمودار
شد و از میان آن گرد آوازی برآمد بدین مضمون که مهلا مهلا لک یا ابا القاسم
میگوید چون آن آواز را شنیدم ترسیدم و در گوشه ای ایستادم و به حیرت نگاه میکردم که دیدم
آن گرد همی آمد تا نزدیک آن زن رسید و نگریستم دیدم که آن گرد شکافته شد و از میانه آن
گرد سواری نقاب دار ظاهر و هویدا گردید پس آن زن دست او را بوسید گرفت و سلام
کرد و جواب شنید دیدم آن سوار دست آن زن را گرفت و سوار کرد و از نظر من غایب
شد و همین که آن شتر بر خاست دیدم آن زن نگاهی به اطراف خود کرد و این
آیه را تلاوت کرد سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین میگوید
میگوید آمدم تا به ابطح رسیدیم و سیاهی قافله پیدا شد گفتم ای زن کسی را در این
قافله داری یا نه میگوید این چهار آیه را در جوابم تلاوت کرد وما محمد الا رسول
یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض یا یحیی خذ الکتاب بقوة
یوسف اعرض عن هذا میگوید دانستم که چهار فرزند بهمین چهار اسم در میان قافله

ایشان

دارد

دانه میکردم همین که نزدیک رسیدم دیدم که چهار نفر با این چهار اسم در میان قافله داخل بودند همین که نزدیک رسیدیم دیدم چهار جوان از قافله جدا شدند و رو بما آمدند چون نزدیک آن زن رسیدند سلام کردند جوان شنیدند میگویند گفتم این زن اینها شود و نسبت دارند گفت این چهار نفر پسران منند و بعد این زن رو به پسر نمود که رکفت آلشان فرزان فرجه بمن دارند و بعد زان نیز زن این آیه را تلاوت کرد که وَاللهُ یُضَاعِفُ لِمَن یَشَاءُ إِنَّ اللهَ لَا یُضِیعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِینَ بعد از آن از این چهار جوان سوال کردم که این مخدره کیست که چند روز است که با ما همراه میباشد بغیر از قرآن بچیز دیگر متکلم نمیشود گفتند که حال بیست سال است که بغیر از قرآن بچیز دیگر متکلم نمیشود میگویند گفتم نام این زن را بگویید تا من بدانم و این مخدره را بشناسم گفتند هٰذِهِ أُمُّنَا فِضَّةُ جَارِیَةُ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ گفتند این مادر ما فضه جاریه فاطمه زهرا است میباشد و آن سواری که در بیابان فضه را سوار کرد بر شتر امیر مؤمنان است لا هستان مسلمانان همین فضه است خاتون در صحرای بلاخیز کربلا در خدمت علیا جناب زینب بود و بخدمت گزاری قیام و اقدام مینمود تا روز عاشورا الله از ستمکاران شنیدند که ابن سعد لعین حکم کرد تا چند نفر از آن لشکر بی دین رسالت خود را لعل تازه بستند و نعش در خون طپیده امام مبین را پایمال نمودند
قال الشاعر

نَرْهُوا فَقْدَ الْحُسَیْنِ ... اَلْسَادِعَیْ بِالْ ...

اشعاری که تا سید محمد شاه ... گفته است ... سیاهی ... دیدند که ... بر ایشان وارد شدند ... وارد ... اهلبیت را بر در ... باغستان ... که ... عَنِ الاَهْوَاءِ لَمْ ... ... ندیده ... از ... بلند ... و ... سر

۸۰

حدیث در کتاب نهج الحق علامه حلی مسطور است و در کتاب قرة العیون مرحوم محمد قمی مسطور است که روز خسرو اقلیم کُنْتُ نَبِیًّا وَآدَمُ بَیْنَ الْمَاءِ وَالطِّینِ در کشور ایکی آسمان سلطنت شناسای سیر ما عرفناک و غارق تعارف لولاک مجوز تخاطب یَا أَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنذِرْ مفتخر تو قیم شنوای یَا أَیُّهَا الْمُزَّمِّلُ فرمان رسان بَلِّغْ مَا أُنزِلَ جهان مرق سیر حیا حبیب خدا خاتم انبیا روزی در عرصه منبر تشریف داشتند و خلق را موعظه میکردند که درین حالت و ساعت شخصی آمد و عرض کرد یا رسول الله برهنه ام مرا بپوشان که خداوند عالمیان ترا در روز قیامت از حلهای بهشتی بپوشاند در ساعت حضرت پیراهن خود را از بدن مبارک بیرون آورد و بآن سائل بخشید پس آن مرد سائل پیراهن را برداشته از مسجد بیرون آمد و روانه منزل خود گردید چون اصحاب حضرت برهنه دیدند پس جمعی دویدند تا آنکه بسائل رسیدند و هر چند سعی کردند که شاید پیراهن را از دیگر بلا نتوانستند و آن مرد نداد تا آنکه این خبر در میان مدینه منتشر گردید و مردم آمدند و هر کس به مبلغی آن پیراهن را خریداری میکردند و آن مرد سائل راضی نمیگردید تا آنکه مرد نابینا نوان کرد خبر گردید از حکایت پس خود را بآن مرد سائل رسانید و گفت میتوانی که پیراهن پیغمبر را بمن بدهی بعلاوه مبلغ تو مرد راضی نشد و آن جوان کور زیاده کرد مبلغ را و آن سائل ابا میکرد که آن مرد کور گفت بدان که مبلغ دوازده هزار درهم از پدر بمن میراث رسیده میتوانی که این دراهم مذکوره را از من بگیری و پیراهن حضرت رسالت پناه را بمن دهی آن مرد سائل رضا گردید پیراهن را داد و مبلغ دوازده هزار درهم را گرفته و بمنزل خود روانه شد و خندان از برکت آن

از قفا سر چه پیراهن که بود از هر کناره سنان بر ده کل پاره پاره چه پیراهن زنبرد
تیغ گستاخ مولایان هزار و نهصد و پنجاه سوراخ ان دختران مستمند دلریش از
ملاحظه اسباب بغارت رفته خویش فریاد وا محمداه و اعلیاه و احسیناه بفلک
رسانیدند بنابر بعضی از روایات ان پیراهن را زینب خاتون داشت تا انکه وارد مدینه طیبه
شد بر سر قبر مادر خود رفت سلام کرد و عرض کرد ای مادر اگر حسین را بر زمین ندیدی [illegible]
ارمغانی از او برای تو اورده ام پس زنانی که حاضر بودند با خود گفتند که بعد از همه اسیری ها و دربدری
ها زینب خاتون چه سوغات اورده از برای مادر خود که ناگاه دیدند دست زیر
مقنعه خود کرد و دیدند یک پیراهن پاره پاره بخون منجمد شده بیرون آورد و بروی
قبر مادر انداخت عرض کرد ای مادر این تحفه ای [بدن] حسین توانست پس شیون از زنان
بلند شد عرض کرد مادر اگر نامحرمان حاضر نمیبودند برهنه میشدم [illegible] پهلوی
خود را بتو نشان میدادم تا ببینی که از ضرب تازیانه ها و کعب نیزه ها کبود شده
سهل میگوید من از جمله اشخاصی بودم که وارد مجلس الحرامزاده شدم تا ملاحظه نمایم که یزید پلید
با سر مبارک ان مظلوم چه نوع رفتار مینماید اول ان بدبخت مردود امر نمود که ان سر مطهر را شو[یند]
و محاسن مطهر منورش را شانه کنند چنانکه در اخبار وارد و مسطور است تا انکه وقتی
ببعض اخر الزمان را که احسان [illegible] بخونشان در امر رسالت و نیکویی [illegible]
مهمان بعمل اورده باشند ای [illegible] مظلومیت شوم ای اباعبدالله وان پلید امر نمود
که بعد از شستن ان سر مطهر و شانه زدن ان محاسن انور ان سر منور را در میان طشت
طلائی بگذارند و دستمال دیبقی بر او بپوشانند بعد نزد ان فرعون زمان و نمرود دوران
اوردند چنانکه سهل روایت نموده است بروایت ملهوف ان سر مبارک را در پیش
روی خود گذاشت زنان و دختران را در پشت سر نشانیدند تا اینکه ان دل

سوخته

سوخته گان نظر نمایند بان سر مبارک منور قدوه عالمیان چون نظر مبارک سید سجاد
بر ان سر مطهر افتاد بعد از ان نظر دیگر که هیچ حیوان حلال گوشتی را تناول نفرمودند
چنانکه راوی سوال کرد یا ابن رسول الله مگر حرام است که شما که هیچ حیوانی را تناول
نمی فرمائید حضرت اول یک فصلی گریه کرد بعد فرمودند حرام نیست چیزی را
که خدا حلال فرموده حرام نمی نمایند ولکن من از روزی که سر پدر بزرگوارم را در مجلس یزید
شراب خوار دیدم که چوب بر لب و دندانش میزد گاهی بر سرش میزد عهد کردم
تا در حیات باشم که هیچ حیوان حلال گوشتی را تناول نکنم در ان حال نظر علیا جناب
زینب بر سر منور برادر با جان برابرش افتاد صبر و طاقت را از دست داد و گریبان
خود را پاره و بصوت سوزناکی مینالید و میفرمود یا حسیناه یا حبیب رسول الله
یا ابن مکه و منی یا ابن [illegible] ای فرزند رسول خدا ای فرزند مکه و منی ای فرزند
فاطمه زهرا که سیده زنان است ای فرزند دختر محمد مصطفی راوی گوید که بخدا سوگند
انحضرت چنان ناله کرد که همه اهل مجلس ان بیحیا گریه در امدند باه و السلام

و ابن بابویه بسند معتبر از مفضل بن عمر روایت کرده است که گفت از حضرت صادق
پرسیدم که چگونه بود ولادت حضرت فاطمه علیها السلام و حضرت فرمود چون خدیجه را
حضرت رسالت ص تزویج نمود زنان مکه ان عداوت با انحضرت داشتند از او هجرت
نمودند و براو سلام نمیکردند و نمیگذاشتند که زنی بنزد او برود پس خدیجه را بسبب
وحشت عظیمی دست داد لیکن عمده غم و جزع خدیجه برای حضرت رسول ص بود که مبادا
بر او شدت عداوت ایشان اسیبی بر انحضرت برسد پس چون بفاطمه زهرا
حامله شد فاطمه ع در شکم با او سخن میگفت و مونس او بود و او از ان امر مخفی مینمود
خدیجه اینحالت را برای حضرت پنهان میداشت پس روزی حضرت داخل شد و شنید

که خدیجه

که خدیجه سخن میگوید و کسی را نزد او ندید فرمود ای خدیجه با که سخن میگوئی خدیجه گفت این
فرزند که در شکم من است و او نیز با من سخن میگوید و مونس منست حضرت فرمود که اینک
جبرئیل مرا خبر می دهد که این فرزند دختر است و آن نسل طاهره با برکت است و حق تعالی
نسل مرا از او بوجود خواهد آورد و از نسل او امامان و پیشوایان دین بهم خواهند رسید
و حق تعالی بعد از انقضای وحی ایشانرا خلیفهای خود خواهد گردانید در زمان
و پیوسته خدیجه در این حالت بود تا آنکه ولادت حضرت فاطمه نزدیک شد و چون
درد زائیدن را در خود دید بسوی زنان قریش و فرزندان هاشم فرستاد
که نزد من بیائید ایشان فرستادند که فرمان ما نبردی و قبول قول ما نکردی و زن
یتیم ابوطالب شدی که فقیر است و مال ندارد و ما بسبب بخانه تو نمی آئیم و متوجه
امور تو نمی شویم خدیجه چون سخن ایشانرا شنید بسیار اندوهناک گردید در آن حال
بود ناگاه دید که چهار زن گندم گون بلند بالا نزد او حاضر شدند و به زنان بنی
هاشم شبیه بودند خدیجه از دیدن ایشان بترسید پس یکی از ایشان گفت
مترس ای خدیجه که ما رسولان پروردگاریم بسوی تو و ما خواهران توایم منم ساره
زوجه ابراهیم خلیل و دوم آسیه دختر مزاحم که زن شوهر تو خواهد بود در بهشت
و سیم مریم دختر عمران چهارم ام کلثوم خواهر موسی بن عمران است حق سبحانه
و تعالی ما را فرستاده که در وقت ولادت نزد تو باشیم و ترا در این حالت معاونت
نمائیم پس یکی از ایشان در جانب راست خدیجه نشست و دیگری در جانب چپ و سیم در پیش رو
و چهارم در عقب پس فاطمه چون خدیجه خاتون ایشانرا شناخت و حسنش به
مبتدا اشرف پس در آن حال نگاه به اطراف حجره خود کرد و دید فرشی ندارد
که بگسترانند و آنحضرت را بروی او بنشانند زیرا که متاعش الفقر و فخری

بس

لعنبر و دولتش مسکنت و زوال و ظرف پوشش سفال و فروش ایشان
پوست گوسفند و بوریا و لباس دیبای آن مخدره جامهٔ مرقع به لیف خرما دوزنده
بود و بساطی که لایق ایشان باشد نداشت که بگسترانند و آن مخدره
او بنشانند پس از ایشان خجل و شرمنده گردید پس حوالیان تنگ می یافت هم من
فاطمه گشتند از تعلیات حوریه در وقت ولادت فرزندش حسین ع که فاطمه هم نظر کرد
به اطراف حجره خود دید بساطی ندید که بگسترانند و او را بروی او بنشانند پس دوستان فرش
حجره فاطمه یک پوست گوسفندی بود که شبها بر روی او میخوابیدند و روزها
دانه پس اشک در چشم فاطمه گردید که در آن حال خداوند تعالی امر کرد پس ملکی که بساطی
از بساطهای بهشتی آورد و در حجره فاطمه گسترانید که رشته های آن از مروارید بود
پس حضرت فاطمه بالعلیا بر روی آن بساط نشستند و حضرت امام حسین هم از او
خود متولد گردید بر روی آن بساط بهشتی بلی جام نقربان همان آمدند بالا که در وقت ولا
دتش بر روی آن بساط بهشتی میآید اما در وقتی که از دنیا رفت سه روز و شب
هفت روز هفت شب بر روی ریگهای گرم افتاده باشد الحاصل پس یکی
از ایشان در جانب راست خدیجه نشست و دیگری در جانب چپ و سیم
در پیش رو و چهارم در عقب پس فاطمه پاک و پاکیزه فرود آمد چون بر زمین رسید
نور از او ساطع گردید بمرتبه که خانهای مکه را روشن گردانید و در مشرق و مغرب زمین
موضعی نماند که مگر از آن نور روشن شد و ده نفر از حور العین با خانه در آمدند و هر یک
ابریق و طشتی از بهشت در دست داشتند و ابریقهای ایشان مملو بود از آب
کوثر پس آن زنیکه در پیش روی خدیجه نشسته بود حضرت فاطمه را برداشت و با آب
کوثر غسل داد و دو جامه سفید بیرون آورد که از شیر سفیدتر بود و از مشک و عنبر

میگویند ساره زوجه ابراهیم خلیل بود که

خوشبوتر

وحضرت فاطمه درپی مه بچید و جامه دیگر را بقنعه او کردانیدند پس او را بسخن آورد
فاطمه گفت اشهد ان لا اله الا الله وان ابی رسول الله
سید الانبیاء وان بعلی سید الاوصیاء وولدی سادة الاسباط
یعنی گواهی میدهم بیگانگی خدا و بانکه پدرم رسول خدا و بهترین پیغمبرانست
وشوهرم بهترین اوصیای پیغمبرانست وفرزندانم بهترین فرزندهای پیغمبرانند
پس هریک از زنان که بودند سلام کرد و یکیک را بنام ایشان خواند پس ان
زنان شادی کردند وحوریان بهشت خندان شدند و یکدیگر را بشارت
دادند واهل آسمانها یکدیگر را بشارت دادند بولادت آن حضرت و زنان
عالمیان و در آسمانها نور روشنی هویدا شد که پیشتر چنان مشاهده نکرده
بودند پس ان زنان مقدسه با خدیجه خطاب کردند که بگیر این دختر را که طاهره
ومطهرست و پاکیزه و با برکت است وحق سبحانه وتعالی برکت داده این
او را و نسل او را پس خدیجه آنحضرت را گرفت وخوشحال وشاد شد
وپستانهای خود را در دهان او گذاشت پس فاطمه در روزی آنقدر
نمو میکرد که اطفال دیگران در ماهی آنقدر نمو کنند ودر ماهی آن قدر
نمو میکرد که اطفال دیگران در سالی آنقدر نمو کنند ... جانم بقربان ...
... این شیر در پستانش خشکیده و طفل کش غریب بهلاکت رسیده ان که بود

داستان مادر علی اصغر

از حضرت امام زین العابدین ع مرویست فرمود که چون سر مبارک جناب سید الشهدا را نزد یزید پلید آورد
الملعون السر منور را در مجلس شراب حاضر نمود و شراب زهرمار میکرد روزی رسول پادشاه روم
بمجلس ان پلید حاضر شد وان رسول از اشراف و بزرگان ایشان بود چون نظر مبارک
سید الشهدا ع افتاد بر آن سر منور ملاحظه نمود بعد متوجه یزید گردید و بان پلید گفت ای پادشاه
عرب این سر کیست یزید گفت تورا باین سر چه کار است ان رسول گفت چون من به نزد پادشاه
خود روم از من بپرسد از هر چیزی که دیده باشم میخواهم از احوال این مطلع باشم و باو خبر دهم
تا با تو در فرح وسرور شریک شود یزید گفت این سر حسین ابن علی ابن ابیطالب است رومی گفت
مادر او کیست یزید گفت فاطمه دختر محمد رسول خدا ص پس ان رسول ... گفت ...
... چون درست بر ان سر منور نظر نمایم جسم من بلرزه میآید ومیشنوم از ان سر مبارک
که آیات قرآن چندی از قرآن شما تلاوت مینماید پس ان نصرانی بتحقیق ...
... فرمود اف برتو باد بر دین تو ودین من بهتر است از دین شما است زیرا که پدر من از نوادگان
حضرت داود ع است در میان من و داود پدران بسیاری فاصله اند کرده نصاری مرا تعظیم میکنند
وخاک پای مرا از برای تبرک برمیدارند وشما پسر دختر پیغمبر خود را میکشید و حال آنکه در میان او
و پیغمبر شما یک مادر بیشتر فاصله نیست بد دینی است دین شما ... شنیده حدیث کلیسای
حافر را یزید گفت بگو تا بشنوم نصرانی گفت میان چین وعمان بحریست که یکسال مسافت
و در ان میان معموره نیست مگر یک شهر در وسط آن که طول آن شهر هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ
و در روی زمین شهری از ان بزرگتر نیست ... کافور و یاقوت وعنبر را از ... میاورند ودرختهای
ایشان عود است و ان شهر در دست نصارا است و در ان شهر کلیسای بسیار هست و بزرگترین
کلیسای ایشان کنیسه حافر است که در محراب ان کلیسا حقه طلائی آویخته است

کە دران حقه شم حمار لیت کە حضرت عیسی ؑ بران حمار سوار میشد و دران حقه لبطلا دهها
مرتب کردە اند و در هر سال کردە بسیاری از نصاری از اطراف عالم بزیارت انجه می‌روند
و بر دوران حقه مینهند و انرا میبوسند و حاجات خود را از حقه متطلبند نیت
شان انساں و داب انشان نیست شم حماری که کمان میکنند که ان شم
حماریست کە حضرت عیسی ؑ بران سوار میشد وشما پسر دختر پیغمبر خود را میکشید
اف بر تو باد ای بیحیا زنی بلغا دنیت ابن زیاد کافر لئیم و ننگ ای منافق تر
ز کفار فرنگ چون تو خود اقرار کردی از عناد خاندان مصطفی داده باد
حرم این سر بیک روشن شد عین ز سنه پاکش معتقد شد عین در کلیسا امت عیسی ؑ
کشته زوار سی تر ساهه گر حماری باشد این شم کان حمار عیسی حرم شدی بردی
سوار از حر عیسی سی در دست هاست ان سم حر قبلهٔ اهل وفاست باشعاع
افروز شمع لے فروغ یا خود هم راست باشد یا دروغ این سر از اولاد احمد
زادهٔ پیغمبر خود خوانیش آخر این احمد عرب را سرورست آخر این احمد
سرور است نور پیغمبر است این زنان ناموس این پیغمبر اند این اسیران اهل
این سر بند کردهٔ فرزند پیغمبر نشاند دست از فرق شود خشک ای یزید گر زرود
الله باندی دختری سجده میکردم چون پیغمبری دین کامل براست
از دین تو لعن جن و انس بر آئین تو یزید نے بنیاد در مکالمات فرنگی لعین
در آمد جلاد در الطلبید و گفت امر فرنگی را شربت مرگ بچشان که در حمه فرنگ زبان بلعن
و لعن تو هم کشود وال ابو سفیان را رسوا خواص و عام خواهد کرد نمود جلاد بر باز در فرنگ
چسیدە فرنگی گفت ای یزید بخدا تو گوید که شب گذشته پیغمبر شما را در خواب دیدم تو

ههنت

ههنت از وی شنیدم و بدست وی مسلمان گردیدم اینک اثر خواب ظاهر شد بس ان فرنگی
اسر خون الود را از طشت بر داشت و بر سینهٔ خود چسپانیده عرض کرد که ای شمع شبستان
رسول وای میوهٔ بوستان بتول گواه باشی که اعتراف نبوت جدیت کردم و اقرار تو کاب
تو نمودم اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمد رسول الله و ان علی ولی الله اعز
تازه اسلام را گرد ناز دن بشرف اسلام مشرف گرداند لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
الحذر برد از بحر این دل دیوانه را : نامه گیسوئی پریشان کوهم این افسانه را : مرد در
بزم باده نوشان لی نقاب : ساقیا از خون دل لبریز کن پیمانه را در دلم بر انعم از جا
محتسب بادهٔ زانگه در آرم ز انعامی دمخانه را ستند سجاد گرد شمع ایوان یزید
بر لیسوزای نالهٔ سنگر من پروانه را ای دم پرسنه ام نه اتش سوز زندهٔ تا لسوز دیانه ام
فرزانه را کرده جا انیک یزید بجای تخت وتاج برق غیرت اتشی این آشیانی خانه
خاندان مصطفی ویران شد از ظلم یزید بر کن ای سیل فنا بنیاد این کاشانه را لسکه یزید
این دل ویرانم آخر شد خراب نیست جز لطف علی تعمیر این ویرانه را مرقومست که چون یزید
پلید علیه اللعنة و العذاب ایوان مجلسی آراسته و پیراسته نمود و بزرگان شام را
بمجلس دوزخ مقام خود احضار نمود چون هر سلسلهٔ آزان حرم محترمان در درکات
منازل خود آرمیدند [illegible]
[illegible]
دوان دوان روان بطلب سران سلمان خشمان روان گردیدند و فوجی بجانب حرا
بنو طغان که صدر نشینان بارگاه قرب یزدان شنا بیدند اما هر یک از ان
که ان اسیران را می شناختند بر بحال مضمون آتش ایمان را انگوش جمال عفرط بنواز خود

ان یلع

دیده گریان کلید جنت کریه با شد بسکه محبوب خدا شد حسین بهرش شهید کربلا
هست بهر خشر بخشیر در نگاه مزد و خشم اندر میان خشمها اوّل انکس که ببدا و نهان
گرید از خوف خداوند جهان دوّم انکس که گرید بر حسین الفلاو نیر و شنر و ستنین
شیخ طریحی در کتاب منتخب روایت کرده است که چون حضرت امام حسین ع نظر نمود بسوی هفده
ده نفر از فرزندان و برادران و بنی اعمام و برادران خود که در میان خاک و خون خفته
آمد بدر خیمه ندا در داد یا سکینة یا فاطمة یا زینب یا ام کلثوم علیکن منی السلام

داستود علیکن

یعنی ای سکینه ای فاطمه ای زینب ای ام کلثوم سلام من بشما باد وداع میکنم شما را وداع
باز پسین از استماع کلمات جانگداز سرور شهیدان اهلبیت بجروش و فغان درامدند و
بی اختیار همگی بگریه درامدند نخوان تا بیدند که اهل آسمانرا بگریه در آوردند چون سکینه خود
طفل بود نظر نطفولیت همینکه اهل بیت را یکبار در خروش دید سراسیمه شد و از برادران
بپرسید که ای مادر این اضطراب شما از برای چیست مادرش گفت ای نور دیده پدر بزرگوارت
عازم معرکه جهاد گردیده و دل بشهادت خود داده رفتنی خواهد ما بیکسان را غریب و بی
یار در این صحرای خونخوار در میان این ظالمان ستمکار وا گذارد و بیمددان کار را زار
سکینه چون این سخن از مادر شنید دوید و خود را بقدوم پدر بزرگوار انداخت بزبان
حال میگفت خوای گفت پدر جان بگو سر داری شنیده ام که سر علم دگر داری
مرا ببند سمای نگش و خون خنگری منه بسینه من داغ در دلی بدری زداغ
غم نوجوان برادر من تسلیم نتواند نمود مادر من اگر تو کشته شوی چون برادرم اکبر
ز مرگ تو دگر از کجا کنم چه خاک بسر مکن ز دامن جدا دستم ای پدر کوتاه روی چه
مرا ببر همراه چو نیست کس که زند تیغ در برابر تو مرا ببر که کشم نیز از پیکر تو
نمی

نمی توانم اگر مهر تو زنم شمشیر توانم انکه کنم خولیش را نشانه تیر برون اگر نتوانم برم ز مید است
توانم انکه زغم تو سر زنم بکنار خلاصت از نتوانم نمودت از خنجر توانم انکه بدورت زغم شنه بر
میان بیم به ز تو دفع ظلم ناکس کنم ولی نشر نتوانم که التماس کنم نشاندم بگذارم جدا کند پیکر تو
توانم انکه نهم دست خود بحجر تو جناب ابی عبدالله از سخنان جانسوز سکینه مظلومه زار
زار گریست و بعد کشود و آن غمزدهٔ جگر سوخته را در آغوش کشید و روی مبارک خود را
بروی او گذاشت و دست مرحمت بر سر و صورتش مالید و با آستین مبارک اشک
از دیده رخش پاک کرد و روی او را بوسید و او را تسلی بسیار و نوازش بیشمار فرمود و نکو
تاکید بلیغ در باب رعایت احوال آن غمزده نمود و فرمود این دختر من امروز یتیم
خواهد شد زنهار که بعد از من بی التفاتی باو مکنید و بانگ بر وی نزنید که دل یتیمان
نازک است زود میشکند درد او قف الحضرت بزینب خواتون رضی الله عنها فرمود
آن غمزده خواهر الیتیم جان تو دختر یتیم از کوه غم نماند مبیکن تو رعایت
مگذار بحفظ آبرویش سیلی بزند کسی بر رویش مگذار که چون اسیر گیر بر گردن
او نهند زنجیر مگذار که شیر نیزه گردد این غمزده را کنند اذیت مگذار کنند
شیر سوارش همچون آسرای ز نگبارش گویند اگر که این کنیز است بر گوی کار
قسم عزیز است گویند ندارد از چه معجر بر گوی کند چه خاک بر سر گویند کسی که زار
بر گوی یتیم پدر ندارد حضرت امام ع در باره این دو فرمود که لعمرک انّنی لاحب داراً تکون
بها سکینة والرباب احبهما وابذل جل مالی ولیس لعاتب عندی عتاب یعنی
بجان تو سوگند که من بسیار دوست میدارم خانه را در ان سکینه و رباب بوده باشند دوست میدارم

ان

از سر نو بودند مقنعه را مبرز بودند وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

در کتاب منتخب منقولست که چون حضرت امام حسین را شهید نمودند و بدن مطهرش را در صحرای کربلا میان
خاک و خون انداختند و خون از بدن منورش جاری بود که ناگاه مرغ سفیدی آمد و خود را بخون آن امام
آغشته نمود و پرواز کرد و خون ازو میچکید پس در راه شاخهای مرغان خنده ... ملاحظه نمود
که بر شاخهای درختان نشسته اند و بذکر آب و علف و دانه مشغول اند پس آن مرغ چون او
بایشان گفت تا و تلکم تشتغلون بالملاهی وذکر الدنیا والمناهی و الحسین
علیه السلام فی ارض کربلاء و هو فی الحر ملقی علی الرمضاء ظام مذبوح
و دمه مسفوح لعیاذا وای بر شما تا مشغول میباشید بامورات باطله دنیا و دیگر ان
وامورات منهیه و حال آنکه حضرت امام حسین در صحرای کربلا بر روی ریگهای گرم افتاد
حالت تشنه و سر بریده و خون او میریزد چون مرغان این کلمات را شنیدند پرواز کردند
بسمت کربلا چون بقتلگاه رسیدند ملاحظه نمودند بدن منور آنحضرت را که بر
بر روی ریگهای گرم بی غسل و کفن افتاده است و اسب بر بدن منورش تاخته
واستخوانهای سینه او را خورد کرده اند و جنیان برای او نوحه میکنند و وحشیان صحرا
بزیارت او آمده اند چون آن مرغان آنحالت را دیدند یکدفعه صیحه کشیدند و جدا ...
و زاری بلند نمودند و فریاد و اشوا بر آوردند و خود را بخون آن مظلوم انداختند
و بخون آن سرور خود را آغشته نمودند و هر یک بناحیه پرواز کردند
تا خبر شهادت آن مظلوم غریب را بآن ناحیه رسانیدند و از قضا مرغی از آن مرغها
بسمت مدینه رسول خدا رفت پرواز نمود و خون از پرهای او میریخت چون
بمرقد منور حضرت پیغمبر رسید پر در قبر آنسرور گردید و بندای بلند آواز

داد

داد الا قتل الحسین بکربلاء الا نهب الحسین بکربلا الا ذبح الحسین بکربلاء
آگاه باش ای رسول خدا که کشته شد حسین در صحرای کربلا و غارت نمودند
حسین را در کربلا و سر بریدند حسین را در کربلا چون مرغان آنحالت را از آن مرغ خون
مشاهده نمودند بر دور آن مرغ جمع شدند و گریه و زاری و نوحه مینمودند چون اهل
آنحالت را مشاهده نمودند بفزع آمدند و بعد از زمانی که خبر قتل آنحضرت را
شنیدند دانستند که آن مرغ خبر شهادت آورده بود یکی از آن مرغ ها پر
سر را بال فرو بند رفت یکی از آن مرغ آمد ... در مدینه بر سر دیوار خانه
فاطمه صغری نشست خبر شهادت پدرش را رسانید تا آخر بخواند بعد فاطمه
صغری غش کرد بمحض شنیدن شهادت پدر غش میکند ... را ...
بر سکینه مظلومه دید بدنش چهار هزار زخم تیر ... یکصد و هشتاد
زخم نیزه و شمشیر خود را بروی نعش پدر انداخت عرض میکرد یا ابتاه
من ذا الذی ایتمنی علی صغر سنی ... یتیم ... نوحه
بیم گرده لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

منقولست که چون اهل بیت بقتلگاه رسیدند نظر بآنکه سر مبارک جناب شهید ... از بدن
مبارک جدا کرده بودند و ... بسیاری در ... اطراف بود سکینه خواتون ...
... بود ... ان بدن شریف ... هر طرف نگران بود که ناگاه
... زینب خواتون ... خود را بروی نعش ... انداخت ... سکینه گفت
یا عماه هذا نعش من قالت نعش ابیک الحسین ... نعش ...
حسین ... سکینه بی اختیار خود را بر روی جسد پدر بزرگوار انداخت و آن جسم

بیمرا

بلی از ایشان با تیغ بران سر آن جوان را از بدنش جدا کرد چون شتر دید این حالت را مشاهده نمود
از جهان خیر برخواست و آغاز ناله و ندبه نمود سر در خون صاحب خود رنگین نمود تا آن که در آن
دو فریاد کنان بجانب صحرا شتافت از اتفاق عبور آن شتر خون آلود بمکانی افتاد که رسول خدا
در آن مکان نماز عید مشغول بودند و نماز را با تمام رسانیده عزم برگشتن داشتند که ناله و دم
آن شتر بگوش ایشان رسید چون متوجه شدند دیدند که از دور شتر خون آلود با ناله و فغان
می‌آید چون نزدیک آنحضرت رسید سر خود را بقدوم مبارک آنحضرت نهاد و سر بر زمین میزد و طلب
دادخواهی صاحب خود را می‌نمود پس آنحضرت فرمود که این شتر را حکایتی است و تظلم نیست باید
بمکانی که میرود رفت تا کیفیت آن معلوم گردد پس آن شتر برخواست و پیشاپیش میرفت …
با اصحابش در عقب او میرفتند تا اینکه آن شتر آمد بر سر کشته صاحب خود پس …
رسول کشته آن جوان را دیدند و آن سه یهود را ملاحظه فرمود که بجانب بدبختان زر مشغول بودند
التفات بجانب حضرت امیرالمؤمنین نمود و فرمود یا علی آیا میبینی که این یهودان بد بدیر ظلم
و بیداد بصاحب این شتر نموده‌اند پس امر فرمود که آن سه یهود را گرفتند و بخدمت آنحضرت
آوردند پس آنحضرت احوال قاتل آن جوان را از ایشان پرسید چون مجال انکار نداشتند
عرض کردند یا رسول الله این مرد یمنی با اسلحه بجانب ما در آمد و نقدینه که داشت بسرقت برد
چون مطلع شدیم هر سه در طلب اموال سرقت شده خود تفحص نمودیم …
چون خواستیم اموال خود را بگیریم او تیغ بر روی ما کشید بقصد هلاک ما او را از خود دفع
نمودیم چون حضرت این سخن را از ایشان شنید در اندیشه فرو رفت فی الحال
جبرئیل نازل شد و عرض کرد یا رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید
صورت حال این شخص مقتول را از این شتر خون آلوده بپرس تا حقیقت بر اصحاب ظاهر شود

پس

پس آنحضرت متوجه آن شتر گردید و فرمود بنام الله بگو حقیقت حال این جوان مقتول را پس آن شتر
بامر خداوند عالم بنطق آمده عرض نمود یا رسول الله این جوان پسر پادشاه … است
و تمام قصه را بیان نمود چون امر منهی شد قاتل و آن یهودان انکار نمودند و گفتند که این شتر
… پس خشمگین … پس آنحضرت عمامه خود را از سر مبارکش برداشت
و عرض کرد الهی اسئلک بالسموات العلی والارضین السفلی و بعرشک الاعظم
وبالکرسی واللوح والقلم والشمس والقمر والجنة والنار ان تحیی هذا الشاب المقتول
حتی اخبر بما جری علیه یعنی خداوندا ترا قسم میدهم باسمانها و زمینها و بعرش اعظم
و کرسی و لوح و قلم و ماه و ظلمت و دوزخ که زنده گردان این جوان مقتول را تا خبر
دهد ما را بخبر بلکه برو وارد آمده پس … ندا در داد که یا محمد بدرستیکه امر بزرگ
و شفعاء … پس … ایشان را پس آنحضرت دست خود را
بسوی آسمان بلند نمود و فرمود اللهم ترا قسم میدهم بحق آدم و نوح و … ابراهیم
و اسمعیل و اسحق و یعقوب و یوسف و زکریا و صالح و شعیب و هود و یونس و ادریس
و شیث و موسی و عیسی و داود و سلیمان و دانیال و عزیر و هارون که زنده نمائی این
جوان را تا امر او ظاهر گردد پس … عرض نمود یا آنحضرت که یا محمد … مقدسه
خود وال طاهرین خود برای این … نشود با حاجت نخواهد رسید پس آنحضرت دستهای خود را
بدرگاه خالق الاشیاء و محی الموات بلند نمود و بخواص اصحاب خود فرمود که شما …
آمین بگوئید پس آنحضرت عرض نمود یا رب العالمین ترا قسم میدهم بحق انبیاء
عظام و ملائکه کرام و بحق محمد وانت المحمود و بحق علی وانت الاعلی و بحق فاطمة وانت

فاطر

و فاطمه ع فریاد میکرد که یا ابتاه حال اهل بیت خود را ببین پس حضرت [illegible] امیرالمؤمنین
برخواست اند گرفت کمربند عمر را بلند کرد بر زمین زد و بینی و گردنش را مجروح کرد اراده نمود
که بقتل رساند پس در آن حال وصیت پیغمبر ص بخاطرش آمد حضرت فرمود اگر وصیت پیغمبر
نمی شد الآن گردنت را میزدم پس حضرت امیرالمؤمنین بمقتضای وصیت حضرت
رسالت ع دست از آن ملعون برداشت و پس عمر لعین کس فرستاد و از ابوبکر و سایر
منافقان طلب یاری کرد فوج فوج از آن منافقان بیاری آن ملعون آمدند تا آنکه بخانه
ریختند و خالد بن ولید شمشیر کشیده و بر حضرت امیرالمؤمنین حمله کرد و خواست که او را
آزرده و دیگران حضرت را بحق رسالت قسم دادند تا دست از آن ملعون بردارند
سلمان و ابوذر و مقداد و ابوبریده اسلمی بیاری حضرت امیرالمؤمنین ع برخواستند
و نزدیک شد که فتنه عظیم برپا شود پس حضرت امیرالمؤمنین منع کرد ایشان را [illegible]
که مرا با ایشان بگذارید و خدا مرا مأمور نکرده است که در این وقت با ایشان جنگ کنم
[illegible] پس عمر امر کرد ریسمانی در گردن امیرالمؤمنین انداختند و بسوی مسجد کشیدند
چون بدر خانه رسیدند حضرت فاطمه ع مانع شد پس قنفذ و بروایتی دیگر عمر
علیه اللعنه تازیانه بر بازوی حضرت فاطمه ع زد که شکست و ورم کرد و با زان
بسته دست از امیرالمؤمنین بر نمیداشت تا آنکه در را بر شکم آنحضرت فشردند
و دندانهای پهلوی آنحضرت را شکستند و محسنش را سقط کردند پس امیرالمؤمنین را
بمسجد کشیدند [illegible] پس عمر ملعون شمشیر از غلاف کشیده و بالای سر امیرالمؤمنین ایستاد
و گفت یا علی این سخنان را بگذار و بیعت کن حضرت فرمود که اگر بیعت نکنم چه خواهی کرد
گفت اگر بیعت نکنی ترا بقتل خواهم رسانید در این حالت حضرت فاطمه زهرا با دو فرزندش حسنین ع

داخل مسجد کردند دیدند حرامزاده با شمشیر کشیده بالای سر امیرالمؤمنین ایستاده میگوید یا علی
بیعت کن والا الآن گردنت را میزنم پس آن مخدره فریاد برآورد که ای گروه ستمکاران از پسر عم رسالت
بردارید بحق خدا که پدرم محمد ص را براستی بخلق فرستاده که اگر این ظلم را فرو نگذارید و دست
از آنحضرت برندارید گیسوهای خود را پریشان میکنم و پیراهن پدرم رسول خدا ص بر سر اندازم
و نفرین میکنم و تا زنده ام [illegible] نمیگذارم [illegible] ای هتک [illegible] سادات [illegible] شمشیر [illegible]
سر امیرالمؤمنین [illegible] پس [illegible] بر گردن روز عاشورا که فرزندت حسین [illegible] روز
عاشورا چهار هزار زخم تیر [illegible] هشتاد زخم نیزه و شمشیر [illegible] چون تشنگی بر آن مظلوم غلبه نموده بود
آهنگ شط فرات کرد بروایت ابن شهرآشوب حمله آورد بر عمرو [illegible] و عمرو [illegible] که چهار
هزار نفر موکل فرات بودند و ایشان را متفرق نمود و اسب را در میان آب فرات راند و بروایتی
و کادت روحه ان تطلع من شدة العطش یعنی چنان تشنگی بر آن فرزند ساقی کوثر غلبه
نموده بود که نزدیک بود روح مقدسش از شدت تشنگی پرواز کند و اسب آنجناب نیز چنان
تشنه بود که نزدیک رسیده بود روح از بدن آن حیوان زبان تشنه بر دراز کند [illegible]
ای فرات [illegible] که هر روی [illegible] داری مگر تو آگهی از تشنگان
اینجا که خویش را [illegible] از سوز غمش [illegible] از این چه سود که جان میدهد بنظاره تو [illegible] تشنگان
[illegible] در کناره تو [illegible] تشنه بس بهوای تو العطش [illegible] گرده فتاده طفلی من از زبان
نقش کرده اگرچه تشنه بسیار [illegible] داری ولیک راه تو را بسته اند حق داری [illegible]
[crossed out] [illegible] امام مظلوم خطاب بذوالجناح
کرد که انت عطشان و انا عطشان فوالله لا اذوق الماء حتی تشرب یعنی ای
اسب تو تشنه منم تشنه بخدا قسم که جرعه از آب نخواهم تا تو آب بیاشامی گویا اسب

دود و گیسو بر از عقب انداخته که از جمال او حیران شدند و آواز تسبیح و تکبیر و تبارک الله احسن الخالقین
از ایشان بلند شد و فریاد بر آوردند که این جوان کیست که با ما جنگ و رزخواهی فرستاد گویا زبان
حال چنین میگفتند این کیست سواره که نظارۀ دل و دین است صد خانه بر انداخته در خانه زین است
ماهیست درخشنده چه بر پشت سمند است سرویست خرامنده چه بر روی زمین است
چون لشکر شاهزاده علی اکبر را دید که بر اسب عقاب سوار است گفت القوم بدانید که این
پسر امام حسین ع است شبیه ختم رسول ماه شرفین است این نه مصطفی است علی
اکبر حسین است این دلاوران سپه وقت کوشش جنگ است کسی نمانده دگر باز
بر حسین تنگ است با وجود این کسی جرأت نکرد بمیدان بنا بر عمر سعد منیع ابن [illegible] را
بجنگ او فرستاد و او نیز با کرم جنگ سلیقه نیزۀ حواله سینۀ علی اکبر نموده و علی اکبر چنان
نعرۀ زد که تمام سپاه از نعرۀ او بر خود لرزیدند و به تیغ نیزۀ او را قلم نمود منیع خواست که
شمشیر کشد علی اکبر او را فرصت نداد و چنان شمشیری بر سر او زد بعد از آنکه خدای العظمت
یاد کرده و صلوات بر رسول خدا ص فرستاد که مثل خیار تر او را دو ساخت و هر پاره [illegible]
هر پارۀ از یکطرف مرکب بر زمین افتاد [illegible] یکی از علماء نوشته بخدمت فاضل [illegible]
که اگر کسی در مصیبت حسین ع بی اختیار شود و سر را بسنگ شکند خون جاری شود [illegible]
پیغمبر ع عیب [illegible] فاضل دربندی جواب نوشت که اگر عیبی داشت دختر علی زینب
بود پس چرا سر خود را به چوب محمل زد و شکست که راوی میگوید فرأیت دمًا من تحت
قناعها [illegible] راوی میگوید دیدم که خون از زیر مقنعۀ زینب [illegible] والسلام

دیگر [illegible] از عرب فزاره [illegible] نقل کرده اند که با زهیر بن قین بوده و از مکه [illegible] با حسین ع
همسفر بودیم و بسیار بر ما ناگوار بود که در منزل با آنحضرت بیکجا فرود آئیم و هر وقت بمنزلی رسیدیم
او یک طرف فرود می آمد و ما یک طرف تا آنکه روزی نشسته بودیم و چاشت میخوردیم که رسولی
از جانب امام حسین ع آمد و سلام کرد و گفت حسین ع ترا ای زهیر میطلبد پس هر یک از ما
لقمه که در دستش بود انداخت و چنان ساکت شدیم که گویا مرغان بر سر ما نشسته بودند
پس دیلم دختر عمرو که زن زهیر بود گفت سبحان الله فرزند رسول خدا از عقب تو میفرستد تا از تو
میطلبد برو ببین چه کار دارد و برگرد پس زهیر برخواست و بتعجیل آمد خدمت آنحضرت آنجناب
فرمود ای زهیر هیچ سر آن داری که در مرکب مجاهدت در میدان محبت الله بتازی و با آب شمشیر
اندار آتش فساد را منطفی سازی و از خوان شمع شهادت [illegible] دُرر از [illegible]
[illegible] بر روی خویش بگشایی زهیر در جواب گفت یا ابن رسول الله نظم سری که در پیش تو
بر آستان خدمت نیست سر است آنکه سزاوار تاج عزت نیست به نزد اهل نظر آبرو
زبیر وانه دلی که سوختۀ آتش محبت نیست مدتهاست که منتظر چنین سعادتی بودم
منت خدا را که رسیدم بکام خویش پس برگشت در نهایت سرور و خوشحالی و روی او نورانی شده
بود و گفت تا خیمۀ او را کندند با مال و اسباب خود و آوردند بسمتی که آنحضرت فرود آمده بود
و بزن خود گفت که من ترا طلاق دادم برو بقوم و طایفۀ خود ملحق شو که نمیخواهم بسبب من آسیبی
بتو برسد چه من عزم کرده ام خدمت سید جوانان بهشت باشم و جان خود را فدای او کنم و [illegible]
خود را در راه او بریزم پس آنچه مال از زن بود بدو داد و او را بهمراه برادر یا پسر عمش نمود
که بطایفه اش برساند و آن زن برخواست و گریست و او را وداع نمود و گفت خدا تعالی
آنچه خیر است در پیش تو آورده التماس دارم که مرا فردا در نزد جد حسین ع فراموش نکنی و بعضیها جمع
نقل کرده اند که چون زهیر چنین گفت زن گفت ای مرد مردانه دار ای یار فرزانه تو میخواهی [illegible]
[illegible] جان اکبر [illegible]

سید الشهداء باشی و جان و خون خود را فدای او سازی من نمیخواهم که در خدمت دختران
فاطمهٔ زهرا خود را بدام اسیری ببینم لازم و ازان جام مصیبتها که ایشان بچشند بچشم
و درد و المی که از داغ مصیبت کسان خود میکشند بکشم پس هر دو باتفاق یکدیگر خدمت
جناب امام حسین ع آمدند و زهیر باصحاب خود گفت که هر که خواهد با من موافقت کند
خوش باشد و هر که نخواهد حال آخر عهد ملاقات میانهٔ من او وست و اینک حدیثی ازان
آخر کار برای شما نقل کنم که دل شماها ازان روشن شود سفری در ساحل بحر بجهاد رفته
بودیم و فتح کردیم و مال و غنائم بسیاری بدست ما آمد و خوشحالی میکردیم سلمان فارسی
نیز همراه ما بود گفت ای یاران شما خوشحال شده اید ازانکه فتح نموده اید و مال و غنایم
دنیا بدست آورده اید گفتیم بلی گفت کی خواهید بود و چه خواهید کرد در وقتی که سید جوانان
بهشت از آل محمد را دریابید و با او جهاد کنید با دشمنان دین که از آسمان و زمین و تمام
خلق خدا ایشانرا لعن کنند پس باید دران وقت فرح و سرور شما بمراتب زیادتر باشد
از مال و غنیمتی که امروز بدست شما آمده که فرزند پیغمبر خود را خوشدل نموده اید و خدا و رسول را
از خود راضی ساخته اید و در خدمت سید جوانان بهشت در منزل و مقامی خواهید بود که تمام اهل
بهشت [illegible] از روی آن را کنند و مال دنیا فانیست و عنقریب زوال بهم رساند و من [illegible]
شما را وداع میکنم و از من اگر تقصیری دیده باشید یا کره یا ملالی بهم رسانیده باشد مرا
بحل کنید پس ایشان را وداع نموده با زوجهٔ صالحهٔ خود خدمت امام زمان آمد و در خدمت
سید الشهداء ع بود تا در صحرای کربلا در رکاب آنجناب کشته شد و زن او از شوهرش
خواهش کرد که خدمت آنجناب استدعا کند که او را بدست خواهران خود بسپارد

دازبلا

و از جملهٔ خدمتکاران و کنیزان آن آستان محسوب دارد و آن حضرت نیز سفارش
او را بزینب خاتون نمود و ازان منزل کوچ کردند و بخزیمه رفتند و یکروز در آنجا ماندند
سید بن طاوس در کتاب ملهوف از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت امام
زین العابدین ع [illegible] فرموده اند که هر مؤمنی که اشک از دیده اش جاری شود
ازبرای شهادت حضرت امام حسین ع تا آنکه بر خدش روان گردد حقتعالی غرفهای چند از بهشت
باو کرامت فرماید که همیشه در آنها ساکن گردد و ایضا از حضرت صادق روایت شده است
که آنحضرت فرمود هر کسیکه با مذکور شویم نزد او پس اشک از دیدهٔ او جاری شود هر چند بقدر
پر مگسی باشد خداوند عالم گناهان او را بیامرزد هر چند مثل کف دریاها بوده باشد و ایضا
روایت شده است از آل رسول علیهم السلام که فرمودند کسیکه بگرید یا بگریاند در مصایب ما صد نفر را
پس ازبرای اوست بهشت و کسیکه بگرید و بگریاند سی نفر را ازبرای اوست بهشت و کسیکه بگرید
و بگریاند ده نفر را ازبرای اوست بهشت و کسیکه بگرید و بگریاند یک نفر را ازبرای اوست بهشت
و کسیکه خود را شبیه بگریه کننده بدارد ازبرای اوست بهشت و بعضی از ثقات از سید علماء
المسلمین روایت کرده است که گفت من مجاور مشهد منور علی ابن موسی الرضا ع بودم چون
روز عاشورا شد مردی از اصحاب مقتل حضرت امام حسین را میخواند باین روایت رسید که حضرت
باقر ع فرمود که هر که از دیدهای او در مصیبت حسین بقدر پر پشه اشک بیرون آید حقتعالی
گناهان او را بیامرزد اگرچه مانند کف دریاها باشد و دران مجلس مرد جاهلی که مدعی علم
بود حاضر بود گفت این حدیث صحیح نیست و عقل ازرا اعتقاد نمیکند و بسیار شد بحث
ما و او لکن بحث او از ضلالت خود بر نگشت و برخواست چون شب در آمد بخواب رفت
در خواب دید که قیامت برپا شده است و مردم همه را در یک صحرا جمع کرده اند و ترازوی
اعمال را نصب نموده اند و حساب را برپا نموده اند و کتب را پهن نموده اند و آتش

ضهم

نهنگ دریای غضب شیر خدا عباس در جلوان امام حق پرست حقیقت شناس
صفوف لشکر خناس را چون کرباس از هم میدرید فنا و حضرت عباس در میان سپاه
سان شیر که افتد بگله روباه ز بیم سطوت او رفت زان سپاه شرر فروش المذر و
الامان بچرخ اسیر دار طرف دیگر دگربای مقتول دودمان ال عبا بجای مذبوح
شبستان فاطمهٔ زهراء و شمس المشرقین و ضیاء الخافقین موقر بوقار با حسین
انت سید الکونین و مخاطب بخطاب تحیات یا حسین منی و انا من حسین شنید
و سرور سادات علویه بهتر و مهتر اولاد فاطمه بقوت و قدرت الهی عنه الحرحسنه
میمنه را بر میسره و میسره را بر میمنه قلب را بر جناح و جناح را بر کمینگاه زکنه با نگ
المذر المذر و حیا هوی الامان الامان در لشکر مخالف انداخته بهر طرف که چو شیر
درنده رو کردی ز روز حشر بیاد مخالف آوردی چنان خلانه مرکب کوان
اعدا راند که جنگ خیبر و صفین و بدر محقر ماند برزم خصم پدر وار انچنان کوشید
که برده بر رخ احزاب نهروان پوشید چنان درید صف از حملهای پیوستش که جزا جل
امان بوسه را دبر دستش غریق بحر ملالت زتیز دستی وی بهر طرف ملک الموت
میدوید از پی پس ان جبرا ر میزدند و میکشتند و صفها را از هم میدریدند
و بهر ضربتی که امام میزد میگفت یا محمد و حضرت عباس بهر که ضربت میزد او هم
میگفت یا محمد زیرا که شعار حضرت امام حسین و اصحابش در روز عاشورا همان
کلمه بود و معنی شعار اینست که دو لشکر از یکدیگر امتیاز یابند و چون تشنگی
بران خود بزرگوار غلبه کرده بود آهنگ فرات نموده و لشکر عمر بن سعد مانع شدند
در میان

باواز بلند

و در میان ایشان مردی بود از طایفهٔ بنی دارم بلشکر گفت حایل شوید در میان
حسین و عباس و آب فرات و نگذارید که ایشان خود را به آب فرات رسانند
بخدا قسم که هر یک ازین دو برادر از آب بیاشامند احدی از لشکر ما را باقی نمی گذارند
چون امام سخن انملعون را شنید او را نفرین کرد گفت خداوندا او را تشنه بگردان
و تشنه بمیران پس انمرد دارمی از شنیدن کلام امام در غضب شد و کمان برگرفت تیری
بجانب انحضرت انداخت ان تیر آمد بر حنک انمظلوم نشست حضرت تیر را کشید
و دو کف خود را از زیر حنک خود گرفت چون خون پر شد بر زمین ریخت بعد فرمود خدا
وندا شکایت میکنم بسوی تو انچه را امت بفرزند پیغمبر تو بعمل میاورند بعد انحضرت
مراجعت نمود بمکان خود در حالتیکه تشنگی براو غلبه نموده بود درای حالت
سپاه کین فرس بجهای افکندند میان ان دو برادر جدائی افکندند بلی بلا
اهل رزم ناچار است که چشم دشمن خونخوار بر علم دار است علم چه خفت خاک سپاه
میشکند سپاه چون شکند پشت شاه میشکند بنابقول مفید انگروه حق نشناس
احاطه کرده و غالب شدند بر عباس و چون حضرت عباس تنها ماند انبزرگوار تنهائی
با ایشان مقاتله مینمود و انقدر جراحت از سنگ و چوب و نیزه و شمشیر و تیر بران
مظلوم وارد شده بود که قدرت بر حرکت نداشت تا انکه ظالمی که او را نوفل ابن
ازرق میگفتند شمشیری بر دست راست انبزرگوار زد که دستش قطع شد گردید
لعنه الله ظالم دیگر که او را حکیم بن طفیل میگفتند ضربتی بر دست چپ انبزرگوار زد که دستش
جدا شد بروایت ابی مخنف ملعونی عمودی از آهن بر فرق عباس زد که فرقش شکافته
شد حضرت از شدت ان بر زمین افتاد فریاد برادر را با اخاک ادرک اخاک
تمام شد

باشد چنانکه ما را نمود سلطنت بو بیدرمن لطف فرمود وبعد از وفات پدرم پادشاهی من منتقل یافت

پس ما را اجازت فرما تا ما را به تمام یاران دشمنان شما حضرت فرمود ما ذون نمی باشید زیرا که شما

اتش نزای ببیند واشان شما را نمی بینند زعفر عرض کرد ما نیز بصورت الشبان

مستور میشویم که اگر کشته شویم شهید راه تو باشیم حضرت فرمود خدا تو را جزای خیر دهد

ای زعفر دلم از زندگانی دنیا سیر شده است من زنده مانم در تن بی سر کسان اگر بمیرد در نوجوانی

جوانی باشم پس از وی اندر زمانه هرگز مبادا این زندگانی عباسم از تیغ دشمن جدا شد

گرد از براهم دو جان فشانی گر من بمانم بی او بدوران لعنت بعین نامهربانی زعفر تو را

برمنزل خود کن گریه بر من نامهربانی ای زعفر قد خود را در خواب دیدم که در یکروز ملاقات

میکنم خدا را پس متعرض اینقوم مشو و مراجعت نما سوی قوم خود پس زعفر را جعت نمود

پس بروایتی بحجت اتمام حجت وارد میدان گردید صدا باستغاثه بلند نمود فرمود هل من ناصر

یرحم آل الرسول المختار هل من ناصر ینصر الذریة الاطهار یعنی ایا رحم کننده هست که رحم

نماید آل رسول مختار را ایا یاری کننده هست که پناه دهد فرزندان رسول را آیا کسی هست که دفع

شر دشمنان نماید از حرم رسول خدا هل من موحد یخاف الله فینا هل من مغیث

یغیثنا ابتغاء لوجه الله یعنی ایا موحدی هست که در حق ما از خدا بترسد ایا فریادرسی هست

که در فریادرسی امید رحمت خدا را داشته باشد چون صدای استغاثه بگوش اهل حرم رسید

صداها را بگریه بلند نمودند و خروش بر آوردند چون حضرت امام زین العابدین اینحال را

مشاهده نمود از خیمه بیرون آمد و در انحال بر ذات مبارک بحدی مرض بر اعضای او

مستولی بود که قدرت بر حرکت نداشت بر اینکه شمشیر خود را حمل نماید چون

ام کلثوم ملاحظه نمود که ان بیمار علیل با ان مرض شدید روانه میدان قتال گردید فریاد

بر آورد که ای فرزند برادر من برگرد آن مظلوم علیل فرمود ای عمه ای زینب اجازت

بده تا پیش روی فرزند رسول الله یعنی ای عمه جان واگذار مرا که جهاد نمایم در پیش روی فرزند رسول

خدا

خدا چون آنحضرت نظر مبارک بر آن مظلوم بیمار افتاد که با تن نزار روانه میدان گردیده فرمود

با ام کلثوم خذیه لئلا تبقی الارض خالیة من نسل آل محمد یعنی ای ام کلثوم بگیر او را

و مگذار که بمیدان قتال برود تا زمین خالی نماند از نسل آل محمد خواهر نور دیده

مرا نگاه دار و مگذار بمیدان رود که نسل آل محمد از او در زمین باقی خواهد ماند و خلیفه

من او خواهد بود بروایتی فرمود الله یعنی باز گرد ای پسر برگرد علیل با نوانم

ارام دل و سرور جانم امروز مرتضی و علیم من بعد بگمرهان دلیلم در صدف امامت

خلافت تو درج گهر امامت تو از نسل تو وارث امامت ماند بجهان الی قیامت

برگرد مرو بسوی شمشیر بنشین تو در انتظار زنجیر برگشته شدن منم سفر روا باید تو شوی

اسیر کفار اینقدر مکن تو ناشکیبی دارن تو نصیب من نصیبی باید تو روی بکوفه و شام

از ظلم یزید زشت فرجام زنجیر بپا و دست بسته اعضات ز چوب نی شکسته باید گر تیغ

ستمکار گردد سر من جدا ز پیکر بی دفن و کفن در این بیابان افتد جسدم میان میدان

پس بروایتی بنفس مبارک خود آنجناب را بخیمه برگردانید و فرمود تو وصی و جانشین منی

بعد از من و اهلبیت را بتو سپردم لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم حضرت اینقدر

میفرمود ایا کسی هست که غریب را یاری کند از جمله جان نثاران امام غلام ترکی بود

که قاری قرآن بود عزم جان باختن نمود و بروایتی چون اجازه طلبید حضرت فرمود تو را به زین

العابدین بخشیدم از او رخصت بگیر ان غلام وفادار چون بخدمت بیمار کربلا آمد عرض نمود السلام علیک ای سید

من از پدرت اجازت طلبیدم فرمود اختیار من با شما است میخواهم از ان دهی تا جان خود را

نثار پدر بزرگوارت نمایم ان بیمار فرمود من تو را ازاد کردم حال در امر خود مختاری اگر میخواهی

چنان کن ان غلام بخدمت ان امام همام امد و کیفیت را عرض نمود و از انجناب اجازت

طلبید و بعد از مرخص شدن بر در خیمهای اهل حرم امد و عرض کرد ای مخدرات

محلات عزت و کرامت من مدتی خدمت شما کردم اسید دارم که اگر در

خدمت شما تقصیری کرده باشم مرا حلال نمائید و فردای قیامت مرا طلب

دنیا و راز بسیار گفت و اسرار الهی و علوم غیر متناهی بر گوش هوش او میخواند تا آنکه روح
مقدسش بسوی آشیان عرش پرواز کرد پس حضرت امیر المومنین ع از زیر جامه
بیرون آمد و گفت ای اهل بیت حق تعالی مزد شما را عظیم گرداند در مصیبت
پیغمبر شما درستی که خداوند عالمیان روح برگزیدهٔ آدمیان را بسوی خود برد
پس صدای خروش و شیون از اهل بیت رسالت بلند شد بلی دوستان
حضرت رسول ع از دنیا رفت در وقت جان دادن سر او در کنار یا سینهٔ
امیر مؤمنان ع بود حضرت امیر از دنیا رفت سرش در دامن امام حسن ع بود حضرت
امام حسن ع از دار دنیا بدار بقا رحلت نمود سرش در دامن حسین بود ای دوستان
نمیدانم که در وقت جان دادن حسین سرش را که در کنار گرفت در شیخ
مفید از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که چون حضرت رسول از دار فنا
بدار بقا رحلت فرمود امیر مومنان ع خواست که او را غسل دهد اول او را
بر روی تخت خوابانید و پس از آن شروع کرد به بیرون آوردن لباسهای
آن سرور و هر یک از لباسهای او را که از بدن اطهرش بیرون میکرد
میگریست تا رسید بجامهٔ آن حضرت پس حضرت امیر ع دید که آن حضرت جامهٔ
پشمینه پوشیده که دوازده وصله دارد و اغلب آن وصلهها از پوست
گوسفند بود چون مولای متقیان آن جامه را دید شروع نمود بگریستن گریستن
شدید پس گریه ای دوستان هرگاه امیر مؤمنان جامهٔ وصله دار حضرت رسول
را ببیند و گریه کند و حال آنکه جای نیزه و تیر و خنجر و شمشیر در او نبود و خون
آلوده نبود پس من نمیدانم چه کرد امیر مؤمنان ع در شب یازدهم عاشورا
که بدن پاره پارهٔ حسین را دید در حالتی که چهار هزار زخم تیر و هفتصد و هشتاد زخم

نیزه و شمشیر داشت و از یکطرف سر مبارکش از بدن جدا گردیده و جمال لعین دستهای
او را بریده و استخوانهای او از ضرب سم اسبان مخالفان خورد شده خلاصه چون
امیر مومنان ع متوجه غسل حضرت رسول ع گردید عباس حاضر بود و فضل پسر عباس
آب بدست حضرت امیر ع میداد و آن حضرت را مدد میکرد و هر طرفی را که غسل میداد
حضرت رسول ع به پهلوی دیگر میغلطید بی آنکه کسی او را به گرداند و چون از غسل فارغ
او را کفن کرد در سه جامه که یکی سرخ بود و دو جامهٔ دیگر سفید بود و از اینجا
یمن بود ای محبان خدیجه بنت خویلد که زوجهٔ حضرت رسول ع بود از دنیا
رفت سه کفن داشت فاطمه بنت اسد ~~از دنیا رفت~~ مادر امیر مومنان ع
از دنیا رفت دو کفن داشت حضرت امیر پنج کفن داشت اما بمیرم از برای
امام حسین ع که در صحرای کربلا کفن نداشت بدنش برهنه و پاره پاره در برابر
آفتاب افتاده بود مجملاً چون شاه ولایت حضرت رسالت را کفن کرد او را
بر روی تخت خوابانید و جامه بر روی افکنده و او را آورده در میان خانه گذاشت
که در آن وقت در مکان دفن حضرت ع اختلاف شد فیمابین اهل البیت
و اصحاب که در آن ساعت عباس بخدمت حضرت امیر مؤمنان ع آمد و گفت
یا علی بدان که مردم اتفاق کرده اند که حضرت رسول ع در بقیع دفن کنند و
ابوبکر پیش بایستد و بر آن سرور نماز کند چون حضرت امیر المؤمنین ع
این سخن را از عم خود عباس شنید دانست که منافقان ارادهٔ فساد دارند
از خانه بیرون آمد و گفت ایها الناس بدرستیکه رسول خدا ع امام و پیشوای ما است
در حال حیات و بعد از وفات و خود فرمود که من دفن میشوم در بقعه
که در آنجا قبض روح من میشود و خداوند عالم قبض نکرده روح پیغمبر خود

اند

مگر در اطهر بقاع زمان و من دفن میکنم او را در خوابه که قبض روح آن جناب
شده و چون آن منافقان در غصب خلافت مطلب خود را بعمل آورده
بودند دیگر در باب دفن حضرت رسول صلعم تقیه نکردند و عرض کردند یا علی
آنچه میدانی بکن یا علی قربانت شوم کجا بودی در کربلا که بدن حسینت در برابر
آفتاب افتاده و یک خدا پرستی بدفن و بکفن او نپرداخت و حال آنکه
صد هزار نفر که خود را از امت حضرت رسول میدانستند حاضر بودند فدای
زجرات کفار یا رسول الله خلاصهٔ کلام پس امیر مومنان اول خود در پیش جنازهٔ
حضرت رسول صلعم ایستاد و بر او نماز کرد و بعد از آن مرخص فرمود صحابه
که ده نفر ده نفر داخل میشدند و ایشان بر دور جنازهٔ حضرت رسول می ایستادند و حضرت
امیر در میان ایشان می ایستاد و این آیه را میخواندند که ان الله و ملائکته یصلون علی النبی
یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما پس ایشان این آیه را میخواندند و صلوات
بر آن حضرت میفرستادند و بیرون میرفتند تا آنکه اهل مدینه و اطراف مدینه بر آن حضرت
صلوات فرستادند و شیخ کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده
است که چون حضرت رسول رحلت کرد نماز کردند بر او جمیع ملائکه و جمیع مهاجر و انصار
فوج فوج الا شیعیان در صحرای کربلا کسی به نعش حسین شیعیان نماز نکرد اگر
در مدینه ده نفر ده نفر بر حضرت رسول حاضر میشدند و نماز میخواندند ولیکن
در صحرای کربلا هم ده نفر نشان دارم که بر نعش عزیز چون امام حسین ع حاضر شدند
آن ده نفر اسبهای خود را نعل بندی کردند و بر بدن اطهر او دوانیدند و شیخ
طبرسی از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که ده نفر ده نفر داخل می شدند
و چنین که گذشت بر حضرت رسول صلعم نماز میکردند بی امامی و در روز دوشنبه تا هم

روز سه شنبه تا شام تا آنکه خورد و بزرگ مرد و زن از اهل مدینه بر آن حضرت نماز
کردند و از این روایت چنان بر می آید که سه روز و سه شب نعش مبارک حضرت رسالت
پناهی بر زمین ماند بلی دوستان نعشهای که بر زمین ماندند تا آنکه دفن شدند
بسیار است من جمله یکی نعش موسی ابن جعفر است که سه روز و سه شب در کنار
جسر بغداد مانند افتاده بود و یکی نعش فرزندش حضرت امام رضا است و یکی نعش
حضرت امام محمد باقر ع بود بام معتصم ملعون از بام بزیر انداختند و قدغن شد که کسی
نزد او نرود تا چند روز بدان نهج در میان کوچه افتاده بود و بوی مشک و زعفران
از نعش مبارک آن حضرت ساطع میشد [illegible]
[illegible] اما ای دوستان جانم بقربان حضرت امام حسین که نعش مبارک
سه روز و سه شب بروایتی هفت و زهفت ده روز و ده شب در میانهٔ آفتاب
افتاده یک خدا پرستی نبود که آن بدن را از برابر آفتاب بردارد کسی نبود بردارد
فغان ز فلک که زنت که با معاشر ناکس [illegible] عوض آنکه دفنش
ده نفر اسبها را نعل تازه زدند بر بدنش تاختند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

هر سه نوشش جام قدس جبرئیل سرخوش کیف شراب سلسبیل احمد [illegible] قدس
سرشت آنکه مشتاق [illegible] باغ بهشت آنکه او را وطن شد [illegible] اردبیل [illegible]
شد قدس جلیل گفت در بستر [illegible] بر حدیثی او فتاده معتبر [illegible]
[illegible] از شهان [illegible] کان حدیث [illegible] در آن کتاب
[illegible] نوشته [illegible] حاصلش اینست ای ارباب [illegible]
هم عزاداری [illegible] دارد ثواب هم زیارت [illegible]
[illegible] سوی زمین کربلا با تمام انبیا و مرسلین بر سر قبر حسین

در اربعین از جناب ملا احمد اردبیلی منقولست که فرمود که در خدمت یکی از پادشاهان کابل
دیدم [illegible] در خدمت بود در آن کتاب به آب طلا نوشته بودند که یحیی بر مکی گفت که من باتفاق
جابر بن عبد الله الغفاری روانه کربلا شدیم تا از زیارت نمائیم مرقد منور سید
الشهداء را و در شب نوزدهم ماه صفر بیک منزلی از کربلا فرود آمدیم و زوجه من خدیجه
در آن سفر همراه من بود پس خیمه خدیجه بر پا نمودیم و من و جابر در گوشه نشسته بودیم
و میگفتیم فردا بکربلا وارد میشویم و زیارت میکنیم آقا و مولای خود حضرت امام حسین را
و مراسم تعزیه داری را بجای میآوریم در اثنای این گفتگو [illegible] بودیم که
ناگاه صدای زوجه خود خدیجه بلند را شنیدیم برخواستیم و بجانب خیمه روان شدیم چون
بنزدیک خیمه رسیدیم دیدم که خدیجه گریه میکند پیش رفتم دیدم موی سر خود را پریشان نموده
و سر و روی خود را میزند و اشک مانند باران از دیده میبارد گفتم ای خدیجه این چه حالیست
که در تو مشاهده مینمایم آیا ترا چه روی داده و سبب گریه تو چیست خدیجه گفت ای
یحیی بنشین تا بجهت تو نقل کنم چون نشستم گفت الان فاطمه زهراء ع را در خواب دیدم
که جامه سیاه پوشیده و موی سر خود را پریشان نموده و چهار هزار حوریه همراه آن معصومه
بودند که داخل صحرای کربلا شدند چون نظر حضرت فاطمه بر مرقد منور فرزندش حضرت
امام حسین ع افتاد نوحه نمود و ناله بر آورد و از سوز دل میفرمود ای نور دیده مادر
وای فرزند سر بریده مادر وای شهید مادر وای غریب بی یاور وای لب تشنه مادر
فدای حلق بناحق بریده تو شوم بعد از من امت بیوفا تیغ زده بر تو رحم نکردند و از
جد بزرگوارت محمد مصطفی شرم ننمودند و از جناب پدرت علی مرتضی از رو نکردند
و از ناله مادرت فاطمه زهراء نترسیدند و از عذاب روز قیامت حذر نکردند
ای فرزند ترا با برادران و برادرزادگان و فرزندانت با لب تشنه و جگر سوخته
شهید کردند و سر ترا مانند گوسفند از بدنت جدا کردند ای فرزند گرامی طفلان
خورد سال ترا بعد از تو که غم خوار نمود و خواهرانت به سر آمد الهی زنده [illegible]

چگونه

خیمه

111

بدن پاره پاره و بی سر ترا در میان خاک و خون مشاهده نمایم ای یحیی بعد از گریه
و زاری سرکرده حوریان که طیبه نام داشت طلبید فرمود که ای طیبه برو بسر تربت
پدر بزرگوارم محمد مصطفی و آنجناب را اعلام نما که فاطمه بر سر قبر فرزندش حسین
آمده است که فردا روز اربعین است که میخواهد لعزیه حسین زیر پا نهد و نثار
قدم مبارکش شاریه میکشند و بجای دیگر فرمود برو و نجف اشرف و پدر حسین علی را
ابیطالب ع اعلام نما چون آنحوری روانه شد حضرت فاطمه بهمان نحو سابق
خود را برروی قبر انداخت امام حسین ع انداخت گریه و زاری مینمود که ناگاه دیدم مردی نورانی
سفیدی با نهایت حزن و اندوه بسرعت تمام میاید و از متعاقب او مرد دیگری
آمد و دو دست بر سر داشت و چون سبز پوشی از متعاقب ایشان در رسید
و با ایشان متفق گردید و از آنحوری پرسیدم که این مرد کیانند ایشان کیانند حوریه گفت
گفت اینمرد که پیش میاید محمد مصطفی است و آن دیگر علی ابن ابیطالب و آنکه
سبزپوش امام حسن مجتبی است پس دیدم که حضرت پیغمبر پیش آمد و دید که حضرت
فاطمه خود را بر روی قبر فرزندش انداخته و زاری میکند فرمود که ای فاطمه زاری مکن که
ساکنان ملاء اعلاء در خروش آمدند حضرت فاطمه از شدت گریه متوجه گفت گویا
آنحضرت نبود آنحضرت فرمود یا علی برو به پیش فاطمه و بگو که بر خیز آنحضرت رو با امام حسن
کرده فرمود ای نور دیده برو بنزد مادرت و بگو که سر از قبر برادرت بردار و اینقدر
زاری نکند پس حضرت امام حسن پیش آمد و گفت السلام علیک ای مادر ای چشم نور
دیده غمخوار حسن ای مادر مرا نیز جگر سینه صد و هفتاد پاره شده ای مادر چرا سر از قبر
برادرم بر نمیداری پس جناب فاطمه سر از قبر حضرت امام حسین برداشت
و شیشه پر زرد در دست داشت و فرمود ای فرزند فدای جگر پاره پاره
تو و حلق بناحق بریده ات برادرت شوم پس شیشه را بدست حضرت

امام حسن

حضرت امام حسن داد و فرمود ای فرزند شیشه را نگاه دار که زنگ دیده دیده تعزیه
داران برادرت حسین است که جمع نموده ام پس حضرت امام حسن رسول
ملکی را فرمود که برد ارواح مردان و زنان امت مرا حاضر گردان ساعتی شد
دیدم که پیغمبران حاضر شدند با کمال خشوع نور و ضیاء و خلق دیگر با هودج بسیاری
آمدند من از حوری پرسیدم که ایشان کیانند حوری گفت ایشان که در پیش میآ
یند ارواح انبیاء اند و ایشان که از متعاقب میآیند ارواح مردان امت اند
و ایشان که در هودج اند ارواح زنان امت اند آمده اند که امروز در تعزیه
حضرت امام حسین فاطمه را یاری و موافقت نمایند پس این زنان از هودج
بیرون آمدند و در برابر حضرت فاطمه ایستادند و سلام کردند بر روی
قبر حضرت امام حسن حلقه ماتم زدند و بتعزیه داری مشغول شدند
وقت ارتحال حضرت امام مجتبی حضرت امام حسن در تاب رفت و طشت طلب کرد و ناله کرد
ان طشت پر ز خون جگر باغ لاله کرد خونابه خورد در همه عمر از گلو بریخت خون را
دل چند ساله کرد نبود عجب که خون جگر ریخت در قدح عمر ش روز ناله همی پر پیاله کرد
خون خورد روان و عداوت خلق و جفای دهر یعنی اما مشش به برادر حواله کرد نتوان
نوشت قصه درد ش تمام ورنه توان ز غصه هزاران رساله کرد زینب کشید معجر او
از جگر کشید کلثوم زد بسینه و از درد ناله کرد هر خواهری که بود روان گرد سیل خون
هر دختری که بود برات ان گلاله کرد اه دل از مدینه به هفت آسمان گذشت
امروز شد عیان که رسول خدا گذشت شیخ کلینی از حضرت امام محمد باقر
روایت کرده که چون زمان رحلت حضرت امام حسن رسید آنحضرت برادر امام
حسین را طلبید و فرمود که ای برادر ترا وصیت میکنم بوصیتی چند پس تو حفظ
وصایای مرا چون من از دنیا بروم مرا غسل ده کفن کن و به سر بر زد جدم رسول خدا

رسول خدا ام تا آنحضرت را زیارت نمایم بعد از ان برگردان جنازه مرا ببر بقبرستان
بقیع و مرا در انجا دفن کن و بدانکه بمن خواهد رسید از عایشه ملعونه چیزی چند که مردم
خود بر مردم دشمنی او و نسبت بخدا و رسول و شما اهل بیت بعد از وصیت آنجناب
به برادر ارجمند خود حضرت امام حسین اطفال خود را با خود قاسم و عبد الله را طلب
فرمود ایشان را در آغوش کشید و فرمود ای جانان پدر وای بیکسان در بدر دوری
از شما گران است بر من ولیکن از قضای الله چاره نیست چه بر ممکن را راه
عدم در پیش است و هر ذی روح از تیغ اجل دل ریش باید امروز ره همه را پیش بود
پیش و پس اما ای نور دیده گان من بعد از من صبر پیشه کنید و دلخوشی دارید که عم
غم پرور شما جناب امام حسین بر شما بجای پدر غمخوار است و شما را در هر غم غمگسار
پس دو بار صورت چون ماه ایشان را بوسید پس دست آن دو نور دیده گان ارجمند
گرفته به برادر مهرپرور خود سپرد بعد از انکه حضرت امام حسن سفارش فرزندان
و خواهران مظلومه اش را با برادران بجناب سید الشهدا فرمود گفت ای برادر
روشن که این فدای تو گر نگشت حسن کنم چه چاره که فرمان حق ذو المنن است
بدشت ماریه طفل یتیم من قاسم اگر فدای تو جان میکند بجای من است مرا کنون
تو کفن پوش ای برادر جانا ولی بدشت بلا پیکر تو بیکفن است تن مرا دهی
غسل زاب دیده ولی فغان که غسل تو از خون حلق خویشتن است بعد من
به یتیمان من نوازش کن علی الخصوص بقاسم که نور عین من است کنون
عیال من اندر پناه لشکر بین ولی عیال تو نظاره کان انجمن است پس سرگشت
فرزندان خود را با برادران گرفت و یکیک را بحضرت امام حسین سپرد
و بایکدیگر از اهلبیت وداع فرمودند در انوقت فریاد و ناله و افغان

اهلبیت رسالت به سپهر برین رسید و هر کس از بینوائی نوائی بر داشت که غلغله
در چرخ برین افتاد و نگفتنی در آن وقت حضرت امام حسن علیه السلام چشم مبارک
را گشود و بحسرت نظری بر اهلبیت کرد و دیدهٔ حق بین را بر هم نهاد و یکبار دیگر
و بعد از زمانی که دو مرتبه چشم گشوده دید که خواهران و برادران و فرزندان گرد
مظلوم او گریان و نالان اند آنجناب فرمود که استودعکم الله و اقرء
علیکم السلام یعنی شما را بخدا می سپارم و سلام من بشما باد ای برادر ای حسین ای با
توقع من از جناب تو آنست که اگر از اهل و عیال و برادران و فرزندان و اطفال
من تقصیری بظهور رسد ایشان را عفو نمائی و بخاطر من از ایشان درگذری و انتقام
از ایشان نکشی پس روی خود را بر روی برادر مهربان گذاشت و گفت ای
برادر الحال از تو مفارقت میکنم پس روی خود را بخواهران و برادران دیگر گرداند
فرمود وقت است که جان دور شود از تن یا کم وقت است که چون گنج سپارند بخاکم باز
سر خاکم بکشید و مبینید چون منتظران چشم بره لعبد هلاکم [illegible] و دیگران روایت
میکنند کرده اند که چون آثار ارتحال بر حضرت امام حسن ظاهر شد جناب سید الشهداء [illegible]
به نزد آن برادر آورد و عرض کرد که ای برادر میخواهم آن وقت که موت بر تو وارد میشود
از احوال تو مطلع باشم آنجناب فرمود که ای برادر شنیدم از جد خود رسول خدا
تا روح در بدن ما اهلبیت است عقل ما زایل نمیگردد و دست خود را بدست من بگذار
چون قابض ارواح را ملاقات کنم دست ترا میفشارم پس آن دو برادر دست
یکدیگر را گرفته دست از ناله بر داشتند و آرامی داشتند حسین دست بدست حسن
عنف نگذاشت بدست بیعت او دست داشت [illegible] که ناگهان نظر [illegible]
سقف خانه فتاد کشید آهی و بر دست وی فشاری داد مظلوم کربلا گوش

خود را

خود را نزدیک دهان زهر خورده برادر برد پس شنید که میفرمود [illegible]
بمن میگویند بشارت باد ترا که ملک جلیل از تو راضی است و جد بزرگوارت شفیع
روز جزا تست پس فرمود که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمداً رسول الله و اشهد ان ابی وصیه و خلیفته
و رنگ مبارکش از شدت زهر زرد شده بود و پاهای خود را بجانب قبله کشیده
و بدست مبارک بجانب آسمان اشاره فرمود و بزبان فصیح گفت بالرفیق الاعلی
در کمال شوق و ذوق روح پر فتوح آنحضرت [illegible] بعالم قدس [illegible]
رفت [illegible] چون مشاهده کردند آن بلاکشان [illegible] عمامه بر سر ایشان
تمام [illegible] واحسناه و امحمداه گویان زدند چاک گریبان صبر تا دامان معصومه حضرت زینب
که دل بخون تر بود ز خواهران همه بیتابیش فزون تر بود [illegible] سید الشهداء
فکنده شال بگردن بچشم خونپالا آه که قیامتی عجب در خانهٔ آنحضرت برپا شد ناله الوداع
و الفراق و واحسناه از بانی زوجات و اهالی حرم محترم بلند شد دوستان و بنی هاشم
خبردار گردیدند همه بر سر زنان و وا اماما گویان و بعضی و امظلوماه و جماعتی [illegible] رسول الله
می گفتند و روانهٔ آن سرا شدند آه آه که سید الشهداء فریاد و ا اخاه بر داشت عباس
علم آه آسمان افراشت محمد و عون دست اندوه بر سر گذاشت قاسم و [illegible] از حیات مایوس
زنان و دختران قریش هزار گونه افسوس اصحاب و اقارب جمع گشتند و شال عزا بگردن
انداختند [illegible] جناب امام حسن [illegible] چون رحلت نمود از اطراف و جوانب آنجناب
اقارب و اصحاب و انصار و اصحاب بودند بکفن و دفن آن مظلوم نگذاشت آه آه
که از مصیبت جناب امام حسن تا اندوه و بلیات امام حسین فرق بسیار است حسن [illegible]
البت از جگر بیتاب حسین تشنه لب از قحط آب سینه کباب حسن [illegible] طشت اگر ریخت
پارهای جگر حسین گشته سرش زینب طشت [illegible] حسن که در طشت [illegible]

[illegible]

بلند گشته اما همین سر و موئی نداشت و چشمان سیاه و ریش داشت بر وسلام کردم
و جواب شنیدم پس گفت یا علی بن صالح تو خود را به معدن گنجها رسانیدی و رنجها کشیدی
و خدا ترا نجات داد میدانی چه ساعت سوار دریا شدی و چند روز در دریا بودی
و بجای کشتی ات شکست و چگونه بر تخته سوار شدی و چند دفعه از تشنگی مشرف بر
باختیار خود را غرق کنی و چون باینجا رسیدی دو صورت خوب مانند اسب دیدی
که دعوای کنند و آن مرغابی که پرواز کرد و تو از عقبش باینجا آمدی چون
اطلاع دارم علی ابن صالح گفت چون این سخنها را شنیدم مبهوت گردیدم و گفتم ترا
بخدا قسم میدهم که از کجا میگوئی گفت عالم الغیب والشهادة مرا خبر کرد
پس گفت بسیار گرسنه ولیکن خود را حرکت داده دیدم خوانی حاضر شد و دستمالی بر آن
بود فرمود بیا و بخور از این طعام که خدا روزی کرده چون خوردم لذیذترین طعامها
بود و آبی نیز بهمان لذت نوشیدم آنگاه دو رکعت نماز گذارد و فرمود برای آنکه
که دوستان خود را اکرام کنیم پس دعائی کرد که نفهمیدم و دست بجانب آسمان
بر داشت و گفت الساعة الساعة در حال پاره ابری سایه انداخت
و پاره پاره بود هر پاره که میآید بزبان فصیح میگفت السلام علیک یا ولی
الله و حجته و او جواب میداد میپرسید بکجا میروی میگفت بفلان زمین میرسید
برای رحمت یا غضب از جهت هر چه میرفتند میگفتند تا آنکه ابری روشن و سفید
آمد و سلام کرد و جواب شنید از او پرسید بکجا میروی گفت بسر زمین طالقان فرمود جهت
رحمت یا غضب گفت جهت رحمت فرمود بردار آنچه را مأمور به بر داشتن او هستی گفت
سمعا و طاعة فرمود فرو بگیر برو در زمین باذن خدا پس بهمین شد بروی زمین و آن
شخص بازوی مرا گرفت و برابرش نشاند چون دانستم که حال بلند میشود
گفتم

شما

برای

لفظ تو را بحق خدا کیستی و این نعمت بزرگ از خالق عالم تو عطا فرموده فرمود وای بر تو
ای علی ابن صالح بدانکه زمین خالی از حجة خدا نماند یکطرفة العین یا باطن و مستور
و یا ظاهر و مشهور و منم امروز حجة ظاهر خدا و حجة باطن او در میان معلوم یعنی قبا
منم ادا کننده فرمان الله و رساننده پیغام او و از اوامر و نواهی و خلیفه
و جانشین حضرت رسالت پناهی منم موسی ابن جعفر پس بیاد اوردم امامت
او و آباء اطهار او را و او برخاست بلند شد بخدا قسم که ذره خوف و الم را احساس نکرد
و بطرفة العین مرا از بلاد چین بشهر طالقان در کمال صحت نزد عیال و اطفال
خود رسانید

روز

حدیث [illegible]

حکایت میگوید بعد از مقدمه کربلا اراده عروسی بجهة فرزندم داشتم پس بخدمت یعقوب آل [illegible]
رسانیدم و از باب ادب بوسیدم و خواهش نمودم که بقدوم میمنت لزوم کلبه مرا رشک عرش برین فرمایند
و بعروسی خانه فرزندم قدم رنجه نمایند آنجناب فرمود که بعد از شهادت پدرم عهد کرده ام
که بعروسی نروم من عرض کردم یا ابن رسول الله شما اهل بیت کرم و جود و سخا هستید دست
رد بسینه من ملتزم نزنید فرمود اگر عیش را بدل عزای پدرم نمائی بخوانی نوحه آن مظلوم کربلا
قبول کردم و مجلس تعزیه ترتیب دادم و ظاهرا از آن روز در میان شیعیان عرب شایع شد
که بعد از زفاف تعزیه بخوانند چنانچه حالا در عراق عرب رسمیت دارد حال آنجناب جمعی از
بخانه فقیر تشریف بردند و کمال بندگی دیگر ضیافت کردند زاری کردند که بعد از تمام
مجلس تعزیه خواهش نمودم بخدمت نشستند حتی مشرف شوم آنجناب را در حجره خاص لفظ الیه خانه من
لیاقت نداشت که آستانه فرزند رسول خدا باشد در او توقف نماید در جستجوی آنسرور بودم
ناگاه دیدم که دستمالی در دست مبارک گرفته و گفتند ای عزادار شما حقیقت میکنید عرض کردم
فدایت شوم این خانه خانه من است و این خدمت متعلق بمن است فرمود راست است اما کار
کسی اولائیم زیرا که قدم رسول خدا و علی مرتضی و جده ام فاطمه زهرا و عم حسن مجتبی
حضور

معمور دارند پس در این صورت نمی توان در این مجالس نشست با کران کشید و چشم در ...
در کتاب مفجع القلوب از حارث شامی روایت شده که گفته من با جماعتی از اسیران اهل بیت
میکردیم در وقتی که ایشان نزاد در خرابه شام منزل داده بودند و سر انور حضرت امام حسین
را بر شاخه درخت خرمائی که نزدیک بود بخرابه اهل بیت آویخته بودند پس که قریب
بصبح دختری از میان اهل بیت آهسته آهسته بیرون آمد و متوجه بجانب
آن درخت خرما شد پس من هیچ نگفتم تا معلوم شود که آن طفل چه میکند چون
آن صغیره نزدیک بآن درخت رسید در آنجا نشست و رو بجانب آن سر مطهر
نمود که بآن درخت آویخته بودند و ...
بزبان حال چنین میگفت فدای مقدمت بابا کجا بودی کجا بودی چرا در این
سفر از ما جدا بودی کجا بودی ز کوفه کاروان کربلا تا شهر شام آمد تو در کاروان
روان کربلا بودی کجا بودی ز مرغان حرم بودی جدای ... طایر قدسی
نه کردر دام صیاد بلا بودی کجا بودی برید از بیکسی ما را همه ... و بر آن کشتی کرد
تو آخر شهید سالار ما بودی کجا بودی پدر جان بی تو شد ... زلیتن هم ...
تو بر هر مشکلی مشکل کشا بودی کجا بودی و با این طریق بیان درد دل می نمود که ای
پدر وا فرقتاه بعد از جدائی تو ای پدر ما را اسیر نمودند و حرمت از برای ما باقی
نگذاشتند و خیمهای ما را سوختند و اموال ما را غارت کردند و حال ما را گرفتار
مکان که می بینی حبس نموده اند رسم است که کسی که بسفر میرود و بعد از آنکه از سفر
بر میگردد بمنزل خود میاید اگر طفل کوچک دارد میاید برود بزانوی پدر
مینشیند میگوید بابا جان تو نبودی بر من ایسم غم گذشت

به پدر

۱۱۷

به پدر خود درد دل میکند یاد می میگوید اندکی گفت و گفت بعد خم شد پای خود را بلند کرد ...
تن آن را د بابا القدر بیا زاده روی کردم با تم بود و ... شد پس اندکی ... دیدند
و بر خاک طپید و غش کرد و خود روان میگوید پس خداوند علیم قسم که دیدم آن شاخه درخت
خم شد بنحوی که نزدیک بصورت آن دختر شد و لب خود را بر لب او نهاد و او را
می بوسید و نوازش میکرد و گفت ای نور چشم من صبر کن در این بلیه و تحمل نما در آنچه بر شما
واقع میشود بجهت اینکه بعوض اینها من مثاب خداوند عالم شفاعت گناهکاران را با ما حفظ
میفرماید وَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا أَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ در مشارق الانوار مسطور است
که روزی سلطان اقلیم رسالت و شهریار جهان جلالت ... آفرینش ... اهل بینش بهتر
کائنات و مقصود موجودات ... و ... لم ... فصیح محفل انا افصح العرب والعجم خطیب
انجمن آرای وحی عندلیب گلشن ... صفه صفا و مهر سپهر وفا محمد که عرش اوتن
پایه اوست فرقان حمید وصف برا ... اوست دانی که چراند ... کس سایه از
زان رو که دو کون ظل از سایه اوست صلوات الله علیه و آله الطاهرین ... بو
بوستان فدک کشتند تا ... باغ را بیمن قدوم میمنت ملزوم رشک گلستان ارم فرمایند ناگاه
در عرض راه چشم حق بینش بسرو قامت نونهال گلستان سرای نکته سرای ...
و جگر گوشه بتول عذرا افتاد ... افتاد که ...
مهبط فیض ایزد العالمین قائد راه وفا یعنی حسین مظلوم سلام الله علیه ...
نیم چون در یتیم اکلیل عالم امکان را شرف و بجانب آن شاه ... مرام چون شرف
قرب حاصل ساخت عرض کرد که یا جداه الی این تمشی پس آن ... بود که
فرمودند جدا لک فداک امشی الی بستان الفدک پس آن عندلیب گلشن
دین سبط حضرت خیر المرسلین عرض کرد یا جداه ... همراه خود ببری که ... با حضرت ...
و در ظل عنایت ... بشم پس آن منبع فضل الهی و آن معدن مراحم لا یتناهی

ون

از حضرت راوندی: از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول ص برای بعضی از جنگها از مدینه بیرون رفته بود در هنگام مراجعت در بعضی منازل فرود آمدند و بحکه حضرت با صحابه نشسته بود و طعام میل نمود ناگاه جبرئیل آمد و گفت یا محمد برخیز و سوار شو حضرت سوار شد و جبرئیل با حضرت روانه شد و زمین پیچیده شد از برای آنحضرت مانند جامه که بپیچند تا آنکه بفدک رسیدند و چون اهل فدک صدای اسبان شنیدند گمان بردند که دشمن بر سر ایشان آمده است پس درهای شهر را بستند و کلیدها را به پیرزالی دادند که در بیرون شهر خانه داشت و بکوهها گریختند جبرئیل به نزد آن پیرزال آمد و کلیدها را گرفت و درهای شهر را گشود و حضرت رسول در جمیع خانهها و شهرها ایشان گردید پس جبرئیل گفت که خدا اینرا مخصوص تو گردانیده و بتو بخشیده و مردم در او نصیبی نیست پس این آیه فرود آمد که مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ یعنی آنچه غنیمت گردانیده است بر پیغمبرش از اهل قریهها و شهرها پس از خدا و رسول است و باز فرستاد که فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ یعنی پس نتاختید بر آن هیچ اسبی و شتری و لیکن خدا مسلط میگرداند پیغمبران را بر هرکه میخواهد زیرا که در گرفتن فدک مسلمانان جنگی نکردند و همراه نبودند و لیکن خدا از رای حرب بر ایشان ترسانید پس درهای آنرا و کلید آنرا به پیغمبر خود داد و جبرئیل او را در خانهها و باغهای ایشان گردانید پس درها را بست و کلیدها را بآنحضرت تسلیم کرد و حضرت آن کلیدها را در غلاف شمشیر خود گذاشت و بر چهار پای خود سوار شد و باز زمین پیچیده شد و برگشت بسوی اصحاب خود و هنوز ایشان از جای خود برنخاسته بودند و فرمود که رفتم بسوی فدک و خدا از آن من گردانید پس منافقان بیکدیگر نظر کردند و چشمک زدند که دروغ میگوید حضرت کلیدها را از غلاف شمشیر بیرون آورد و بایشان نمود که این کلیدهای قلعههای فدک است و سوار شد با اصحاب خود و بسوی مدینه آمد و چون داخل شد بخانه حضرت فاطمه ع رفت و گفت ای دختر حق تعالی فدک را به پدر تو داده است و او را مخصوص بآن گردانیده است و مسلمانان را در آن بهره نیست و هر چه میخواهم در آن میتوانم کرد و مادر تو خدیجه مهری بر پدر تو داشت و پدر تو فدک را بعوض آن بتو بخشید که از تو باشد

دلعبد

دلعبد از تو از فرزندان تو باشد پس پوستی طلبید و حضرت امیرالمؤمنین ع را طلبید و گفت بنویس که فدک نحله و بخشش رسول خدا است برای فاطمه و گواه گرفت علی بن ابی طالب و ام ایمن را و فرمود که ام ایمن زنی است از اهل بهشت پس اهل فدک بخدمت حضرت رسول ص آمدند و با ایشان مقاطعه نمود که هر سال بیست و چهار هزار دینار طلا بدهند که بحساب این زمان تقریباً سه هزار و ششصد تومان باشد

حدیث دارد چون نزدیک شد که از عمر شریفش دو سال تمام شود در و قبیله نزد مادر خود حلیمه بود تا
پسرهای حلیمه از چرانیدن گوسفندان محزون برگشتند گفتند ای مادر امروز گرگی آمد و دو گو
سفند از گلهٔ ما برد حلیمه گفت خدا عوض بدهد و چون حضرت رسول ؐ سخنان ایشان را
شنید گفت آزرده مباشید که فردا من گوسفندان شما را از گرگ پس میگیرم بمشیت اللّٰه
ضمره پسر بزرگ حلیمه گفت عجب است از تو ای برادر که روز گذشته گرگ گوسفندها را
برده است و تو فردا از برای ما پس میگیری حضرت فرمود که اینها در جنب قدرت خدا سهل
است و چون صبح طالع شد ضمره با آن حضرت گفت که وفا بوعدهٔ خود میفرمائی گفت بلی مرا ببر بآن
موضع که گرگ گوسفندان ترا برده است تا بتو اینها را برگردانم پس ضمره آن حضرت را بر
دوش خود سوار کرد و چون بآن موضع رسید گفت از این مکان برده است پس آنحضرت از دوش
او بزیر آمد و به سجده افتاد و گفت ای آنکه من و شما و مولای من میدانی حق حلیمه را بر من
و گرگی بر گوسفندان او تعدی کرده است پس سؤال میکنم از تو که گرگ را امر فرمائی
که گوسفندان او را برگرداند پس در همان ساعت گرگ هر دو گوسفند را حاضر گرداند و
سببش آن بود که چون گرگ گوسفندها را برده اقرار کرد که ای گرگ بترس
از عقوبت اللّٰه و این دو گوسفند را حفظ نما تا الوی بهترین پیغمبران محمد بن عبداللّٰه
اینها را برگردانی پس گرگ در پای آنحضرت افتاد و بامر خدا به سخن آمد و گفت ای
سرور پیغمبران مرا معذور دار که من نمی‌دانستم که اینها گوسفندان از تو است پس ضمره
[illegible] ای مسلمانان شنیدید
گفت ای محمد بسیار عجب است کارهای تو [illegible] یوسف آل عبا
را که اطاعت کرد رسول خدا را فریاد از گرگهای آدم خوار دشت کربلا که
از هم دریدند و جسم شریف و بدن لطیف از گل نازکتر او را در خون کشیدند ای گرگ
خون یوسف ما را چه میدهی فردا جواب شیر خدا را چه میدهی و استخوانهای او را
درهم کوبیدند و چشم از شفاعت جدش در روز جزا پوشیدند و از چهار جانب بر او
حمله آوردند

حمله آوردند دیگر افتادن امام خوانده شود بسم اللّٰه الرحمٰن الرحیم
روی عن الاصبغ ابن نباته قال دخلت فی بعض الایام علی امیر المؤمنین ؑ فی جامع
الکوفة فاذا بجمع غفیر و معهم عبد اسود فقالوا یا امیر المؤمنین هذا العبد سارق فقال
له الامام ؑ اسارق انت یا غلام فقال نعم فقال له مرة ثانیة اسارق انت یا غلام فقال
نعم یا مولای فقال له الامام ؑ ان قلتها ثالثة قطعت یمینک فقال له اسارق
انت یا غلام فقال نعم یا مولای فامر الامام ؑ بقطع یمینه فقطعت فاخذها بشماله
وهی تقطر دما فلقیه ابن الکواء کان لیشنا وا امیر المؤمنین فقال له من قطع
یمینک از اصبغ بن نباته مرویست که او گفت در خدمت سرور اولیا و ابن عم مصطفیٰ یعنی
علی مرتضیٰ نشسته بودم در مسجد کوفه قومی آمدند و غلام سیاهی با ایشان بود و دستهایش بند
از عقبش بسته بودند گفتند که دزدی کرده حضرت فرمود که ای اسود دزدی کردهٔ غلام
یا امیر المؤمنین روزی باغوای نفس و هوا چیزی دزدیدم امید دارم که بر من اجرای حکم شرع
فرمائی و مرا از رهن یا کناه نجات دهی آنجناب فرمودن باید که از غیر تهدید دزدیده باشی گفت نه از تهدید
باز فرمودند که آنچه در این تعرض نمودهٔ شاید از غیر نصاب باشد که آن بکمتر از تمدت غلام گفت
بحد نصاب میرسید حضرت فرمود که نوبت دیگر از تو میپرسم اگر اقرار کنی دست ترا بحکم خدا
و رسول قطع میکنم چون نوبت دیگر پرسید غلام باز اعتراف نمود آنجناب بقطع دست او
امر فرمود قطع کردند انساد دست خود را بدست چپ گرفته بیرون شد و خون از آن میچکید
عبداللّٰه بن الکواء بروی رسید گفت ای اسود دستت را که برید گفت قطع یمینی الا
نزع البطین و باب الیقین و حبل اللّٰه المتین و الشافع یوم الدین المصلی
احدی و خمسین قطع یمینی امام التقی و ابن عم المصطفیٰ شقیق النبی ابو
المجتبیٰ لیث الثری غیث الوری حتف العدیٰ و مفتاح الندیٰ و مصباح
الدجیٰ

بدری مکی مدنی الطحی هاشمی قرشی

ومصباح الدجی قطع یمنی امام الحق وسید الخلق فاروق الدین وسید العابدین وامام المتقین وخیر المهتدین وافضل السابقین وحجة الله علی الخلق اجمعین قطع یمنی امام حنیفی ارکی مولوی طالبی جری قوی لوذعی الولی الوصی قطع رامی باب خیبر وقاتل مرحب ومن کفر وافضل من حج واعتمر وهلل وکبر وصام وافطر وحلق ونحر قطع یمنی باشجع جری جواد سخی بهلول شریف الاصول ابن عم الرسول وزوج البتول وسیف الله المسلول المردود له الشمس عند الافول قطع یمنی صاحب القبلتین الضارب بالسیفین الطاعن بالرمحین وارث المشعرین الذی لم یشرک بالله طرفة عین اشجع کل ذی کفتین وافصح کل ذی شفتین والد السیدین الحسن والحسین قطع یمنی عین المشارق والمغارب ناج لوی بن غالب اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه من الصلوات افضلها ومن التحیات اکملها مولای من ومولای اهل خلقان مرا پاک ساخت وعقوبت مرا از دنیا بعقبا نینداخت عبد الله گفت ای غلام او دستترا بریده و تو مدح و ثنا برای او میگوئی گفت چرا نگویم که دوستی او با خون وگوشت من آمیخته است درانوقت حضرت امام حسن وامام حسین بادر رسیدند و این کلمات از او شنیدند چون بخدمت والد ماجد خود مشرف شدند حال او را مقال عرض نمودند حضرت شاه ولایت پناه باحضار او بمجلس اشاره فرمود و با آنکه امام حسن را باحضار او امر نمود چون حاضر آمد گفت یا عبد الله من بر تو دست ترا بریده ام و تو مرا مدح میکنی گفت مرا از گناه پاک کرده و عقوبت مرا با آخرت نینداخته و الله اگر مرا بمقراض پاره پاره کنی هر پاره بمحبت تو مخلوط و هر ذره

بدوستی

۱۲۲

بدوستی تو ممزوج خواهد شد حضرت فرمود که راست میگوئی ما را دوستان چنان هست و دشمنان نیز هست که اگر عسل در گلوی ایشان کنی جز تلخی عداوت چیز دیگر نمی افزاید پس حضرت امیر مؤمنان دست بریده او را بر جایش گذاشته ردای مبارک بر سر دستش پوشانید و آب دهن مبارک بر دستش مالید و دعا فرمود دست بریده او را بر جایش گذاشته و قدری آب دهن مبارک بر دستش مالید و دعائی فرمود و در دامن مبارک خود پوشانید و دعائی فرموده دستش بحال خود شد و صحیح و سالم گردید بعضی اول شد بعد از آن غلامی از او زدید شد با علی جانم بقربانت نمی توانستی دست غلام سیاهی را بر بریده بهم بچسبانی آب دهان معجزات ان مرا اعمی زن پس نمیدانم چرا در کنار نهر علقمه که دستهای عباس بریده و فنکه جناب ابا الفضل از روی زین بروی زمین قرار گرفت فریاد کرد یا اخاه ادرک اخاک برادر در یاب برادر خود را ۳۰۲

شیخ طوسی و دیگران بسند معتبره روایت کرده اند از حضرت امام رضا علیه السلام که فرمود چون روز هفتم ولادت امام حسین شد رسول خدا صلعم بخانه دخترش فاطمه رفت و فرمود ای اسماء بیاور فرزندم را اسما گفت که آنحضرت را در جامه سفیدی پیچیدم و بخدمت حضرت رسالت بردم حضرت او را گرفت و در دامن خود گذاشت و در گوش راست او اذان و در گوش چپ او اقامت گفت پس از آن نظری بروی حسین کرد و گریست پس اسما گفت پدر و مادرم فدای تو باد گریه تو جیست حضرت فرمود که برین فرزند خود میگریم اسما گفت که بعد از من او را میکشند اسما عرض کرد یا رسول الله که او را میکشد حضرت فرمود گروه لعن کننده و ستم کننده او را شهید خواهند کرد بعد از من خدا شفاعت مرا بایشان نرساند پس فرمود که ای اسما این خبر را الحال بگو ز تازه فرزند زائیده است که شنیدن مصیبت او ضرر میرساند یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد راضی بشوی که نام مصیبت حسین را که دخترت فاطمه بشنود پس من نمیدانم

۸۸

که با رسول الله چه کرد حضرت فاطمه شب یازدهم محرم که وید بدن حسینش پاره پاره سر از تن
افتاده نه سر دارد نه لباس دارد نه دست دارد استخوانهای بدنش همه از ضرب سم اسبان
خورد شده فاطمه که راضی نمیشدی که نام کشتن حسین بشنود حال در حضور با چشم خود آن تو
ولیکن فرمان تو خود را از خون حسین خضاب میکنی الماس پس رسول خدا فرمود که یا علی
این فرزند ترا چه نام نهاده فرمود بر تو سبقت نگرفته ام در نام او یا رسول الله حضرت
فرمود که من نیز بر پروردگار خود سبقت نمیگیرم پس جبرئیل نازل شد و گفت که خداوند
علی اعلا ترا سلام میرساند و میفرماید
که چون علی نسبت بتو منزلهٔ هارون است نسبت بموسی پس او را
بنام پسر هارون نام کن که
پس حضرت فرمود با اخی یا جبرئیل اسم پسر هارون چه بود
عرض کرد شبیر حضرت رسول فرمود لغت من عربی است این لفظ عبرانیست پس جبرئیل
باز عرض کرد که شبیر بعربی حسین است پس حضرت او را حسین نام نهاد بلی دوستان حضرت
رسول الله او را نام کن حسین پس حضرت او را حسین نام نهاد
سه پسر داشت شبر و شبیر و مشبر بنام سه پسر علی حسن و حسین و محسن
کدام بود مردم آنکه در شکم مادر شش ماهه بود عمر که در پهلوی فاطمه زد او را
شهید کرد پیغمبر روز محسن نام نهاده بود حضرت صادق روایت کرده است
بهدیه فرستاده برای حضرت رسالت نام امام حسن با جامهٔ حریری از جامههای بهشت
و بروایت دیگر نام امام حسین را از نام امام حسن اشتقاق کرده
و بروایت دیگر چرا او را حسین نام نهاد سبب این بود که
نامها در عالم نبود و بروایت دیگر چرا او را حسین نام نهاد
روی مبارک امام حسین از همهٔ مردمان بهتر بود و نورانی تر بود اما مسلمانان
بر سر بچه زبان بگویم که همان روز
تو سری است
ننور باید در شراب آلوده شد پس حضرت رسول گفت برای او فرزند را
ولو علی

و ابو علی نیز گفته اند و القاب شریف آنحضرت رشید طیب و وفی و سید و تروزکی و
مبارک و سبط و شهید و سعید بود پس از آن فرمود گوسفند بسیار سفیدی
بود و بروایت دیگر گوسفند بود و بروایت قوچی بود که بدست مبارک خود
و بروایت دیگر امر کرد دیگران ذبح کنند روایت کرده اند که چون دست و پای گوسفند
بستند و خواستند که ذبح کنند حضرت رسالت پناهی فرمود که ای قربانی حسین مرا
آب داده اید یا نه اگر آب نداده اید او را آب بدهید و تشنه نکشید بلی یا رسول الله
نام قربان میرود آب دادن اول است و سر بریدن بعد از آن ما مسلمانیم
نتوانیم از ایمان گذشت ای مسلمانان شنیدید پیغمبر که راضی نمیشود که گوسفند
را تشنه بکشند یا رسول الله در صحرای کربلا هفتاد دو قربانی حسین ترا لب تشنه
کشتند خود حسین ترا هر چه فریاد میکرد العطش العطش یا قوم اسقونی
شربة من الماء القوم حکم از شنیع کار باشند است یکقطره آب نمی
دادند پس پیغمبر گفت در حالتیکه حسین در بغل داشت دست بر
گوسفند نهاد گفت بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله عقیقة عن الحسین اللهم
عظمها بعظمه و لحمها بلحمه و دمها بدمه و شعرها بشعره اللهم اجعلها
وقاء لمحمد و آل محمد و تقبل عن حسین ابن علی اللهم منک و لک بسم الله
والله اکبر چون گوسفند را ذبح کردند پس اسماء آمد و دست خود را آلوده
کرد بخون عقیقه و خواست که مالد بر سر و صورت حسین حضرت پیغمبر
فرمود خون مالیدن شعار جاهلیت است دیگر چنین مکنید بلکه بمالید که من نمیخواهم
صورت حسینم بخون آلوده ببینم پس یا رسول الله چه کرد که بجای سر
بدوازده ضربت از قفا جدا کردند الماص چون شکم آن گوسفند را پاره
کردند

در خبر است که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام عرض نمود پروردگارا من که سبب تفضیل داده امت
محمد را بر سایر امم حقتعالی فرمود بسبب ده خصلت حضرت موسی عرض کرد آن ده خصلت
را دانم تا امر نمایم بنی اسرائیل را که ایشان هم نیز بعمل آورند حقتعالی فرمود نماز و زکوة و روزه و حج و جهاد
و جمعه و جماعت و قرآن و علم و عاشورا حضرت موسی عرض کرد ای پروردگار من چیست عاشورا
فرمود گریستن و خود را شبیه بگریه داشتن بر سبط محمد و مرثیه و عزا بر مصیبت ولد مصطفی
ای موسی نیست بنده از بندگان من در آخر الزمان که گریه کند یا خود را شبیه بگریه دارد
و عزاداری کند بر مصیبت ولد مصطفی مگر اینکه بهشت برای او واجب میشود و نیست
بنده که انفاق نماید مال خود را در محبت فرزند دختر محمد مصطفی چه طعام بوده
باشد یا درهم یا دینار یا غیر آن مگر اینکه برکت میدهم از برای او در دار دنیا هر درهم را
بهفتاد [illegible] درهم و او را داخل بهشت خواهم نمود و گناهان او را خواهم آمرزید
و بعزت و جلال خودم قسم که نیست مرد یا زنی که یک قطره اشک چشم او
جاری شود چه در روز عاشورا باشد چه در غیر عاشورا مگر اینکه مینویسم از برای او اجر صد
شهید را و از حضرت امام جعفر صادق منقولست که فرمود چون روز دهم [illegible]
محرم فرود می آیند از آسمان ملائکه چندانکه با هر ملکی از ایشان شیشه از بلور سفید
و دور میزنند در خانه و مجلسی که میگریند بر حسین پس آن ملائکه جمع مینمایند اشک را در آن
شیشها و در آن شیشها ضبط میکنند و چون روز قیامت میشود و آتش جهنم مشتعل
گردد میافشانند از آن اشکها که شهید بر آن آتش و [illegible] دفع میشود [illegible]
از گریه کننده بر حسین بمسافت شصد هزار فرسخ پس حالا بباید [illegible]
ابی عبدالله [illegible] بروی زمین قرار گرفت بروایت ابی مخنف آنمظلوم با سعادت
[illegible] بروی خاک گرم گریه افتاده بود و گوشه چشم [illegible]
در مدت سه ساعت از روز [illegible] نماز آورده میفرمود صبراً علی قضائک یا معبود
آسمان گشوده و عرض نماز بدرگاه بی نیاز آورده [illegible] معبود بحق [illegible]
سواک یا غیاث المستغیثین [illegible] صبر مینمایم بر قضای تو و نیست معبود بحق سوای
نوای فریاد رس استغاثه کننده [illegible] آنمظلوم برداشت هر چند استغاثه

نمود

نمود کسی جواب نگفت و داد رس طلب نمود کسی بداد او نرسید که ملائکه آسمان بگریه
در آمدند و عرض نمودند خدایا [illegible] فرزند پیغمبر تو میباشند [illegible]
دنیوی شدید [illegible] انتقام پس ندا از جانب احدیت رسید که [illegible]
راست عرش چون نظر نمودند شخصی را دیدند که ایستاده است و مشغول نماز است [illegible]
ندا رسید که بهمین قائم [illegible] انتقام خواهم کشید تا انتقام مظلوم را از آن [illegible]
باشد و دل شیعیان را از [illegible] برهاند [illegible] روایت [illegible] میگوید من
در لشکر عمر بن سعد بودم که ناگاه مرد فریاد کرد التبشر ایها الامیر فهذا شمر قد قتل [illegible]
یعنی بشارت باد ترا ای امیر شمر حسین را بقتل آورد من این حرف را شنیدم رفتم در میان
دو صف ایستاده [illegible] و نظر نمودم بآنمظلوم نزدیک بود که روح مقدسش از بدن مطهر
پرواز نماید بخدا سوگند که هرگز ندیدم کشته را که بخون خود غلطیده باشد [illegible] نیکوتر و نو
رانی‌تر از آنمظلوم ندیده بودم و قد شغلنی نور وجهه جمال هیئته عن الفکرة فی
قتله یعنی بتحقیق که نور روی او و جمال هیئت او مرا متحیر کرده بود و مشغول داشت
که تفکر نمایم در قتل او که ناگاه آنمظلوم در آنحالت آب طلب نمود پس شنیدم که مردی
در جواب گفت بخدا قسم که آب نخواهی چشید تا وارد جهنم شوی [illegible] و از آب آن
و بهای جهنم و از حمیم و آب گرم بنوشی آنمظلوم در جواب گفت فرمود من نخواهم وارد جهنم
شد و از حمیم آن نخواهم نوشید بلکه وارد میشوم بخدمت جدم رسول خدا و ساکن میشوم
با او در مسکن او که محل نشیمن صادقین است نزد مالک مقتدر [illegible]
بر همه این اشیا و میآشامم از آبی که هیچ متغیر نیست و شکایت مینمایم با حضرت اکبر
که بر ما شدید نیست [illegible] و آن افعالی را که بعمل آوردید راوی میگوید پس همه آن بد
بنیان بغضب در آمدند که گویا خدا ندادند در دلهای هیچ یک از ایشان رحمی قرار نداده [illegible]
دور آنمظلوم را گرفتند یکی شمشیر میزد آنکه بی بهره بود [illegible] میزدند

پس گفت اگر اینها را جمع نموده که صدقه دهی بایشان تا از فزع روز قیامت ایمن شوی
خولت وا تا لسبب بلفزع فراموش کند هر زن شیر دهنده طفل خود را و خبری
نیست در چیزی که جمع شده باشد از برای دنیا مگر چیزی که طیّب و پاکیزه باشد لعد
طلب نمود حجّاج آلات لهو ولعب را بس سعید گریست حجّاج گفت وای بر تو ای
سعید چه نحو میخواهی که تو را القتل اورم سعید گفت تو اختیار نما بجهة نفس خود ای حجّاج
پس بخدا سوگند که نمیکشی مرا بنحوی از قتل مگر اینکه میکشد خدا تو را بمثل ان در اخرت
حجّاج گفت ببرید او را بقتل اورید چون از در بیرون رفت خندید پس خبر دادند
حجّاج را بخندیدن او حجّاج بسعید گفت چه چیز تو را بخنده براورد سعید گفت از جرأت
تو بر خدا و حلم کند خدا بر تو پس حجّاج امر نمود که بساط از پوست انداختند و گفت
بقتل آورید او را پس سعید گفت وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوٰتِ
وَالْاَرْضَ حَنِيفًا مُّسْلِمًا وَمَآ اَنَا مِنَ الْمُشْرِكِيْنَ حجّاج گفت بگردانید رو او را از
قبله گفته سعید خواند فَاَيْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ حجّاج گفت امر نمود که بر او اندازند
سعید خواند مِنْهَا خَلَقْنٰكُمْ وَفِيْهَا نُعِيْدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً اُخْرٰى پس حجّاج
او را ذبح نمایند از قفا سعید گفت اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ
لَا شَرِيْكَ لَهٗ وَاَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ بعد سعید گفت خداوندا
مسلط مگردان او را بر قتل احدی بعد از من پس سر او را بریدند بر بالای ان فرش
رحمة الله علیه و سر او بعد از قطع میگفت لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ و تفتیش نمودند
اموال ان چه بسیار بشهادت رسید الحق شهادت سعید بشهادت سید الشهداء کم
الخطاب را نیز شمر لعین از قفا جدا نموده انهم بدو ازده ضربت لا حول ولا قوة الا با

از کتاب جامع الاخبار منقول است که مردی سفر از بنی اسرائیل بوده که اهل بلد از کثرت معصیت
او تمام شده بودند و تضرّع نمود بسند بحق لغم از معصیت او خداوند عالم وحی فرستاد بسوی
حضرت موسی که این فاسق را از ان بلد اخراج نما تا اینکه آتش نگیرند اهل ان بلد بسبب معصیت
او پس حضرت موسی ان مرد فاسق را بیرون نمود بسوی قریه پس حق تعالی وحی نمود بحضرت
موسی که اخراج نماید الفاسق را از ان قریه پس حضرت موسی الفاسق را از ان قریه نیز
اخراج نمود پس الفاسق بغاری رفته که در ان غار مخلوقی نبود نه از انسان و نه از مرغان و نه
از وحشیان پس انمرد در ان غار مریض شده و کسی نبود که پرستاری او نماید او را پس انمرد
بر خاک خابید و روی خود را بر خاک گذاشت و عرض نمود بدرگاه بی نیاز یَا رَبِّ لَوْ كَانَتْ
وَالِدَتِيْ عِنْدَ رَاسِيْ لَرَحِمَتْنِيْ وَبَكَتْ عَلٰى ذُلِّيْ وَغُرْبَتِيْ یعنی ای پروردگار من اگر مادر من
حاضر میشد هر اینه میگریست بر ذلت و غربت من وَلَوْ كَانَ وَالِدِيْ حَاضِرًا لَغَسَّلَنِيْ
وَكَفَّنَنِيْ وَوَارَانِيْ یعنی اگر والد من حاضر میبود هر اینه مرا غسل میداد و کفن میکرد مرا و
دفن میکرد وَلَوْ كَانَتْ زَوْجَتِيْ وَاَوْلَادِيْ عِنْدِيْ لَبَكَوْا عَلَيَّ وَقَالُوا اللّٰهُمَّ
اغْفِرْ لِوَالِدِنَا الْغَرِيْبِ الضَّعِيْفِ الْعَاصِي الْمَطْرُوْدِ مِنْ بَلَدٍ اِلٰى بَلَدٍ وَمِنْ قَرْيَةٍ
اِلٰى مَغَارَةٍ ثُمَّ خَرَجَ مِنَ الدُّنْيَا اٰيِسًا مِنْ كُلِّ الْاَشْيَاءِ اگر زوجه من و اولاد
من حاضر میبودند در نزد من هر اینه میگریستند بر من و میگفتند خداوندا بیامرز والد ما
که غریب است و ضعیف است و معصیت کار است که او را بیرون نموده اند از بلدی ببلدی
و از قریه بغاری بعد از دنیا رفت بیرون رفته است بحالیکه در حالیکه
مایوس است از کل اشیاء اَللّٰهُمَّ يَا رَبِّ اِذَا قَطَعْتَ بَيْنِيْ وَفَرَّقْتَ بَيْنِيْ وَبَيْنَ
وَالِدِيْ وَوَالِدَتِيْ وَزَوْجَتِيْ وَاَوْلَادِيْ فَلَا تَقْطَعْنِيْ يَا رَبِّ مِنْ رَحْمَتِكَ
وَكَمَا اَحْرَقْتَ قَلْبِيْ بِفِرَاقِهِمْ فَلَا تُحْرِقْنِيْ بِنَارِكَ لِاَجْلِ مَعْصِيَتِيْ يَا رَبِّ
یعنی خداوندا ای پروردگار من حال که مرا غضب نمودی و جدا افکندی میان من

آب خواهم و بیاشامم اثر زهر اشتداد یابد و اعضایم ورم کند و رخساره ام بزردی
مایل شود ای مسیب در آن وقت با من سخن مگو کسی را به پیش من مگذار پس بعد از ساعتی
آنجناب از من آب طلبید چون آب دادم و آشامید آنچه حضرت فرموده بود همه بعمل آمد
پس حضرت فرمود که وزیر این ملعون یعنی سندی گمان خواهد نمود که او مرا غسل خواهد داد
هیهات هیهات این هرگز نخواهد شد بدانکه پیغمبر و امام را بغیر از پیغمبر و امام غسل نمیتواند داد
چون لحظهٔ برآمد دیدم جوان زیبا روئی که رخساره اش چنین خورشید تابان میدرخشید
و شبیه ترین مردم بود با امام از در درآمد و بر آنحضرت سلام کرد چون چشم امام بر آن
جوان افتاد آغوش گشاده آنجوان را چون جان در بر گرفت مسیب گوید دیدم آنجوان
هم دست در گردن امام موسی درآورد پس [illegible] مسیب گوید بخدمت آنجوان عرض
کردم که شما کیستید فرمود منم علی ابن موسی فرزند این غریب شهید منم فرزند آن باب
غریبان که عاجز مانده از درد دل طبیبان پس آنجناب از نظر مسیب غایب شد
پس امام موسی فرزند خود امام رضا را در بر کشید و سخنان چند با او گفت که من نفهمیدم و او
وداع بازپسین نمود و فرمود که ترا بخدا میسپارم بعد فرمود اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله پس مرغ روحش بگلشن لقا پرواز نمود و فی الحال
فرزند او هم از نظر او غایب شد و نعش آن امام غریب در میان زندان تنها ماند
هارون ملعون خبر دادند که موسی بن جعفر از دنیا رفته گفت غریبان بغداد [illegible]
ببرید چهار حمال بیاورید بدرانا موسی بن جعفر را بر دارید آمدند [illegible] از تابوت [illegible]
و چهار حمال پایه تابوت را گرفته روانهٔ جسر بغداد شدند بگفته سندی [illegible]
ملعون در جلو جنازهٔ آن امام ندا میکرد هر که خواهد نظر کند بجسد [illegible]
بیاید نظر کند به نعش موسی بن جعفر سلیمان پسر جعفر برادر زادهٔ هارون ملعون از

شط

۱۴۲

فصل

شط فرسنگ قصر او بود در آنجا نشسته بود و گوش بغوغای او از مردم داده چون این
ندا را شنید از قصر خود بزیر آمد و امر کرد آن ملاعین را که از دور و کنار تابوت آن شهید
تربه دور کردند و خود به نزدیک آمده و عمامهٔ خود را از سر برداشت و گریبان را چاک
کرده پا برهنه از عقب جنازهٔ آنحضرت روان شد و امر کرد که در پیش جنازهٔ آنحضرت
روان شده [illegible] ندا کنند که هر که خواهد نظر کند به طیب
پسر طیب را بیاید نظر کند و به بیند جنازهٔ پاکیزهٔ حضرت خیر البشر را جناب موسی بن
جعفر را چون اهل بغداد او را دیدند در عقب جنازهٔ او روان شدند و صدا بگریه و ناله
بلند کردند باین طریق او را بمقابر قریش بردند آه آه فریاد از غریبی حسین که جمال
نقره قال در آن بیابان خونخوار بهم نرسید که جنازهٔ او را بردارند خدا بر حسینی نبود
که نعش او را بردارد بخاک بسپارد [illegible] عوض آنکه [illegible] برداشتند
ده نفر اسب ها را نعل تازه [illegible] مظلوم [illegible] لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ۳۳

در کتاب فتوحات القدس مسطور است که چون وقت آن شد که آفتاب ولایت از مطلع غیب طلوع
نماید و ظلمت کفر بنور هدایت بزداید مادر امیر المومنین از درد طلق بیقرار گردید و بسوی کعبه
راه نوردید و از برای درد خود دوا طلبید و در برابر خانهٔ کعبه استاده نظر بسوی آسمان کرد
و مضمون این ابیات عرض کرد یارب بذات پاک تو اقرار کرده ام در بندگی ز غیر
تو انکار کرده ام سر نا کشیده ز راهی جناب تو و ز گفته پیغمبر و حکم کتاب تو
از کیش جد امجد خود حضرت خلیل ناکرده ام مخالفت ای خالق جلیل بر اضطراب دل
که ندارد نهایتی دارم ز حضرت تو امید عنایتی یارب بگوشهٔ نظر التفات تو یارب
بحق ذات کثیر الصفات تو یارب بحق بانی این خانه ساختی وز رحمت خلعت خلت
نواختی یارب بحق این خلف ارجمند من کآینک بود انیس دل دردمند من طفلی

کو در رحم

طفلی که در رحم متکلم بمادر است نی شک عزیز کردهٔ درگاه داور است از فیض عام خود بمقصد رسانم زبان بگنج وضع حمل اکرواز رهانیم حضرت معصومه از مناجات فارغ بدرگاه قاضی الحاجات فارغ شده دیوار عقب خانهٔ کعبه شکافته گردید که در آنحالت

او ندا

بگوشش هوش رسید ای فاطمه که در بیرون میای و بدرون خانه درای ع نشان آشنا داری چرا بیگانه میگردی چون بدرون کعبه شد دیوار بیک دیگر پیوست فاطمه میفرماید که چون داخل حرم شدم پردهٔ دیدم آویخته پس خود را در پس پرده کشیدم که در آنحال ذات مقدس امیر زیران پرده از پردهٔ غیب بعالم شهادت خرامید اسد الله در وجود آمد در پس پرده هر چه بود آمد اید وستان وایمو الالان حضرت امیر مؤمنان در وجود بود چنانکه با همهٔ پیغمبران بود سرّاً و با خاتم پیغمبر آمّا جهراً پس بهتر آنست که بگویم فرد اسد الله در ظهور آمد چشم کور جهان تنور آمد بارے چون حضرت امیر المؤمنین از مادر متولد شد و مدت سه روز با مادر در حرم بودند چشمهای خود را نمیگشود و مادر امیر المؤمنین از این معنی اندوه گین گشته گفت ای فرزند دلبند چرا دیده نمیگشائی و نظر بما نمیفرمائی مترسم مبادا اعمی باشی و جام بناخن غم وا لم بخراشی در این حال از ملک علام بشنید امام علیه الصلوٰة والسلام رسید که این عمٰ تو متولد شده و او در بیابان ولی دیگر آنکه پستان مادر را قبول نکرد فاطمه میگفت ای فرزند نه دیده میگشائی و نه پستان مرا قبول میفرمائی مترسم از گرسنگی و تشنگی هلاک شوی امّا فاطمه خبر از سرّ کار نداشت که چرا آنحضرت دیده نمیگشاید و پستان مادر را نمی‌گیرد و ان میفرماید مقصود حضرت امیر این بود که اوّل نظر در این

عالم

عالم هرگاه گشاید نظرش نباشد مگر بر روی نیکوی خاتم پیغمبران که اول چیزی را که در عالم دیده باشد جمال با کمال عدیم المثال برگزیدهٔ حضرت ذو الجلال باشد بجز رسول بروی کسی نظر نکند دیده که از ازل نظر داشته بمنظر او و دیگر آنکه پستان مادر قبول نمیکرد میخواست اوّل چیزی که بیند زاد در دنیا تناول نماید لعاب دهان معجز نشان سیّد الانبیا و فهان باشد چنانکه و حضرت پیغمبر زبان در دهان علی نهاد و از او چشمه از زبان معجز نشانش در دهان امیر مؤمنان جاری شد و از میمنت رشحات لعاب آن دهنی که سرچشمهٔ اسرار و ما ینطق عن الهوا بود بمرتبهٔ دانا شد که بر منبر بر آمده فرمود ایها الناس سلونی عمّا دون العرش بعنی سؤال کنید مردم از من از عرش و فرش آسمان و زمین از هر چه میخواهید تا شما را جواب بگویم و چون روز چهارم شد فاطمه خواست که از حرم بیرون بیاید میفرماید مرغان انبی ای مرغ سفیدی از سقف خانه پدید آمد بمنقار خود بر سینهٔ فرزندم اسم علی مرقوم گردانید بعد از آن در عالم شهود کسی را نام علی نبود و بروایت دیگر فاطمه میفرماید که هنگام بیرون آمدن هاتفی از عالم غیب مرا ندا داد که ای فاطمه این فرزند بزرگوار را علی نام کن بدرستیکه من خداوند علی اعلا و او را آفریدم از قدرت و عزت و جلالت خود پس بار دیگر دیوار حرم شکافته شد فاطمه بیرون آمد و علی را در بر گرفته و مانند خورشید تابان نور از وی ساطع بود پس او را بخانه آورد و ابو طالب را بشارت داد بولادت فرزند پس ابو طالب شاکر گردید پس در آن وقت در مکهٔ معظمه قاعده و قانون این بود که هر طفلی که از مادر متولد میشد از خاص و عام از سیاه و سفید ابو جهل پلید حیله و سرمه دانی داشت

آب پیکان بر لب اصغر نکرد جای لبن   شد بتول از موبه مو تی شد علی از ناله نال
جود یا بود این ستم گفتگو بگذار و بگذر زین سخن   نوای آهن که خوردی الف جور و جفا کردی
نکردی هیچکه از دشت بلا کردی   ز حرف او گفت ای آهن آه امد پدید از آن که عالم
سیاه از ناله چو الف کردی   حروف با نوا آمد مقابل زانکه عالم را ز قتل بینوایان
در قیامت در نوا کردی   سوا گشتی تو تار از سنگ ای سنگین دل از جورت
بجای اشک خون جاری ز چشم ما سوا کردی   شدی که خنجر و در دست شمر دون نمودی ای بی
بده ضربت جدا راس حسین را از جفا کردی   گهی شمشیر گشتی و گردن ای جاره [illegible]
سر شاهی که جا هر دم بدوش مصطفی کردی   گهی گشتی سنان و با سنان احمد ست [illegible]
دم مردن به پهلوی حسین تا سینه جا کردی   نمودی خویش را که لعل و از ضرب سم مرکب
تن فرزند زهرا را بسان توتیا کردی   شدی که پاره تیغ و شدی با ساربان اهدم [illegible]
حسین از بند از راه جفا کردی   شدی که تیغ کردی قوم حق نشناس را یاری دست حضرت
عباس را از تن جدا کردی   گهی گشتی سلاح رزم و اندر بزم شامیان ز خون
رنگ رو دست قاسم باز حنا کردی   نمودی خویش را گاهی عمود فرق اکبر را بیک ضرب دو تا
همچون سر شیر خدا کردی   شدی که نوک تیر و از کمان حرمله جستی بجا لای گلوی [illegible] جا
کردی   گهی زنجیر گردیدی برای بازوی زینب   گهی غل گشتی عابد را بصد غم
مبتلا کردی   ز آهن جود یا قطع سخن کردان عمدا نم کمر یاد از سر ببریده [illegible]
طلا کردی   بگذر ز یاری من ای یار جبرئیل   بگذار تا کشند مرا دار جبرئیل امروز روز
راز و نیاز من ست دیار رو رو مرا گذار تو با یار جبرئیل   زان عهدها که روز ازل بسته ام
بیار دارد زمانه با من بس کار جبرئیل   سوزم ز تشنگی و هنوزم نداده شمر آبی ز نوک
خنجر خونبار جبرئیل   شکسته است سینه مجروح من هنوز   از ضرب چکمه شمر ستمکار جبرئیل

جور بکه

چون

چون تو بیا هنوز نکرد دیده بنگرم   ز ربستم رسن لشکر اشرار جبرئیل   بر روی ریگ گرم
بنهاده تا سه روز عریان هنوز جسم من و یار زار جبرئیل   از کین بسرم هنوز [illegible]
هنوز ننهاده آخولی خون خار جبرئیل   در کوچهای شام نگشته سرم هنوز   آماج سنگ
از سر دیوار جبرئیل   فرق شکسته بازوی بسته نرفته است   زینب هنوز بر سر بازار
جبرئیل   در راه شام کس ندوانیده رست هنوز   طفلم سکینه را بروی خار جبرئیل
در پیش زینبم نزده بر لبم هنوز   چوب ستم یزید جفا کار جبرئیل   کلثوم را نخوانده هنوز [illegible]
کسی کنیز   در پیش چشم عابد بیمار جبرئیل   جمعی که خلق شد دو جهان از برای شان
دادند در خرابه بی سقف جان شان   آنانکه بود شان ابر نیسان جای   مجروح ز [illegible]
روی گشت پای شان   شخصی کنیز خواست از آن فرقه که بود جبرئیل خادم در
دولت سرای شان   آنانکه بود بر سر شان مهر سایبان   در آفتاب سوخت رخ مه لقای شان
آنانکه شست قابله شان زآب سلسبیل   از تشنگی برید ز رخ رنگهای شان   آن
فرقه که واسطه رزق عالمند   دادند نان برسم تصدق برای شان   جمعی که بانوی
حرم کبریا بودند   از بینوا لعن برهنه شد نوای شان   کردند نرم سینه جمعی که روز و
شب   زهرا بروی سینه همی داد جای شان   جمعی که بود پنجه ایشان برده گشت [illegible]
بستند دستها ز جفا در قفای شان   آنانکه تکیه گاه بد ایشان بر اوج چرخ   خفت جزا به
شد ز جفا متکای شان   جودی بروزگار زند لطمه شبی از اندی که گشت ادای
گدای شان

۱۳۳۲ در شب بست نهم جمادی نوشته شد [illegible]

وداع سید الشهدا سر قبر جدش در مدینه

روایت است که چون جناب سید الشهدا از مدینه طیبه اراده سفر عراق بر اتفاق نمود از برای وداع
روانه روضه پر نور جد بزرگوار خود گردید چون بروضه متبرکه جدش مشرف شد و عرض کرد السلام علیک
یا جدا یا رسول الله منم حسین بن فاطمه فرزند تو أنا الحسین بن فاطمة فرخک و ابن فرختک و
سبطك الذي خلفتني في امتك یعنی منم حسین بن فاطمه فرزند تو و فرزند دختر تو و سبط تو
که مرا در میان امت خود بگذاشتی نقل کنند چه بر مرقد رسول الله خطاب کرد که روحی
یا جداه بگریه گفت که یا مصطفی سلام علیک انا ابن بنتک یا جدی النجات الیک

منم که بود زمین رشک فلکی از پی تو

منم حسین که آغوش پرورده تو ام منم حسین که حیاتم خطاب میکردی چو روح یک نفس از خود جدا نکردی
منم حسین که چو فرمان شد از خدای کریم تو اختیار نمودی مرا ما ابراهیم منم حسین تو ای برگزیده ذو المنن
که بود قوت روانم تر از آب دهان کنون یزید تمنای کشتنم دارد بدل خیال ز دین بازگشتنم
دارد بسوی من لعنت نامها روان کرده است جدا چو در یتیم ز خان و مان کرده بیعت نمود
ز مکتوب زار جان مرا بریده است به تیغ قلم امان مرا بانز کشیده که آواره از مدینه شوم
بد شکوفه گرفتار اهل کینه شوم همین نه خار دیار غریب میکردم ز گلستان ارث ای نقیب
میکردم شود بریده ز من منصب زیارت تو کی است با من دل حسرتناب فرقت تو ترا
چگونه شهر مدینه بگذارم چگونه بی تو سوی اهل ظلم رو آرم تو ای رسول خدا غم اگر
بودی تسلی دل امیدوار من بودی من ستم زده زار زود برت بچاره گر بر قد
که دگر لحد از بهر نظاره کنم فرمود پس شاهد باش بر ایشان ای پیغمبر خدا که ایشان مرا خوار و ذلیل
کردند و حرمت مرا نگاه نداشتند این است شکایت من بسوی تو اینکه ملاقات نمایم ترا پس
برخواست پیوسته برکوع و سجود مشغول گردید و ولید که حاکم مدینه بود فرستاد و بمنزل آنحضرت ببیند
که آنحضرت از مدینه بیرون رفته است یا نه چون نیافت آنحضرت را در منزل خود پس گفت
الحمد لله که خدا آنحضرت را از مدینه بیرون کرد و مرا بخون او مبتلا ننمود چون صبح طالع شد
آنحضرت از روضه منوره مراجعت فرمود بمنزل خود باری در عالم رؤیا دیدی باز دید که

ببینم

ببینم پیغمبر خدا امام حسین را باز دید گریان بلی در شب یازدهم محرم و خبر رسید تازه جوان اشتیاق
حسین سر ابریده و اندام چاک شده شود ابدیک مجلس مروی است که چون ابی عبد الله اراده سفر عراق
نمود از برای وداع بر روضه منوره جد خود مشرف شد و چند رکعت نماز بجا آورد و چون از نماز
فارغ شد شروع نمود بمناجات با قاضی الحاجات و عرض کرد خداوندا اینست قبر پیغمبر تو
محمد و منم فرزند دختر پیغمبر تو و تو عالمی با من امری که بمن وارد شده است خداوندا من دوست
دارم نیکیها را و انکار منمایم بدیها را و از تو سوال میکنم یا ذا الجلال و الاکرام بحق قبر ای
صاحب جلال و اکرام بحق این قبر و صاحبش که اختیار نمائی برای من آنچه رضای تو و رضای
رسول تو در آن است پس شروع نمود بگریه کردن در نزد قبر جد بزرگوارش تا اینکه آن امام
مظلوم را خواب ربود و در خواب دید حضرت رسالت پناه را با گروهی از ملائکه که احاطه
نموده اند آنحضرت را از طرف راست و چپ و پیش رو پس حضرت ... پیش آمد و سر
مظلوم را در بر کشید و بر سینه خود چسبانید و میان دو دیده اش را بوسید و فرمود حبیبی
یا حسین کأنی اراک عن قریب مرملا بدمائك مذبوحا بارض کرب و بلاء یعنی
حبیب من ای حسین گویا در این نزدیکی می بینم ترا که بخون خود آغشته شده باشی و سر تو را بریده باشند
در زمینی که محل کرب و بلا است و با وجود این تو تشنه باشی و ترا آب ندهند و از شدت
تشنگی آبی طلبی و ترا سیراب ننمایند بلی یا رسول الله راست فرمودی روز عاشورا امام بزرگوار
در میان تل قتلگاه افتاده بود هرچه فریاد میزد العطش العطش ظالمان جگرش را تسلی
نداد شد، خلاصه و این فعل صادر شود از گروهی از امت من و با این حالت امید شفاعت
از من داشته باشند قلا اناله ترا در روز قیامت از شفاعت من محروم کرد الله حبیبی
یا حسین حبیب من ای حسین پدر و مادر و برادر تو نزد من آمده اند و ایشان مشتاق
لقای تو میباشند و ترا در بهشت جنان منزلت و درجه ایست که بغیر از شهادت

و بسیار بگریه امام فرمود

بانها

بانهایت بیکسی پس انحضرت در عالم رؤیا پیوسته نظر بر روی جد امجد افکنده بود و از روی

تضرع وابتهال عرض نمود یا جداه لا حاجة لی فی الرجوع الی الدنیا فخذنی

الیک وادخلنی معک فی قبرک یعنی ای جد بزرگوار مرا حاجت نیست بمراجعت

نمودن بدنیا مرا با خود ببر و داخل قبر خود نما حضرت رسول صلعم فرمود تورا چاره

نیست از برگشتن بسوی دنیا تا انکه شهادت فا بر کردی بثوابهای عظیمه

که خدا تعالی برای تو مهیا نموده است بر سبیل بدرستیکه تو و پدرت و برادرت و عمویت

و عم پدرت همه با یکدیگر محشور خواهید شد در روز قیامت و با یکدیگر داخل بهشت

خواهید شد پس ان امام مظلوم با فزع و بیم و وحشت از خواب بیدار شده و بجانب خود

مراجعت فرمود وانچه در خواب دیده بود باهل بیت خود و فرزندان عبد المطلب

نقل نمود و در انروز خانواده در شرق و غرب ارض محزون و اندوه ایشان زیاد از

اهل بیت رسالت نبود و احدی که بر آتش از ایشان بیشتر نبود بلی ایمو الیاان حضرت

خبر شهادت خود را باهل بیت را د اهل بیت گریستن و گریستند پس غمیدام برادر

اهل بیت او قبلکه داخل قتلگاه شدند دیده و با چشمهای خود دیدند که موی پیش باز

پاره سر برهنه بروی ریگهای گرم افتاده جای درستی ندارد قتلگاه خلند

مرویست که مره بن قیس نام کافری بود صاحب مال و جاه و جمعی کثیر از شجاعان

داشت روزی از حال آبا و اجداد خود استفسار نموده بعضی از تاریخ دان

گفتند که علی ابن ابی طالب چندین هزار کس از بزرگان ما را کشته گفت او در کدام شهر دفن

گفتند در نجف پس ان لعین با دو هزار سوار و پنج هزار پیاده روان شد

مسافت چون نزدیک بنجف رسید سادات و مجاوران و سایر

شنیده بودند و حال اینکه شنیدن کی بود مانند دیدن

واقف

واقف گشته بقدر مقدور در مخالفت کوشیدند بالاخره پناه بروضه مقدسه برده

در حصار روضه را بخشت و گل محکم ساخته از اطراف و جوانب سنگ و گلوله و تیر تا یک

روز جنگ کردند آخر ان ملعون دیوار را شکسته با رفقای خود درون در آمد مسلمانان

از بیم جان رو بفرار نهادند ملعون درون روضه مقدسه درآمده به شمشیر برهنه

به نامش لعنت نبی را وصی و خدا را ولی است پس از زندگانی این شاه

برین مره قیس شد کینه خواه دلیرانه شد با سپاهی گران لعین حریم شه انس و جان

روان شد سوی مرقد بوتراب که آرد برون بوتراب از تراب چو نزدیک قبر

مطهر رسید خروش از دل ان لعین بر کشید بپ ناسزا گفت لبریز چیا در ان دم بآن شاه

اولیا پس آنگه بپا ازید از کینه دست که بر قبر اطهر دلداردش گشت که ناگه بامر

خدای جلیل برون آمد از قبر دست علی چه دستی که آن دست دست خداست

خدا هم بآن دست مشکل کشاست زدش بر کمر هر دو انگشت چست دو نیمه

ساختش هر دو باهم درست شهی کز وفا او نبی را وصی است حیات و مماتش

بعالم یکی است عیان شد که از بهر تنبیک ذات نباشد بعالم حیات و

ممات ا بگو مرده جانا شه اولیا که زنده گفتن ترسم برنجد خدا کجا مرده معجز نمائی

کند کجا مرده کار خدائی کند ا وجود جهان از وجود علی است نه افلاک برپا

زنور علی است علی گر نبودی جهانی نبود نشان از زمان و مکانی نبود

جهان سر بسر جمله امکان فناست که باقی و پاینده وجه خداست خلاصه

ان ملعون درون روضه مقدسه درآمده باین عبارت تکلم نمود که ای علی تو آبا و اجداد

مرا کشته و میخواست که قبر مبارک را بشکافد در این اثنا دو انگشت حیدر کرار

نمرد و نمیرد در این دو عالم بیلا شیر حق صاحب ذو الفقار

ربان

لبان ذو الفقار از قبر مطهر برآمده چنان بر کمرش زد که دو نیم شده در ساعت [illegible]
سیاه گشت اگر آن دو نیم را در میان ترازو میگذاشتی و میکشیدی یک موی
تخلف نداشت در ساعت سنگ سیاه گشت و تا حال آن سنگ سیاه بر آن
منوال بر در حصار افتاده که هر کس بزیارت سلطان الاولیاء میرود میداند
و بر روی آن سنگ لگد زده داخل حصار فایز الانوار میشود چنانچه فردوسی
از این واقعه خبر میدهد شعر که زد بر دو انگشت مهر آبد و نیم برای قتل عدو خدا
ذو الفقار انگشت الست امام کز دو انگشت چون مره قیس کافر گشت
بر گور حنیفه لشکری رید بر کون یکی نکرد انگشت بلی دوستان این یکدفعه بود
که دو انگشت مبارک حضرت امیر بیرون آمد اما یکدفعه دیگر هم بیرون آمد چنانچه
ذکر میشود مرویست که جمعی از اهل مدینه و قطیف عزیمت زیارت عتبات
عالیات نمودند و از جمله ایشان مرد فقیر صالحی بود که صداقت [illegible]
همراه بود پس چون جماعت زایرین از زیارت حضرت امیر المومنین ع فارغ گشتند و بسوی
اوطان مالوفه خود بمنزل اول رسیدند رفقا از آن مرد فقیر بعنوان شوخی سوال کردند
که ای ابو حمید آیا تو برات بیزاری از آتش جهنم گرفتی یا نه از حضرت امیر المومنین
آن مرد گفت که مگر شما گرفتید گفتند بلی و هر یک پاره کاغذی به ابو حمید نشان
دادند که اینک گرفته همراه داریم آن مرد بعد از شنیدن این سخنان گریان
و نالان از همان مکان متوجه درگاه حضرت امیر المومنین گردید همینکه چند قدم
از رفقای خود دور شد رفقا دیدند که میرود گفتند ای ابو حمید برگرد بلی [illegible]
ما با تو شوخی کردیم [illegible] بخدا قسم که بد رفیق بودید شما که همه برات
بیزاری گرفتید و مرا خبر نکردید تا نروم نگیرم [illegible]

و اسم او ابو حمید بود

بعنوان شوخی

تا خود را

تا خود را بدر روضه عرش مقدسش رسانید عرض کرد یا امیر المومنین [illegible]
[illegible] یا علی من زائر زار توام که چنین بی قرب و هم خوار توام
ده براتم را که آزادم کنی یا علی در میان زائران شادم کنی تو مکرر داران
امیدم ای کریم رحم کن شاید باین پیر لئیم عرض کرد یا علی همه زوار خود براه
آزادی دادی از عذاب نار عطا فرمودی و باین فقیر روسیاه کرم ننمودی
آیا مرا از جمله شیعیان خود نشمردی یا زیارت مرا قبول نکردی یا از [illegible]
گناه قابل شفاعتم ندانستی القصه در برابر ضریح مقدس ایستاده گریه
و زاری میکرد ناگهان اندم بالفاظ فصیح شد بلند آوازان شه
از ضریح که تا امیدای بو حمید از ما مشو این برات توست برگیر و برو
لطف ما عامست بر شاه و گدا این جلالت را خدا داده بما زایران
من عزیزان منند گر جوان و پیر خاصان منند هر که آید رو بما از ما [illegible]
بار را با یار خود سودا بود ناگاه از میان ضریح دو انگشت مبارک بیرون
آمد و برات بیزاری از آتش جهنم در میان دو انگشت مبارک بود و ابو حمید
آن را گرفته بعد زیارت کرد و بوسید و دید بخط مهر مبارک نوشته و با شادی
تمام برفقای خود رسید گفتند ای ابو حمید آیا گرفتی گفت بلی و برات [illegible]
[illegible] همگی دیدند بعینه خط مبارک امیر المومنین علیه السلام نوشته
شده است بلی دوستان چند دفعه دست مبارک حضرت رسول ص از قبر بیرون آمده [illegible]
هم دیدند یکی آن وقتی که عمر ریسمان بگردن امیر المومنین علیه السلام انداخت
و او را آورد در داخل مسجد نمود آورده بودند پای منبر حضرت امیر دید که ابو بکر بالای

منبر نشسته

عباس دیدم امام حسین بیرون آمد و باواز بلند فریاد برکشید که ایها الناس دیدهای خود را بپوشید
عماری میاورند و از امام نه همه خلایق شنیدند و صورتهای خود را گردانیدند که یک مرتبه دیدم
یک زن با بلند بالائی از سراپردهٔ حسین بیرون آمد چادر عصمت بر سر کرده و موزه در پا کشیده
و نقاب قرمزی انداخته و چنان قدم بر میداشت گویا علی ابن ابی طالب است عماری میگوید دیدم
آن زن همه جا رفت تا نزدیک آن ناقه که عباس او را خوابانید دیدم عباس عون فضل عمر
جعفر عبدالله یحیی مسلم قاسم اکبر تمام برادران و فرزندان و برادرزاده کان امام حسین آمدند
از خیمه ها تمام کشیده اطراف و جوانب آن زن را گرفته و دیدم چون به پای هودج رسیدند
حسین پای مبارک خود را کرسی ساخت و یکدست زیر بغل آن زن را گرفته در نهایت
عزت و احترام سوارش کرد انگاه گرفت بازوی او را حسین کرد سوارش بر آسمان
کجاوه چه مهر داد قرارش برای دفع عدو آل حیدر کرار سناله تیغ بکف جلهٔ زمان و
لبارش سروپای ملک بود پای ناقه و بدوش حضرت روح الامین عنان او
کسی که بود به نزد خدا اش این همه عزت دریغ اه که کردند اهل کوفه فکارش بار عماری میگو
چون آن زن را با این عزت دیدم تعجب کردم و با خود گفتم نمیدانم که این مخدره کیست که
حیای او را در نهایت جلال سوار کرد میگوید از شخصی سوال کردم که این زن کیست گفت
ایمرد بدان که این زن دختر امیر عرب علیا جناب زینب است که دوستان از مدینه
تا مکه و از مکه تا کربلا امام حسین ع زینب را به همین عزت سوار میکرد و بهمان
احترام پیاده میکرد میمود اما نخواهم یک سوار دیگر از زینب بگویم که در روز عاشورا
بعد از شهادت حضرت حسین یک شتر برهنه از برای زینب آوردند شمر فریاد
کرد زینب دیگر عزت تمام گردیده برخیز و سوار شو بعد زینب خاتون روی

به برادر

به برادر ... کرد گفت ای بنی ... زینب ای زینب بیرم ای جد ...
همه برابرم روزی که آمدم از مدینه بکربلا قاسم رکاب گیر جلودار اکبرم اکنون
از کربلا بسوی شام میروم گردیده شام ... صبح نورم شمر رکاب گیرد
جلودار ابن سعد از پیش و پس روانه کرده شتر برم یکجا فتاده نعش تو در معرکه
یکسو به نیزه هست سرت در برابرم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله
رب العالمین والصلوة والسلام علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطیبین
الطاهرین المعصومین و لعنة الله علی اعدائهم و مخالفیهم و معاندیهم
و مبغضیهم و غاصبی حقوقهم و ناصبی شیعتهم و منکری فضائلهم
من الجن والانس من الاولین والآخرین الی یوم الدین

در حدیث معتبر از ابن سعد روایت کرده اند که او گفت من نزد معاویه نشسته بودم و کعب
الاحبار حاضر بود من از او پرسیدم که شما چگونه یافته اید صفت و کار حضرت
رسول ص را در کتابهای خود آیا فضیلتی از برای آن حضرت یافته اید پس کعب نگاه کرد
بسوی معاویه که به بیند که او راضی است به گفتن یا نه پس خدا تعالی بر زبان او
جاری ساخت که گفت بگو یا ابا اسحق آنچه دیده و میدانی کعب گفت من هفتاد و دو
کتاب خوانده ام که همه از آسمانها فرود آمده است و صحیفهٔ دانیال را خوانده ام در همه
ذکر ولادت آن حضرت و ذکر ولادت عترت او هست و بدرستی که نام ایشان مذکور است
در همه کتابها و در هنگام ولادت هیچ پیغمبری ملائکه نازل نشدند بغیر از عیسی و احمد
و حجابهای بهشت را نزدند بغیر از مریم و آمنه و ملائکه موکل نشدند بر زنی در
وقت زائیدن بغیر از مریم مادر مسیح و آمنه مادر احمد ص و علامت آن بود که آمنه
در شبی که با آن حضرت حامله شد منادی ندا کرد در آسمانهای هفتگانه که بشارت

باد

مجلس بیس مزار

دلا [illegible] از خواب بیدار شو ز سرمستی بر هوشیار شو بعبرت نظر کن سوی رفتگان که فردا شوی
عبرت دیگران هر آنکس که سودی بگردون سرش نگه کن که چون خاک شد پیکرش ز آغوش مام خویش
نو مرد و شنگ کشیده بسی گورش در آغوش تنگ گرفتم خبر از جم و جام او که شد تلخ آخر از زهر
کام او سکندر که صد سال عالم گرفت چسان مرگش آخر به یکدم گرفت کجا رفت هرمز دو گورش
کجاست بعبرت نظر کن که گورش کجاست کجا رفت بردبرد آیین او کجا رفت [illegible]
چه شد شوکت و شان افراسیاب نشان زو ندارد جهان خراب چه شد زال زر [illegible]
چسان گرد زال سپیدش زبر تهمتن که گرد او دو شیر نرم بلنگ اجل چنین در ربودش ز هم [illegible]
بیژن از چاه و بند اجل باز در چاه گورش فکند ز تو دور زمان نگذرد بدانی که خواهی تو بود [illegible]
بلی بلی عزیز من هیچ یک از بنی نوع انسان برات مسلمی نداده اند و در دروازهٔ شهر [illegible]
بر روی هیچ آفریده نگشاده اند تا ما و تو خود را از آن جمله شماریم و با جمعیت خاطر رو بتحصیل
شهوات نفس آریم البته زهر ممات در گلوی هر فرد [illegible] خواهند ریخت و خاک فنا
بر تارک هر شاه و گدا خواهند بیخت پس آدمی را چه افتاده است که در گذرگاهی چنین [illegible]
سفر قرار دهد و در مدت دو روزه حیات مستعجل چندین محنت و اندوه بر دل گذارد بلی ای [illegible]
[illegible] از عجب از کسانی که مرگ را فراموش کرده اند و از آن غافل گشته اند و حال آنکه [illegible]
امری از آن یقین تر نیست و هیچ چیز از آن با وی نزدیکتر [illegible] چنانکه خدا
عالم در رقم مبارک شیم خود میفرماید آینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج
مشیدة یعنی هر جا که باشید مرگ شما را در خواهد یافت اگرچه در برجهای محکم
داخل شده باشید نظم کدام باد بهاری وزید در آفاق که باز در عقبش نکهت خزانی نبود
مان العزیز باشمیر از یاد مرگ مگریز و آن را از فکر خود بیرون مکن که آن خود خواهد

آمد

آمد چنانکه حضرت عزت تعالی شانه میفرماید که قل ان الموت الذی تفرون
منه فانه ملاقیکم یعنی بگو بمردمان که موتی که [illegible] گریزان میگریزید از شما
در می یابد و بملاقات شما میرسد پس ملاحظه کن حکایت قافله سالار خیل زاهدان
یعنی امیر مومنان که میفرماید ای بندگان خدا زندگانی چند روزه دنیا شما را فریب ندهد
که دنیا خانه ایست پر از رنج و بلا و محنت و عنا و ویرانه ایست ناپایدار عجوزه ایست
مکاره [illegible] متزلزل و منقلب ساکنانش متوحش و مضطرب [illegible]
آنچه دیدی برقرار خود نماند آنچه بینی هم نماند برقرار هر طرف غارت گران [illegible]
بغارت برآورده جان و مال اهل دنیا را به نهب و یغما برده در پس آیینه پرده [illegible]
زنگار گون عار بتابند ز غایت برون عیشش ناگوار و راحتش ناپایدار ساکنانش
هدف تیر حوادث و بلا و اهلش بصد هزار بلا مبتلا ای بندگان خدا بدانید که شما
در منزلی هستید که پیش از شما کسان چند در اینجا بوده اند که عمرهای ایشان درازتر
و هیبت ایشان بیشتر و بارهای ایشان [illegible] و آوازهای ایشان بلندتر بود با صد هزار آرزو
و امال با یکدیگر نشستند و با هم عهد شادی و خرمی بستند و چون [illegible] اجل
در احل روز شد باز بابهای خواهش و امال [illegible] از خاک مالامال
پوسیده و منازل ایشان خالی مانده نام و نشان ایشان از صفحهٔ روزگار برافتاده
[illegible] نه پیداست [illegible] نه باقی است از ایشان غیر نام قصرهای زرنگار ایشان
به تنگنای قبر مبدل گشته و فرشهای زرتار ایشان بخاک گور بدل گردیده محله
منزل ایشان [illegible] که اهل آن بخود مشغول و از یکدیگر متوحش و دور [illegible] محله
که همه اهل آن هم سایگانند ولکن [illegible] با یکدیگر [illegible] نهان ایشان بهم

پیوسته

پوشند و هم ماتم بینند و هم شهربانی هستند که هم ماتم شناسند و هم سایه‌بانی هستند و هم آن
ندارند حتی رهها پیر ار اخته و بان لذت نمی‌کنند فنهان ساخته ~~[illegible] ساخته~~ و از ان یاد مراوده
و در خوابهای قبر سرها سنگی نهاده و با کوه حسرت خوابیده‌اند چگونه با بالک بگیر آمده شده نباید
و حال اینکه سنگ بلا اجزای وجودشان را خورد کرده و سنگلاخ عنا استخوانهاشان را
درهم شکسته و خاک قبر بدنهایشان را خورده روزگار دفتر زندگانی شان درهم نوردیده
عیش و عشرتشان بناکامی و گرفتاری بدل گردیده دست روزگار بر خاکشان نشانده و از دو
دوستانشان خاک ماتم بر سر فشانده سفری کرده‌اند که در ان امید بازگشتن نیست و در [illegible]
غرق شده‌اند که از ان تمنای خلاصی نیست هیهات کَلَّا اِنَّهَا کَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا
از برگشتن بجز نامی بر زبان نخواهد گذشت وَمِنْ وَرَائِهِم بَرْزَخٌ اِلَی یَوْمِ یُبْعَثُونَ
و در دقایق آن برزخی است که در ان گرفتار خواهند بود تا روز قیامت پس خود را
تصور کنید که بر روزگار ایشان نشسته‌اید و از ساغر ممات آن خورده‌اید گشته‌اید
ایام مهمانیتان سر آمده و پیک اجلتان از در درآمده و در خوابگاه گور تنها خوابیده‌اید و آن
منزل هولناک را دیده‌اید و چگونه خواهد بود حال شما چون ان روز را ببینید و هنگام برآمدن
از قبر را مشاهده نمائید مردگان را ببینید که سر از قبرها بدر آورده و از زیر [illegible]
و شما را بموقف پادشاه جلیل میبرند در ان وقت دلها را ببینی که گویا از خوف از سینه‌ها
پریده و پرده‌های مردمان را ببینی دریده عیوب ایشان ظاهر گردیده و هر کسی بجزای عمل خود
گرفتار شده و حسرت میکشم شما را که دست بردارید از دنیائی که او خواهد نخواهی از شما دست
خواهد برداشت و بدنهای شما را پوسیده و کهنه خواهد گذاشت شکر کن تو را او را [illegible]
گشته مایل بدنیای خبیث یکزمان رو بر مزار رفتگان خویش بیدار کن از آن

خفت

بر سر

حضور

خفتگان بهر جهان زهر اجل نوشیده‌اند جامه از خاک سیه پوشیده‌اند ای بسا
رعنا جوانان گلعذار خفته بر خاک ای برادر خوار و زار استخوانها بند بند از هم جدا
اندازها بند بند هم چون جمجمه‌ها بشنوازی چون حکایت میکنید و از جدائیها شکایت میکنند
لی بگوی مرگ ره نابردگان عبرتی گیرید از ما مردگان ای عزیزان مرگ بس سخت است
سخت چاره کردار بدمان وقت این وقت چاره تلخ مرگ ای دوستان نیست غیر
از آب شور دیدگان هر که در تلخی ندارد او بدیل چون نمک ریزند گردد سهل گریه
میخواهی اگر با شور و شین کن حسین را یاد بر گو یا حسین اگر چنانچه آن متوفا جوان بوده
این افراد بخوانند به مناسبت که خوب است یاد کن از نوجوانان حسین آن جوانان بری
از عیب و شین هر یکی از تیغ و خنجر چاک چاک مانده بی غسل و کفن بر روی خاک خاصه
اکبر آن جوان باوفا کو بدی در رزم چون شیر خدا نا امید و نامراد و تشنه لب شد
قتل از تیغ کین با صد تعب) روایت کرده‌اند که چون حضرت فاطمه زهرا سلام الله
علیها از دنیا مفارقت کرد ام ایمن خادمه آنحضرت سوگند خورد که دیگر در مدینه نماند زیرا که هرگاه
به جای آنحضرت خالی است و جای او خالی نمیتوانست که ببیند پس از مدینه متوجه مکه شد در
بعضی از منازل زور تشنگی عظیم عظمی روی داد چندان از آن مایوس شد دست بسوی آسمان
برداشت و گفت خداوندا من خادمه حضرت فاطمه‌ام آیا مرا از تشنگی هلاک خواهی
کرد پس باعجاز آنحضرت دلوی آب از آسمان برای او بزیر آمد چون از آن آب آشامید هفت
سال دیگر محتاج بخوردن آب نشد و در شامیان نگردید و مردم او را در روزهای گرم برای
کارها میفرستادند گرسنه و تشنه نمیشد خداوند نمیتواند که حضرت فاطمه [illegible]
دلوی آب از آسمان از برای او بفرستاد اما مگر حسین فرزند فاطمه نبود که در کنار

نهر

در بیان غسل دادن حضرت امیر المومنین ع فاطمه زهرا سلام الله علیها را بنت رسول ناله از جگر زدی
راه جگر مجروح کردون شرر زدی بر بستر او فتاده واندام کوفته گاهی فغان ز پهلو گاه از کمر زدی
دیدی یتیمی خود تنهایی علی دستی بدل نهادی و دستی بسر زدی که با حسین که به حسن کمفغان گشته
گاهی خروش از دل و گاه از جگر زدی حضرت امیر المومنین ع میفرماید که وصیتهای حضرت فاطمه را انجام
نمودم و او را در پیراهنش غسل دادم و جامه از برش بیرون نکردم و بخدا قسم که با قسم او را در حالی غسل
دادن طاهره و مطهره و پاکیزه فضه خادمه حضرت فاطمه میگوید که مولای من امیر مومنان از غسل
دادن خاتون من که فارغ شدند بیرون تشریف آوردند و نالان و گریان و رفته ابن عبدالله
لو بد که من در بیرون خانه حضرت امیر المومنین ع ایستاده بودم زمانیکه مشغول غسل حضرت
زهرا را غسل میداد که ناگاه صدای آنحضرت را شنیدم که بصدای بلند میگریست که هیچ
هرگز چنان گریه و ناله از آنحضرت ندیده و نشنیده بودم با خود گفتم که سبحان الله امیر مومنان
با آن همه صبر و سکون برای زنی چگونه میگرید چون بیرون آمد آنحضرت را ملامت کردم پس
چون آنجناب از غسل دادن آن مخدره طاهره فارغ شد و از حجره بیرون آمد در حالتیکه سیل
اشک از دو چشم آنحضرت جاری بود من بپیش رفتم و عرض کردم که چه چیز تو را بگریه آورده است
یا اباالحسن امن فقد الزهراء لعن آیا از مفارقت فاطمه زهرا گریه میکنی گریه آنحضرت
زیاده شده فرمود که یا فضه مایبکینی الا انی رأیت بجسمها اسود کانه
النیل فصکلنا الحشر فاطمة یوم القیمة و تلقی الله تعالی گریه برای ...
مرا گریه علامت ورت نیلی تا زمانه که بر بدن فاطمه بود که سیاه شده بود جسم مطهر آن مظلومه
مانند نیل و با همین سیاهی پهلو و شکستگی بازو در روز محشر محشور خواهد شد و ملاقات
خواهد کرد خدا تعالی را فضه خاتون گوید که چون جناب امیر المومنین ع فاطمه را غسل داده حنوط
یا شنید از بقیه حنوط کافور بهشت و آن طاهره و مطهره را در کفن خوابانید و فرمود که ای ام
کلثوم

لری ام کلثوم وای زینب وای حسن وای حسین بشتابید بوداع مادر خود و از دیدار
آخر او توشه بردارید که اینک زمان جدائی و مفارقت در رسید پس آن دو حسنین ع
دویدند و خود را بر روی نعش مادر انداختند حسن فتاد بر عذار زرد عقده کرد حسین
ریخت بشکل برگ سرخ لؤلؤ تر که ناگهان ز کفن کوثر با سخن بر خواست و دو دست
فاطمه گردید راست از چپ و راست چه آن دو دست مبارک عیان شد از رخ بی
شدی دو طوق بگردن حمایل بگردن حسنین بروی سینه خیر النساء جای و حسن
مکان گرفت بسان دو روح در یک تن از آن زمان که بجان با جسم شد مفتوح کسی ندید
بیک قالب شکسته دو روح حسنین خود را بروی سینه مادر افکنده و میگفتند که ای مادر سلام
ما را بجد ما رسول خدا برسان و بگو یا رسول الله که ما باقی مانده ایم بعد از تو دو یتیم در این دار
دنیا حسنین بر سر نعش مادر گرم فغان و ناله شده حضرت امیر میفرماید که خدا را گواه میگیرم
که ناله شوقی از قلب فاطمه بر آمد و نعره از جگر کشید و دو دست خود را چنان
بر کفن زد که از سر تا پای کفن گشوده شد و دو دست او بلند شد و دو میوه دل خود را تنگ
بر سینه گرفت و این نیاز را میکرد که ناگاه هاتف ندا در داد که یا علی حسنین را
از سینه حضرت زهرا بردار که وداع این ملائکه آسمانها را بگریه در آورده است
حضرت امیر مومنان میفرماید که چون این صدا را از آسمان شنیدم حسنین را از روی
جسد طاهره مادر ایشان برخیزانیدم و اطراف کفن آن مظلومه را برهم بستم انجواهرالبیان
اگر در وداع حسنین با جسد حضرت فاطمه همه ملائکه آسمان بگریه درآیند و حال اینکه
در خانه خود با احترام و عزت بودند و مثل امیر مومنان بزرگواری او را غسل داده
بود و حنوط و کفن کرده بود او را در محل غسل او براحت خوابانیده و زیاده از بازو

وپهلوی

وپهلوی آن مخدره مظلومه عضوی شکسته بود و بغیر از شانه مبارک آن مخدره جای
سیاه شده بود آیا در وداع آخر خواهران و زنان و دختران سید الشهداء و بابانی
چاک چاک بسر و دست آنحضرت و بابدنهای قطعه قطعه سایر شهیدان که برخاک و
خون افتاده بودند و در زیر سم ستوران منافقان پامال شده بودند ملایکه آسمانها
چه قسم ناله میکردند راوی میگوید هنوز فراموش نمیکنم وقتیکه سکینه مظلومه خود را بر روی
نعش پدر بزرگوار خود انداخته چنان مینالید و صیحه میکشید که لشکریان کوفه و شام
با آن قساوت قلب و عداوت شدید بحال او میگریستند و گویا مضمون این سخنان
آن مظلومه و خطاب آن مخدره بجسم پدر بزرگوارش این بود جوهری آنکه نه که بنشود از آن
ای پدر در دست اهل ظلم گرفتارم ای پدر بر دردت گذار تو بودم کجا روا است
کارند سر برهنه ببازارم ای پدر بر چهره ام غبار بدیدی به بیای کز کشتن بر دم زنده
بر خارم ای پدر گویند اهلبیت که بابت مسافر است این قول از صحیح شد پدر
ای پدر لب تشنه مردم با سرت بسوی شام در شهر شام کیست بر سنارم ای پدر
پس بنت نیست که بزنجیر بسته شد زین العباد خسته بیمارم ای پدر از شب
هیجده ام ربیع الثانی مطابق سنه این سبع ۱۳۶۴
در کتاب بصائر درجات از حضرت صادق ع مرویست که چون فاطمه بنت اسد والده ماجده حضرت
امیر المومنین ع برحمت حق واصل شد حضرت امیر ع گریان و نالان بخدمت حضرت رسول
آمد حضرت رسول فرمود یا علی چرا گریه میکنی خدا هرگز دیده های ترا نگریاند گفت یا رسول الله
والده ام فوت شد حضرت رسول ص این سخن را شنیدند گریست گفت والله مادر من

والده من فوت شده است او را که خود بگرسنه میماند و مرا سیر میکرد او را خود برهنه بود
میگذاشت و کسوت مرا از روغن میمالید والله که در خانه عم ابوطالب یک درخت خرما بود
میکرد در هر بامداد و از برای من خرما می چید و از پسر عم آن پنهان پنهان میکرد و بمن میخورانید
میخوانید پس حضرت رسول ص برخواست آمد و بجنازه او حاضر شد و پیراهن خود را
خود را بعلی داد و فرمود یا علی برو و مادر خود را در این پیراهن کفن کن و چون فارغ شوی مرا خبر کن
پس حضرت امیر ع گرفت و روانه شد و چون فارغ شد حضرت امیر ع از کفن او جنازه او را از خانه
بیرون آوردند پس حضرت رسول ص را خبر کردند و چون آنحضرت تشریف
آوردند اول بر فاطمه نمازی کرد که پیش از آن و بعد از آن بر کسی چنین نمازی نکرده
بود و در نماز او هفتاد تکبیر گفت پس او را برداشتند و روانه قبرستان شدند و حضرت رسول ص
در حالت تشییع جنازه او قدم را آهسته میگذاشت و پا برهنه میرفت و پای برهنه
میرفت و میگریست و چون به بقیع رسیدند ابوالمؤید خبار زمین ذکر کرده است
که در روز فاطمه بنت اسد وفات یافت حضرت رسالت پناه ص اسامه ابن زید
و ابو ایوب انصاری و عمر بن خطاب را با یک غلام فرمود که قبر فاطمه بنت
اسد کردند و چون بر لحد رسیدند خاتم عالم داخل قبر فاطمه شد و بدست مبارک خود
لحد او را حفر فرمود و بدست مبارک خود خاک از قبر او بیرون میریخت و چون از حفر لحد
فارغ شد در میان قبر فاطمه خوابید و پهلوی مبارک خود را بر زمین نهاد و فرمود
لِلّٰهِ الَّذِیْ یُحْیِیْ وَ یُمِیْتُ وَهُوَ حَیٌّ لَا یَمُوْتُ اِغْفِرْ لِاُمِّیْ فَا
طِمَةَ بِنْتِ اَسَدٍ وَ لَقِّنْهَا حُجَّتَهَا وَ وَسِّعْ عَلَیْهَا مُدْخَلَهَا بِحَقِّ نَبِیِّکَ
محمد

والانبیاء الذین من قبلی فانک ارحم الراحمین یعنی ای خدای من اکجیا و اما نبیت
بدست تو است و تو زنده که هرگز نمیرد ای الله بر مادر من فاطمه بنت اسد رحمت کن و او را
بخش و در حالت منکر و نکیر او را تلقین جواب کن خدایا قبر او را کشاده گردان الهی بحق
محمد صلعم که حبیب تو است و بحرمت انبیای سابق تو که دعای مرا مستجاب کن و بر بارگاه
فاطمه بنت اسد رحمت فرما پس حضرت رسول صلعم بر خواست و فاطمه را گرفته در قبر
گذاشت و شهادت تلقین او کرد پس از آن گفت یا فاطمه جواب داد لبیک یا رسول
حضرت فرمود آیا یافتی آنچه خدا ترا وعده داده بود پس گفت بلی یا رسول الله خدا
ترا جزای نیکو بدهد پس حضرت بر مرتبه بار دراز گفت در قبر و بعد بیرون آمد پس از آن
قبرش را پر کردند و مردم خواستند که برگردند سه مرتبه حضرت رسول صلعم فرمود پسر
تو نه جعفر و نه عقیل پسر تو علی ابن ابو طالب چون مردم برگشتند از دفن فاطمه بنت
اسد گفتند یا رسول الله درین جنازه کارها چند کردی که در جنازه‌ها دیگر
نکردی حضرت فرمود اینکه کفن کردم او را به پیراهن و ردای خود از برای آن
بود که روزی در حال حیات او قیامت را ذکر کردم و گفتم مردم عریان در حشر
محشور خواهند شد پس گریست و گفت و اسوتاه بر برهنگی من در حضور خلائق
در پیش همه نامحرم چه خاک بر سر کنم من او را کفن کردم بر پیراهن و ردای خود که او پوشیده
محشور گردد بلی یا رسول الله مادر علی از دنیا میرود او را به پیراهن و ردای خود
کفن میکنی اما نمیدانم چه مصلحت بود ، یا رسول الله و چگونه صبر کردی که بدن جنت
این

برهنه و پاره پاره بی غسل و بی کفن یک خدا پرستی شود که ان بدن را از برابر افتاب
بردارد غسل دهد کسی نبود بر ارد فغان ز قلب لئیف که یا معشر الناس الیلولاه
ماه غریب بارا و اما آنکه در نماز او هفتاد تکبیر گفتم از برای آن بود که هفتاد صف از ملائکه
برای او نماز گزاردند بلی دو سال بعمر ما بر فاطمه بنت اسد نماز بخواند و برای او هفتاد تکبیر میگوید.
اما نمیدانم کسی بر جنازه نماز خواند یا نه تکبیر گفت یا نه هو کسی بر نعش چنین دو سال نماز
نکرد بسوی قبله کسی پای او دراز نکرد اما تکبیر گفتند بلی کی بود ... او قبله
سرکار الابالات بنره گرانند تنز بر خلق خدا صدا را به تکبیر بلند کرد و هم لشکر سه مرتبه
تکبیر گفتند و حال آنکه کشتند تکبیر و تحلیلها و دیگر آنکه پای برهنه و به نعش رفتن من
در عقب جنازه فاطمه بنت اسد از برای کثرت ازدحام ملائکه بود و دیگر آنکه در لحد او
خوابیدم از برای این بود که در حال حیات او ضغطه قبر را ذکر کردم که فاطمه گریست و گفت
این بدن ضعیف من چگونه تاب صدمه فشار قبر دارد پس من در قبر او خوابیدم و از
خدا طلبیدم که زبان او را فشار ندارد و از خدا طلبیدم که دری از قبر او بسوی بهشت گشوده
شود و قبر او باغی از باغهای بهشت گرداند یا رسول الله راضی نمیشوی که از اهل
قبر مادر علی را فشار که مادر استخوانهای او بدرد نماید یا رسول الله چه بگویم
از بدن حسین ... ضربتها سرها از شمشیرها و از سنگها بلکه بگویم
یا رسول الله مگر بحرمت عرض کنم که استخوانهای بدن حسین ... از ضرب سم اسبها
سحق نمودند و اما آنکه گفتم یا و ابنک ابنک برای او بود که ... آمده
اینا

ازاو سوال کردند از پروردگارش گفت خدا پروردگار من است وگفتند کیست پیغمبر تو
گفت محمد صلعم پیغمبر من است گفتند کیست امام تو ولی تو شرم کرد از آنکه بگوید
علی فرزند من امام من است پس من به او گفتم بگو فرزندم علی ابن ابی طالب چنین
گفت که علی امام من است خدا دیده او را به ابن روشن کرداناد و بنابر بعضی روایات
اگر فاطمه نمیگفت علی پسر من امام من است چنان گرزی بر سر او میزدند که
قبرش پر از آتش میشد که تا قیام قیامت معذب می‌سوخت پس بلا اشکال
حال هر که منکر امامت ایشان علی شدند وحق او را غصب کردند واین دفات
فاطمه بنت اسد در سال چهارم از هجرت بود والسلام والتمام تمام ۲۶ ح ۱ ملخص

در انوار الشهاده مسطور است قال النبی صلی الله علیه وآله لولا علی لما کان لفاطمة
کفو من آدم الی الخاتم لغیر از علی نبود کفوی از برای فاطمه کفوی ومثلی نبود از آدم تا خاتم یعنی هیچ کس
قابلیت تزویج فاطمه نداشت حتی پیغمبران [illegible] وازاین حدیث شریف
معلوم میشود که فاطمه زهرا ع اشرف وافضل است از جمیع پیغمبران ومرسلین علیهم السلام ومؤمن
کذالک حقاً ودر حدیث [illegible] ومشتمل است بر فضل اهل بیت ع [illegible]
جمیعاً بعد از آنکه ملائکه عرض کردند خداوندا کیست در تحت کسا ندا رسید فاطمة وابوها
وبعلها وبنوها ثم فرمود هم سلام الله تعالی خداوند عزوجل انمعلومه طاهره را در این حدیث شریف اجل
قرار داد مثل عمود خیمه با وجودی که در این حدیث شریف صریح شده است بر فضل وعصمت [illegible]
عالم ودر آیه مباهله احدی مصداق شریف قول حقتعم نسائنا ونسائکم واقع نشد که
خالق عالم مگر خاتون قیامت واگر احدی دیگر از زنان عالم قابلیت این مقام عالی را داشت

البته آن پیغمبر کامل که معدن حق ومصداق وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی
واقع شده است خود ظاهر میساخت وهمچنین پس آن پیغمبری که اصل ومنبع جمیع کمالات ظاهریه
وباطنیه بود ودر عرصه امکان اشرف وافضل واعلی از او کسی منصور نیست امر نمود
حق عالم که قبل از انعقاد نطفه طیبه طاهره فاطمه زهرا سلام الله علیها چهل روز در حبس خانه
معتکف شود در خانه فاطمه مادر امیرالمؤمنین مشغول عبادت باشد ودر روزها
صائم باشد وطعام بهشت ومیوه بهشت از خرما وانگور وسیب وبه وغیرها خورد
حاضر کرد وعرض کرد احدی از این طعام ومیوه نخورد مگر نواسی پیغمبر که خداوند خواسته
نطفه مبارکه خاتون دنیا قیامت وآخرت منعقد شود ودر همان نطفه شریفه صدیقه
کبری در رحم مطهر خدیجه کبری منعقد شود واین نوع از تنقیه ومقامات از برای هیچ پیغمبری
رخ نداده واز آنجمله پیغمبر آنقدر معطر بعطر بود که اگر از راهی عبور میکرد دور
بوی عطر از آن راه استشمام میشد ومع ذالک هر وقت مشتاق بوی بهشت میشد
خاتون عالم را میبوسید ومیبوسید تا آنکه روزی یکی از زنان آنحضرت عرض کرد چه قدر
میبوسی ومیبوسی فرمود که هر وقت مشتاق بوی بهشت اعلام میشوم فاطمه را میبوسم وا
بوی بهشت را از او استشمام میکنم واز آنجمله خداوند عالم عاقد نکاح احدی نشد مگر فاطمه
زهرا که خداوند عالم بزبان بی زبانی خطبه عقد فاطمه را خواند ودر محضر ملائکه عرش عقد
فاطمه را انعقاد فرمود واحدی از زنهای عالم از این قابلیت نبود از آنجمله بعد از انعقاد عقد شرف
که سلسله امامت کبری وولایت عظمی با آن بر پاست امر شد بجبرئیل که اخبار نما پیغمبر مارا که امر
کند امیرالمؤمنین را که بعد از عقد مبارک فاطمه زهرا جمیع زنهای عالم دیگر را بر تو حرام
کردم شدم بحیات حرمت فاطمه ودر حیات فاطمه زنی دیگر با

بحباله وتزویج خود بیرون در دنیا آرد و در سوره مبارکه هل اتی علی الانسان خداوند عالم بجمیع نعمتها
در دونهای بهشت را ذکر فرموده است از برای اهل بیت عصمت مگر اینکه اسم زنان و حور العین را
نبرده است بجهت حرمت خاتون قیامت چنانکه علامه مجلسی در بحار الانوار خود نقل فرموده است
از بعض علماء ابرار و نیکو کلامی است والسلام و از جمله عصمت و جلالت المظلومه طاهره آنکه
آنکه خداوند عالم او را او امیر المؤمنین را الغیر نبود فرموده است و در حقیقت نور واقعی اصلی است
کاغیر چنانکه حدیث است که روزی پیغمبر در مجلس شریف خود نشسته بودند که ناگاه ملکی بخدمت
حضرت رسید و سلام کرد حضرت نگاه کردند بسوی او دیدند بیست و چهار هزار سر دارد و در
هر سری بیست چهار هزار صورت و در هر صورتی بیست و چهار هزار دهان و در هر دهانی
بیست چهار هزار زبان و بهر زبانی بیست و چهار هزار لغت تسبیح و تمجید میکرد فرمود که
جبرئیلی که باین صورت ظاهر شده عرض کرد نه ولیکن من ملکی هستم که نام من محمود است و خلق شده ام
پیش از آسمان و زمین بپانصد هزار سال و هرگز آسمان و زمین را ندیده ام تا حال و در زیر
از حجابهای نور مشغول بعبادت حقیقی بودم خداوند عالم مرا مامور نمود که نزد شما بیایم و شما را
بشارت بدهم برسانم که حق تعالی میفرماید با تزویج کردم نور را بنور در عرش اعلی در محضر
مقربین تو هم در زمین در حضور اصحاب تزویج کن نور را بنور یعنی فاطمه را با امیر المؤمنین
و پس از ساعتی میکائیل با هفتاد هزار ملائکه آمدند و مبارکباد گفتند و عرض کردند خداوند عالم
میفرماید تزویج کردم نور را بنور در ملاء اعلی تو هم در زمین تزویج کن نور را بنور در زمین در حضور
اصحاب و بعد از آن اسرافیل آمد با هفتاد هزار ملائکه و مبارکباد گفت و همان طور عرض
خلاصه پی در پی ملائکه می آمدند و بحضرت رسول عرض میکردند و مبارکباد میگفتند و عروج میکردند
تا آنکه جبرئیل امین با هفتاد هزار ملائکه نازل شد و عرض کرد که خداوند علی اعلی میفرماید
که تزویج کن نور را بنور یعنی فاطمه را بعلی چنانکه او را تزویج کردم بعلی در عرش

میخواهد

میخواهد با آن مظلومه طاهره نامیده هم از جانب ولی خود امیر المؤمنین و ماهمی زنان را
و پرداختن ربع زمین بعلاوه پانصد درهم از مال دنیا که مهر السنة است نور الانوار را
مهر فاطمه زهرا قرار دادیم پس پیغمبر بخاتون قیامت فرمودند المظلومه مکرمه عرض
کرد که خالق فرموده است در باب تزویج سخن ندارم ولیکن باین مهر راضی نیستم پس جبرائیل
عروج کرد باسمان و بمقام عرش آمد عرض کرد یا رب انت العالم قبل نطقی لکن … خاتون
خاتون قیامت چنین عرض میکند ندا آمد ای جبرئیل مقام و مرتبه او در نزد ما زیاد تر است
آنچه مهر میخواهد ما میدهیم ای جبرئیل برو بزمین و بگو به پیغمبر ما که نصف دنیا زمین و در
تمام زمین بعلاوه چهار نهر در بهشت که بهترین نهرهای بهشت است و چهار نهر در زمین
که بهترین نهرهای دنیا است همه را صداق فاطمه کردیم اما نهرهای بهشت سلسبیل و کوثر و
عین الحیاة و چشمه تسنیم است و اما نهرهای دنیا جیحون و رود نیل و دجله و نهر فرات
و در روایتی نهر بلخ بعوض جیحون میباشد پس جبرئیل آمد بخدمت حضرت عرض کرد
ولی حضرت بخاتون قیامت فرمودند آن مکرمه معظمه آن مهر را قبول … پس جبرئیل بمقام
عرش آمد ندا رسید ای جبرئیل بحق عظمت و جلالت المعصومه طاهره در تزویج …
بشارت بده که الحال تمام زمینهای هفتگانه با تمام آسمانهای هفتگانه با آنچه در آنها است
ما همه را صداق فاطمه کردیم پس جبرئیل نازل شد و بحضرت پیغمبر عرض کرد الحضرت
بخاتون عالم فرمودند باز راضی نشد پس جبرئیل عروج و نزول نمود در باب
زیاد نمودن صداق تا آنکه حضرت صادق فرمودند که تمام بهشت و جهنم را صداق
نمود خالق عالم علاوه بر آسمانها و زمینها و آنچه در آنها است باز المعصومه طیبه راضی نشد
پس پیغمبر فرمودند ای نور دیده چه میخواهی که مهر تو باشد عرض کرد ای پدر شفاعت

جیحون

شفاعت امت مرحومه را پس خداوند متعال تمام آسمانها و زمین ها و بهشت و جهنم بعلاوه
شفاعت امت محمد صلعم اصداق فاطمه قرار داد و در روایت معتبری فرمود حضرت باقر در
تزویج امیر المومنین با فاطمه در آسمان تا تزویج الحضرت در زمین خیلی روز طول کشید
دامان نثار فاطمه پس حضرت صادق فرمود که خداوند عالم فرمود امر نمود که ملائکه جنان و سالکین
و رضوان را که زینت نمایند بهشت و قصور و منازل و اشجار و انهار او امر کرد حور العین
که بخوانند حمعسق و لیس را بعد از آن خداوند ابری را فرستاد که بارید بر اهل بهشت
در و یاقوت و لولو و سایر جواهرات و انها را حور العین جمع نمودند و از برای
یکدیگر بهدیه میفرستند تا روز قیامت و فخر میکنند که اینها نثار عروسی فاطمه
زهرا سلام الله علیها است
در انوار الشهاده مسطور است که امام حسن و امام حسین بیمار شدند و پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم با جمعی
عیادت نمودند ایشان را و گفتند یا امیر المومنین اگر نذری کنی برای خداوند که شفا دهد این دو بزرگوار را بسیار نیکو است
امیر و فاطمه نذر فرمودند که سه روز روزه بگیرند اگر حسنین بهتر شوند بجهت شکر خداوند و
فضه هم نذر نمود و بروایتی حسنین هم نذر نمودند که این ایام صائم باشند پس امیر المومنین فرمود
نمود سه صاع جو او بروایتی اجیر شد حضرت که باغ آب بکشند از چاه یهودی و بیکی
قدر از جو آورد و در نزد فاطمه معصومه ثلث انرا دستاس کرد و پنج قرص نان بخت از برای
هر یک قرصی و بروایتی فضه جاریه انرا دستاس نمود و پخت پس همین که حضرت از نماز مغرب
فارغ شد آماده فطور را آورد و در نزد ایشان گذاشت فلما مدوا ایدیهم لیاکلوا
فاذا مسکین بالباب پس همینکه دست خود دراز کردند که افطار نمایند که ناگاه مسکینی
در بیرون صدا زد که یا اهل بیت محمد انا مسکین آل فلان بالباب اطعمونی رحمکم

الله

الله ای اهل بیت محمد من مسکینم هستم از فلان محله قبیله آمده ام گرسنه هستم طعام دهید پس
حضرت امیر المومنین و فاطمه و حسنین تمام آن پنج قرص نان را بالفقیر دادند و لم یذوقوا
الا الماء و در آن شب بخشیدند مگر آب بار روز دوم روزه شدند پس روز دوم پنج صاع
از جو را دستاس نموده پنج قرص نان حضرت فاطمه با فضه خادمه بجهت بعد از فراغ از نماز مغرب
جناب امیر ان مانده که در پنج قرص های نان بود آورد در نزد امیر و حسنین گذاشت پس همین
که گذاشته شد ناگاه یتیمی از عقب در صدا زد که یا اهل بیت محمد انا یتیم من ایتام
المسلمین اطعمونی رحمکم الله یعنی من یتیمی هستم از یتیمهای مسلمانان مرا طعام دهید باز
حضرت امیر المومنین و فاطمه و حسنین و فضه جمیع آن پنج قرص نان را برداشته آن یتیم دادند
و الیف شد تا آب افطار نمودند و باز روز سوم نیز روزه شدند و حضرت فاطمه با فضه خادمه آن
صاع جو را دستاس نموده پنج قرص نان ترتیب داد بعد از فراغ نماز بخدمت ایشان گذاشت
همین که دست دراز کردند نان را بخورند پیش از آنکه لقمه از آن تناول نمایند اذا اسیر
لبر یصیح بالباب ناگاه مرد اسیری در عقب در فریاد زد که یا اهل بیت محمد اتاسروننا
و لا تطعموننا یعنی ایا ما را اسیر میکنند و ما را طعام نمیدهید پس حضرت امیر گرسنه بودند
و فرمود ای دختر محمد صلعم انی احب ان یراک الله و قل انه ات هذا الاسیر عل [illegible]
و اشبالک یعنی دوست میدارم که خدا ترا ملاحظه بکند که ترجیح داده بر اسیر و بر کودکان
و بر ما در [illegible] که اینها را با این اسیر بده پس فاطمه فرمود از روی محبت که سمعا ان الله اکرمکم
با تمام در گرسنگی زنده اطفال نمیتوانند صبر کنند چرا که ضعیف بیمار بودند و علاوه گرسنه اند
و سه روز است بجز از آن دیگر چیزی افطار ننمودند و ایشان را الطاف نیست خدا
ایشان را اجر میدهد ما را الست اله پس چون روز چهارم شد و بنذر خود وفا نمودند پیغمبر

و ز د

پیغمبر وارد شد برایشان و ضعف حسنین و شکستگی رنگهای ایشان را دید بر سر ایشان پس جبرئیل
نازل شد و سورهٔ هل اتی را آورد مؤلف میگوید اگر در این سه شب اهل بیت رسالت چیزی
نداشتند اما تشنه نبودند اما اطفال حسین ع در روز عاشورا قطرهٔ آبی نداشتند و
صدای العطش العطش ایشان از خیمهای مبارک بلند بود پیغمبر ص چون نظر کرد بر
بر حسنین افتاد گریست چرا که رنگهای ایشان زرد شده بود اما در کجا بود که مشاهده
نماید اطفال حسین را که همه را با رنگهای زرد شده بر روی خاک افتاده بودند و صدای
ناله و گریهٔ ایشان بلند بود و کجا بود که ببیند حسین را که قنداقهٔ علی اصغر را
بر روی دست گرفته بود و میفرمود یا قوم اِسقُونی مِن هذا الرَّضیعَ اَما تَرَونَهُ
يَتَلَظّى عَطَشاً مِن غَيرِ ذَنبٍ اَتاهُ اِلَيكُم یعنی ای قوم شربت آبی باین طفل بدهید
نمی بینید که چگونه از شدت تشنگی بخود می پیچد و حال آنکه گناهی نکرده است کسی جواب او را
نداد مگر به تیر زهرآلوده و شربت ناگوار مرگ بدانکه ابتدای صوم امام حسین ع بود صوم آن
الحضرت موافق بعضی از روایات آن بود که آنجناب در سه سالگی و در سن پنج سالگی
در مدینهٔ منوره روزه گرفتند اتفاقاً روز بسیار گرمی بود و حضرت فاطمه مطلع نبود که
حسین مظلومش روزه گرفته است همین که آفتاب بلند شد فاطمه دید لبهای حسین خشکیده
و رنگ مبارکش زرد شده است گفت ای نور دیده مگر ترا علت و مرضی عارض شده
که چنین شده عرض کرد نه ای مادر بلکه بجهة رضای حق تعالی روزه گرفته ام فاطمه فرمود
بجهة رضای حق تعالی روزه نداری بیا افطار کن فاطمه هرچند اصرار نمود در افطار او
نمود آنجناب ابا و امتناع میفرمود که ناگاه پیغمبر ص و امیرالمؤمنین ع وارد شدند و مطلع
گردیدند که مظلوم کربلا روزه گرفته و از شدت گرما و حرارت عطش و ضعف

نه افطار کنند اما آب داشتند

وغش

وغش افتاده و لیکن سرش در دامن فاطمه در سایه با هزار عزت و ناز خوابیده و فاطمه
چشمهای گریان با و یافته و ایشان هم بگریه در آمدند آب و طعامی طلبیدند و امر با
فطار فرمودند حسین ع عرض کرد که ای جد و پدر اطاعت شما واجب و لکن امروز
این روزه را بجهة رضای حق گرفته ام التماس دارم که مرا معاف دارید تا بانجام رسانم
پیغمبر ص چون اینکلام را مشاهده نمود دست بدعا برداشت و عرض کرد خدایا مرا طاقت
دیدن لبهای خشکیدهٔ حسین نیست و نمیخواهم او را دلشکسته ببینم خدایا رحم
نما زود در روز را بشام برسان که جگر گوشهٔ من تشنه نماند ناگاه جبرئیل نازل شد عرض
کرد یا رسول الله حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که دل خوش دار که هفتاد هزار
ملائکه را امر نموده ام که قرص آفتاب را زود بجانب مغرب بکشند و نور دیدهٔ ولی ما
تشنه نماند و وقتیکه شما و فاطمه و علی بگریه در آمدید بجهة تشنگی حسین ملائکهٔ
هفت آسمان هم بگریه در آمدند و دست از عبادت کشیدند گفتند خدایا
حسین را تشنه نمیتوانیم ببینیم هنوز سخن جبرئیل تمام نشده بود که دفعةً آفتاب
بمحل غروب فرو رفت و حضرت فاطمه ظرف آبی را بر روی دست گرفته گفت
ای نور دیده افطار فرما امام مظلوم فرمود ای مادر هر طفلی در دفعهٔ اول که روزه بنمود
هدیه میگیرد هدیهٔ من کدام است فاطمه گفت ای نور دیده چهار چشمه در دنیا
و چهار چشمه در آخرت خداوند صداق من قرار داده آنها را بتو و دوستان تو
بخشیدم و بروایتی فرمود خداوندا آب و نمک دنیا را صداق من نموده اند
آنها را بدوستان تو نثار نمودم بعد حضرت امام حسین ع رو بجد بزرگوار خود کرد که
یا جدّاه هدیهٔ شما چه چیز است پیغمبر فرمود نور دیده خدا حوض کوثر را بوعدهٔ

انا

و بر زنان اهل خود میخندید بار دیگر پس محمد بن الحنفیه گریه شدیدی کرد و عرض کرد
و دیع مکنم نزد ای حسین و کذا سپردم ترا ای حسین و دستهای خود را برد و خدمت
امام حسین در آورد و او را می بوسید و میگریست و دستهای نازنین او را بر چشمان خود میمالید و اشک
از دیده میبارید و حال آنکه آن بزرگوار در حیات و مجمع الاعتقاد بود ای مسلمانان هرگاه برادر
طاقت شنیدن کشتن برادر نداشته باشد پس میدانم چه گذشت بر امام حسین در کربلا و قتی
که دید ابی عباس افتاده دستها بریده فرق شکافته بدنش پاره پاره دیگر عباس را چه نمود

جناب ابی عبدالله بمنزل سوفه رسید و در مکانی تنها نشسته بود که ناگاه مردی از سمت کوفه آمد
حضرت فرمود چه خبر داری از کوفه عرض کرد السیدی از کوفه بیرون نیامدم مگر اینکه مسلم بن
عقیل و هانی بن عروه را بقتل آوردند و سرهای ایشان بجهة یزید فرستادند و بدن
ها ایشان انداخته در بند و در میان کوچه و بازار میکشند بعد حضرت فرمود انا لله
وانا الیه راجعون و انمردرفت ولنرجع با جدی از اصحاب آنحضرت طیبا بار و مسلم
دختری بود در سن یازده سال که در خدمت بحضرت بود و بسم و رقیه بود بعد آنحضرت
از استماع این خبر وحشت انزوا در خیمه شد و آن دختر را طلبید و بنزدیک خود نشانید و گرامی داشت
او را و دست عطوفت بر سر و ناصیه آن دختر میکشید چنانکه عادت آنحضرت بود که با
طفلهای یتیم مردم چنان رفتار مینمود پس آن دختر جوان بدگمان شد و نمود عرض نمود
کرد یا عم ما رأیتک قبل هذا الیوم تفعل مثل ذلک اظن انه قد استشهد والدی
لعن العم من لطفت که امروز بمن مینمائی قبل از آن نمی نمودی گمان من اینست که والد را
شهید کرده باشند پس حضرت نتوانست که خود را از گریه نگاه دارد و آب از دیده
رنگ از دیدهای مبارکش جاری شد و فرمود یا ابنتی انا ابوک و بناتی اخواتک لبنی

سید بن طاوس در لهوف خود روایت کرده است از محمد حنفیه در شبی که حضرت سید الشهدا عازم شد
که در صبح آن متوجه کوفه گردد بخدمت آنحضرت مشرف شد و عرض کرد برادرم تو دانسته غدر و مکر اهل
کوفه را نسبت به پدر و برادر خود و میترسم که با تو نیز چنین کنند اگر در مکه بمانی عزیز و مکرم
خواهی بود و کسی در مکه متعرض شما نخواهد شد حضرت فرمود میترسم یزید بن معاویه با مردم
این حرم مکر نماید و مرا شهید کند و نمیخواهم که حرمت خانه کعبه بسبب من ضایع شود
محمد عرض کرد حال که از این میترسی پس بجانب یمن رو یا متوجه بادیه شو که کسی بر تو دست
نیابد پس بروایت منتخب آنحضرت فرمود والله یا اخی لو کنت فی جحر هامة من هوام
الارض لاستخرجونی منه حتی یقتلونی یعنی بخدا سوگند که ای برادر من که اگر در سوراخ
جانوری از جانورهای زمین روم هر اینه بنی امیه مرا بیرون میاورند و شهید میکنند پس فرمود
ای برادر من باشند تا تاملی نمایم در آنچه مصلحت ذاتی من است و بروایت ملهوف چند
فرمود که بار بر شتران بستند چون خبر محمد بن الحنفیه رسید بسرعت آمد و مهار ناقه برادر
خود چسبید و عرض نمود که ای برادر من آیا وعده نکردی که در این امر تفکر نمائی فرمود بلی
عرض کرد پس چرا در این زودی متوجه سفر گردیدی آنحضرت فرمود چون تو رفتی جدم
بنزد من آمد و فرمود یا حسین اخرج فان الله قد شاء ان یراک قتیلا
یعنی ای حسین بیرون رو که بدرستیکه خدا میخواهد ترا در راه خود کشته ببیند محمد
حنفیه گفت انا لله وانا الیه راجعون فما معنی حملک هؤلاء النساء معک وانت
تخرج علی مثل هذه الحال یعنی اگر تو بعزم کشته شدن بیرون میروی این زنان را چرا
زنان را با خود میبری پس بروایت منتخب فرمود یا اخی قد قال لی جدی المختار ان
الله عزوجل قد شاء ان یراهن سبایا مهتکات فی ایدی الاذل بغیر
بتحقیق که جدم از برادر نیز فرمود که حقتعالی خواسته است که ایشان را اسیر و خوار ببیند

اسمعلون در عالم مستی آنقدر گریست

که هم شراب کردم و

همه خورد و بها خوراک مار و مور شده اند پس اگر بت متوکل بخورد که از آنکه جنانش رسد او
تر شد و تمامی حاضران مجلس گریستند و نزدیک بود که متوکل هلاک شود و
هزار اشرفی صله داد با حضرت و او را در نهایت عزت روانه منزل خود نمود و در
روایت است که جلجلی به جام شراب که در دست او بود جام را بر زمین زد و شکست و عیش
او در آن روز منغص شد بلی دوستان مسلمانان شنیدند متوکل بحضرت فرمود از
من شعر بخوان آن حضرت خواند و متنبه شد آما از این ملعون بیحیاتر یزید پلید بود
که در حضور سه امام شراب زهر مار میکرد اگر کسی از من بپرسد آن سه امام
بودند یکی اول سر بریده حضرت سید الشهداء دوم حضرت امام زین العابدین بیمار
و در زنجیر در حضور یزید ایستاده بود سیم امام محمد باقر آن ملعون مست شراب گردید
و خود ساقی بود هر پیمانه که سر میداشت بحریفان خود میگفت بنوشید عجب قرآن
مبارکیست زیرا که سر دشمن آنچه در پیش روی من نهاده و همه اسباب عیش من آماده
سندهای معتبر از خواصه و عامه روایت کرده اند که چون حضرت رسول [illegible]
و مسجد را بنا کردند و در جانب محراب مسجد درخت خرمای خشک کهنه بود که او را استوانه
میگفتند و حضرت رسالت پناه در هنگام خطبه و موعظه پشت مبارک بر آن استوانه
خرمای در مسجد بود تا آنکه صحابه گفتند یا رسول الله مردم بسیار شده اند و میخواهند که
کنند در وقت خطبه اگر رخصت فرمایی منبری بسازیم که چند پایه در رشته باشد
خطبه بر آن منبر برآئی و همه کس ترا ببیند حضرت رسول رخصت فرمود منبری ساختند
و چون روز جمعه شد و آن حضرت بمسجد تشریف آورد و از آن ستون گذشت و بر منبر
رفت آن چوب خرما از مفارقت آن حضرت بنای شیون گرفت مانند شیون زن

ورود و ناله کرد مانند ناله زنی که او را در زاییدن بی تاب کرده باشد پس جمیع اهل مسجد از گریه آن ستون
و از ناله آن بفریاد آمدند چنانکه مولوی گوید استن حنانه از هجر رسول ناله میزد همچو ارباب عقول
در میان مجلس وعظ آن چنان کز وی آگه گشت هم پیر و جوان جملگی از ناله اش گریان شدند
واله و آشفته و حیران شدند در تحیر مانده اصحاب رسول کز چه مینالد ستون با عرض و طول چون
پیغمبر ناله آن ستون را شنید و فریاد و فغان مردمان را دید پس آن پیغمبر رئوف و رحیم از منبر تعظیم
و تکریم فرود آمد ناله او را پیغمبر شنید آمد از منبر بزیر و بر دوید پس رسانیدی خویش را بران درخت
از محبت در برش بگرفت سخت دیده گریان خاتم پیغمبران با ستون کرد او بسی گرم فغان گفت
پیغمبر چه خواهی ای ستون گفت دل گشت از فراقت غرق خون از فراق تو مرا سوخت جان
چون ننالم بی نوای جان جهان مسندت من بودم از من تاختی بر سر منبر تو مسند ساختی چونکه تو کردی مرا
از خود جدا من بنالم از فراقت ای شها پس حضرت از روی لطف و مرحمت آن ستون را در بر گرفت
و دست مبارک بر آن مالید و آتش فرقت آن سوخته نایره فراق را بزلال لطف تسکین نمود و فرمود
که رسول خدا از تو بگذشت برای نهادن حق تو با استحقاق بحرمت تو ولیکن میخواهی که مصداق
[illegible] جلالت و فضل تو بر طرف نمیشود و چون [illegible] تکیه گاه محمد مصطفی بوده من ضعیفم
طاقت مرا تا به پا ایستاده خوانم خطبه را منبری باید که بنشینم بر او تا کنم بر سر ملا نو گفتگو [illegible]
مثال ای باوفا هرچه خواهی حاجت سازم روا پس رسولش گفت ای نیکو درخت ای شده با سرو توام راز
بخت گر همی خواهی ترا نخلی کنند شرقی و غربی ز تو میوه چینند تا در آن عالم حقت سروی کند
تا تر و تازه بمانی تا ابد چون ستون گفتار پیغمبر شنود بار دیگر در جوابش لب گشود گفت این دنیا ندارد اعتبار
اهل دنیا را بدنیا واگذار گفت من نه خواهم لی و دار آن طالب آنم که او ماخلقت چونکه در
عقبا تو شاها با منی سر بگردم من ز دنیای دنی گفت من خواهم که دائم شد بقاش بشنو ای غافل کم
از چوبی مباش آن ستون بعد از همه گفت و شنید آن جهان را بر جهان او برگزید ورا بودی که

جا بعد

زهد بنوت قدم نشیننده حمله خوان کوید بنازم به پایی که بر دوش احمد به بالای مهر نبوت
گذارد دیگری میگوید غرض رتبت شکر ما جز این نبود نبی را که دوش خود بکف پای مرتضا
برساند وجماعت دیگر از علماء و عرفاء میفرمایند زر انکار کسی که علی بالای عرش پیغمبر
بود بت ها را از طاق حرم میکند و بر زمین میزد و پای خود را گذاشت جای دست
خدا که در شب معراج دوش پیغمبر خود را مس کرده بود چنانکه یکی از شعرای عرب
میگوید قیل لی قل لعلی مدحا ذکرها یخمد نارا موصده قلت
لا اقدم فی مدح امرء ضل ذو اللب الی ان عبده وا
لنبی المصطفی قال لنا لیلة المعراج لما صعده وضع الله بظهری
یده فاحس القلب ان قد برده وعلی واضع اقدامه فی محل
وضع الله یده واین معنی را که پای آنحضرت برجای ید قدرت بوده بهمه اشعار
شاعرانه حمل نباید نمود که نقل سخن پیغمبر نموده با موافق نفس الامر است و تحقیقی
چنانکه عرفا و محققان بعین شناسند کان رتبه امیر مومنان بیان نموده بدانا
که در شب معراج که در میانه محب و محبوب و ملاقات معنوی تحقق یافت
و در منزل قاب قوسین او ادنی و خلوتخانه خاص باختصاص مکالمه و ارادت
و دیدار مخصوص گشت وحشتی و هیبتی زیاده از حد روی نموده که حرارتی پیدا
از این حرارت شد که از رحمت الهی و رأفت غیر متناهی بر کتف آنحضرت
نرسیدی شدت آن حدت را طاقت و تاب نیاوردی و چون کتف
محل اثر ید قدرت گردید آن حرارت ناشیه از هیبت و دهشت زایل
فیضان رحمت رحمانی و توجهات الطاف ربانی قطرات امطار سحاب
قدرت

قدرت کامله و عنایات شامله سبحانی زایل گشته احساس برودت نموده و حق
را این کرامت عظیم سبب که حق تعالی آن مهر سپهر ولایت را با این قسم شرف عظیم امتیاز
و اختصاص بخشیده بغیر از شه کرا بود همت یارا که بر دوش نبی اله نهد پا
پس در این کرامت و باحمت جبرئیل را ارشاد عرض کرد یا رسول الله ملائکه تماشا
میکنند شما را و میشنوند گفتار شما را و می بینند کردار شما را و یک ریگ زینت
میرسانند که علی از این ابتهاج یافت و چون بر دوش مبارک پیغمبر بر آمد مرتبه
معراج یافت بلی فرمایش شوم یا علی ای لعد نبی بر سر تو تاج نبی وی زاده
شهان ز تو گشت باج نبی آیات تو ز معراج تو بالاتر شد یک قامت اعدی
ز معراج نبی بلی مسلمانان ملازمه علی را در حرم خدا بالای دوش پیغمبر میبینند
شادی میکنند و یابد بکری زینت میرسانند پس عجیب نمیدانم این بلا را به از ...
روز عاشورا در صحرای کربلا در و قبله ... فرزند رسول خدا حضرت امام
حسین علیه السلام اصغر را بدوش کشیده آورد در مقابل ... و نام فرمود
جناب ابی عبدالله از روی زمین بر روی زبان قرار و آرام برفت از بسیاری تشنگی و حرارت سر بر ماتم بربست
میداد و چون خارج شدن سر از رقبات عصمت و طهارت بخواهش میکشید مبتلا به بر ...
عمر سعد ملعون جهل کفر بند امر بقتل کرد و ... پس هر یک از الطایفه بنا ... قبضه قتل ...
بر آمد بند از بیم صورت استدلالی ... از روی پیغمبر یا از ... جدا میکردند با ... نفس ...
و هر یک از آن بر میگشتند و از انجام ... میکشتند چون عمر سعد ملعون حال لشکر را دگر
گون دید با خود اندیشید که میباید قتل حسین را بکسی نامزد گرد که حسن ... فاطمه را
نشنیده

[illegible]

عجز و فروتنی عرض کرد که ای سید و سرور اهل عالم و ای فخر اولاد آدم نام گرام تو را نمی‌دانم اما در جلال و بزرگواری تو
حیرانم — در بحر خون چو ماهی بسمل شناوری — پرورده خود کدام صدف چون تو گوهری — گویا ز اولاد
مسیحی که در زمین — شمعون صفت اسیر یهودان کافری — نبی یا وصی نبی که مسیح زمانه‌ای
کز نسبتی مسیح که این سان به برتری — عارف نیم بحق تو اینقدر یافتم — کز بندگان خاص خداوند اکبری
گویند شامیان که تو ز اولاد احمدی — گویند کوفیان که تو فرزند حیدری — حیدر کدام سرور و احمد
کدام شاه — خود کیستی ز بهر چه صد پاره پیکری — پس الغریب بیابان کربلا چون از سیمای آن جوان
نرسا آثار پارسائی دید و از نسیم کلامش بوی آشنائی شنید با وی التفات مشفقانه
فرمود و در جواب فرمود ای جوان جدم همان والاجنابیست که اسم مبارکش در توریة مود مود
میخوانند و در انجیل شنطیا میخوانند و مسلمانان محمد مصطفی ص میخوانند و پدرم همان مولائیست
که نام نامیش در توریة ایلیا میخوانند و در انجیل شنطیا میخوانند و مسلمانان علی مرتضی
میخوانند و مادرم نام نامیش در توریة شافعه میخوانند و در انجیل عادله میخوانند و مسلمانان
فاطمه زهرا میخوانند و برادرم همان بزرگوار است که نامش در توریة نوفور میخوانند و در انجیل [illegible]
میخوانند و مسلمانان حسن مجتبی میخوانند و منم مظلوم همان غریب شهیدم که در توریة
لقب من قتل زاد و در انجیل هوشن میخوانند و مسلمانان حسین شهید میخوانند پس آن جوان
نصرانی حضرت را شناخت اشک حسرت بر رخ جاری کرده در قدم آن بزرگوار افتاد عرض
کرد ای شاه بیدار دل آیا تعبیر خواب را میدانی آنحضرت فرمود بلی عرض کرد دیشب که گذشته

دیدم

دیدم و فراموش کردم حضرت فرمود خوابت این است که در شب گذشته
حضرت مسیح را در خواب دیدی و از وی نوید بهشت شنیدی و امروز در یاری ما
کشته شوی و داخل بهشت گردی جوان نصرانی از این معجزه از حضرت مشاهده نمود
خود را بقدم آن بزرگوار افکند عرض کرد ای مولای فخر زینب و بزرگواری ترا نمیدانستم
از آنجا که گستاخانه بخدمت تو آمدم از تقصیرم درگذر و مرا بشرف اسلام مشرف گردان
پس امام ع او را بشرف اسلام مشرف ساخت [illegible] و در خدمت امام [illegible] مشرف [illegible] شد عرض
کرد یا ابن رسول الله دیگر بیش از این طاقت آن ندارم که ترا با بیکسان [illegible]
کارزار نما که جان خود را فدای جسم مجروح گردانم حضرت او را مرخص فرمودند آن جوان نصرانی
نزد عمر سعد آمد و گفت ای حرام زاده [illegible] مکر مرا نمی‌بینی [illegible]
بلند [illegible] کشنده فرزند فاطمه زهرا [illegible] بعد مشغول جنگ گردید جمعی
بجهنم فرستاد که صدای احسن احسن بلند شد بعد الکافران بی ایمان بر آن تازه مسلمان
هجوم آوردند و او را در میان گرفتند آنقدر ضربت بر بدن او وارد آوردند که از
روی زین بر زمین قرار گرفت تشنه شد [illegible] جام آبی بر آتش آوردی آن
که به نزدیک دهان برد عرض کرد [illegible] به نصرانی آب میدهند اما فرزند فاطمه را
با لب تشنه هلاک [illegible] امام دید سینه‌اش [illegible] میکنند نگاه کرد شمر حرام
زاده با پای [illegible] لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بسم الله الرحمن الرحیم
در کتاب مبکی العیون مسطور است که عبدالله [illegible] مردی بود که با امر تجارت مشغول بود

میگوید سالی از سالها با جماعتی از تجار سفر دریا اختیار کردم و در کشتی سوار شدیم و توکل بخدا کرده روانه شدیم و چند
شبانه روز که در دریا سیر کردیم که ناگاه روزی دریا طوفانی شد و بادهای مخالف وزیدن گرفت و کشتی ما [illegible]
شد و رفیقان من همه غرق گردیدند پس من خود را به تخته پارهٔ بند کرده تا آنکه موج دریا بعد از چند شبانه روز
بجزیرهٔ رسانید که ریشه درختان در میان آب بیرون آمده بود پس من ریشهٔ بعضی از درختان را گرفته
از آب بیرون آمدم شکر و حمد خدا را بجا آوردم که مرا نجات داد و مدتی مدید در آن جزیره بسر بردم و
روزها را از گرسنگی از میوهٔ درختان می‌خوردم و شبها را از ترس جانوران در جوف یکی از درختان
پنهان می‌شدم تا آنکه روزی در میان جزیره گردش میکردم که ناگاه نظرم بر زنی افتاد که سر تا پا عریان بود
چون آن زن مرا دید فریاد زد بر من که ای بندهٔ خدا بر گردان روی خود را از من که ساتری ندارم پس من [illegible]
و روی خود را از او گردانیدم و گفتم ای زن تو کیستی جنّی ملکی بشری دیدم آن زن اوّل یک قدری گریه
کرد و بعد گفت از بنی نوع انسانم گفتم مگر در این حوالی شهری یا قریهٔ میباشد گفت نه گفتم پس تو در
جزیره چه میکنی دیدم آه سوزناکی از دل برکشید و گفت ای بندهٔ خدا بدان که مدت سه سال هست که من در
جزیره مبتلا میباشم و از آدمیان کسی را ندیدم مگر الحال ترا دیدم گفتم از اهل کدام شهری و از چه
قبیلهٔ و چگونه در این جزیره افتادهٔ گفت ای مرد بدان که من دختر قاضی گجرات هندم روزی با کنیزان
و ریش سفیدان خود بعزم سیر دریا بر کشتی سوار شدیم و میرفتیم و از هر طرف تماشا میکردیم تا
دریا طوفانی شد و کشتی ما غرق شد و اهل کشتی همه هلاک شدند و من خود را به تخته پارهٔ بند [کردم]
پس از چند شبانه روز موج دریا مرا بجزیره رسانید که ریشه درختان از میان آب بیرون آمده بود
و من ریشه درختی را بدست گرفتم و توکل بخدا کرده از آب بیرون آمدم شکر و حمد خدا را بجا
آوردم

آوردم و مدتی مدید در این جزیره بسر بردم و از هر طرف رفتم آبادی ندیدم و از بنی نوع انسان بجز کسی
ندیدم روزها از تاب گرسنگی میوه درختان میخوردم و شبها از ترس جانوران درنده در جوف یکی
از درختان پنهان میشدم

و لباسهای مرا باران و آفتاب از بدنم فرو ریخت
این است سرگذشت من بگو تو از اهل کجائی عبدالله حکایت خود را تماماً برای او ذکر کردم
و بعد گفتم ای زن شوهر داری یا نه گفت هنوز دخترم یعنی باکره و شوهر ندیده‌ام عبدالله گفت
آیا راضی میشوی که من ترا بعقد خود در آورم تا آنکه ما با یکدیگر محرم شویم و بعد به بینیم خداوند چه
میکند رضا شد و من خطبهٔ که میدانستم خواندم و زن و شوهر شدیم و خداوند پسری عطا
نمود

فرمود در مدت چهار سال پس روزی من با زن و فرزندان از میان جزیره بکنار دریا آمدیم که شاید
کشتی پیدا شود هر چند نظر کردیم کشتی ندیدیم و در کنار دریا ساقهٔ درخت بسیار بزرگی دیدیم که موج
بکنار انداخته و جوفش خالی گشته پس در قلب من خطور کرد که این درخت را بروی آب افکنیم
اگر در آب فرو نرود ما هم بروی سوار شویم و توکل بر خدا کرده روانه شویم یا غرق میگردیم
یا آنکه نجات می یابیم پس من این حکایت را با زن گفتم رای مرا پسندید و با یکدیگر قوت کردیم
و آن تنهٔ درخت را بروی آب افکندیم فرو نرفت و او را کشیدیم و بکنار آوردیم و مدت
چهار ماه سعی کردیم و از ریشه درختان طنابی بافته و چوبی آورده و او را بر غشم خود کشتی
قرار داده و بندی باو بسته مهار او بجهه قرار داده و از میوهٔ درختان آورده بجهة قوت آذوقه
خود در او ریخته و چون کشتی را بار دیگر در آب افکندیم و فرو نرفت و او را لعقب کشتی شده
پس من با زنان گفتم بیا من مهار کشتی را میگیرم تو با فرزندانت سوار شو و سنگینی تر می شود اگر از
فرو رود من شما را نجات میدهم زن گفت من میترسم مهار را بدست من بده تو با فرزندانت
سوار شوید بعد ملتهم سوار می شوم پس من مهار را بدست زن دادم و فرزندان یکی را بدوش گرفتم
و یکی را در بر گرفتم و رفتم سوار شدم و از قضای فلکی بادهای مخالف وزیدن گرفت
و دریا را بحرکت در آورد و موجها از زمان و لبار سر خواست تا آنکه بادان تند را
ضعیفه ز دستش مهار گرفت و موج ما را بمیان دریا برد پس هم ما از برای زن و زن از برای ما گردیم
و فرزندان بر سر و سینه میزدند و ناله میکردند تا آنکه ما از نظر یکدیگر پنهان شدیم پس موج دریا
لی از خو

[illegible]

پس از چند شبانه روز ما را بکنار بیابان انداخت در یکی از بنادر شهر
پس من از کشتی با فرزندان بیرون آمدم و در حوالی این بندر شدم با حالی پریشان
با فرزندانم و گرسنه طفلان از برای طلم مال مهربان پس مرد تاجری را ملاقات کردم که او
مرا می شناخت چون مرا با آن حال دید پرسید که ای عبدالله این چه حالت است که در تو
مشاهده میکنم من قصهٔ خود را همه را برای او نقل کردم و باو گفتم می توانی بعضی از کشتی بانان را بفرستی
که بروند در آن جزیره و عیال مرا بیاورند که طفلان من از بی مادری در آزار اند مرد گفت ای عبدالله
چنان میدانم که عقل تو گم شده باشد بخدا سوگند که کسی نام آن جزیره را نمیداند از این خیال بگذر
چون این سخن یأس از آن تاجر شنیدم شروع کردم بگریستن و کودکان من چون گریه مرا دیدند
ایشانهم بگریستن بر آمدند و این قدر گریستیم که آن مرد دلش برای حال ما سوخت گفت ای عبدالله
خاموش شو و طفلان خود را از گریستن باز دار که دل مرا بدرد آوردید پس من با او [illegible]
خواهش نمودم آن مرد تاجر گفت ای عبدالله من قرار داد میکنم که هر کو آن [illegible] تو را و عیال تو را بتو رساند دیگر
در قوهٔ احدی از افراد ناس نیست گفتم آن بزرگوار که میگوئی کیست و نامش چیست گفت [illegible]
خدا من غریبان و فریادرس درماندگان و بیچارگان حضرت امام رضای غریب است چون
نام نامی حضرت را شنیدم بگریه در آمدم و گفتم از این بندر تا مشهد اقدس [illegible] ماه راه میباشد و من
راه [illegible] و مال سواری ندارم چگونه می توانم با این کودکان پیاده و بی پول بروم دریغ از راه دور و رنج بسیار
پس خداوند عالم دل آن مرد تاجر را نسبت بما مهربان گردانید گفت برخیز تدارک راه خود را
به بین که من در راه رضای خدا و حرمت جناب امام رضا علیه السلام تو را مال و پول میدهم و [illegible] کرایه
را [illegible]

وقف کتابخانه مسجد اعظم

زینب خاتون میگوید بعد از اینکه رقیه را غسل دادیم نعشش نمودیم و بخاک سپردیم دیدم
ام کلثوم خاتون در گوشه خرابه نشسته سر بروی زانو نهاده زینب خاتون آمد فرمود
خواهر جان مصیبت این طفل ما را کفایت میکند ام کلثوم عرض کرد خواهر جان دیروز
وقت غروب دیدم این طفل آمد گفت عمه جان نه پدر دارم و مادر نیز ندارم
میل دارم مرا بروی زانوی خود بنشانی او را بروی زانوی خود نشاندم گفت
عمه جان میخواهم این سرم را بروی سینهٔ تو بگذارم سرش را بروی سینه ام گذاشت
آنقدر گریه کرد که سینه ام از اشک چشمانش تر شد بعد دیدم این مردم شام است اطعمه
خود را گرفته بخانهای خود میروند گفت عمه این مردم کجا میروند گفتم جان عمه
خود میروند بعد دست در گریبان من در آورد و سر را و رو به نزدیک گوش من گفت
عمه جان بخدا قسم اگر امشب هم قوت نرسد از گرسنگی میمیرم آه از این
بزرگ گراه است جراحت دل زینب دارد لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

وقف کتابخانه مسجد اعظم
وقف کتابخانه مسجد اعظم
اهدائی ... محمد حسین حمله رشتی